

چشم‌انداز

روشنفکری و روشنفکرستیزی (ناصر پاکدامن) - یک لایه
(مصطفی شاعیان) - دربارهٔ روشنفکر (رفیق مجید) -
تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران (گروهی از
روشنفکران فرانسوی و مجارستانی) - نظام اقتصادی و
ساخت اجتماعی در عشایر ایران (الف. ه. کشاورز) -
افسانهٔ یک اولتیماتوم (تورج اتابکی) - سالهای
گورباچف (ناصر شباهنگ) - الوجیزه (علی حمدانی) -
غروب اول پائیز (اکبر سردورآمی) - دختر رویاهای من
(بولات آکوجاوا) - ایران: دردانشگاهها (م. درجی) و
اشعاری از اسماعیل خویی، م. پیوند، بتول عزیزپور،
ه. شاهد، سعید یوسف، احمد ابراهیمی و ح. رحیمی.



پائیز ۱۳۶۶

چشم‌انداز

در این شماره :

۱	ناصر پاکدا من	روشنفکری و روشنفکرستیزی
۱۱	مصطفی شاعیان	یک لایه
۱۵	" رفیق مجید "	در باره روشنفکر
۱۹	گروهی از روشنفکران	تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران
	فرانسوی و مجارستانی	
	ترجمه مسعود اسدی	
۳۹	الف . ه . کشاورز	نظام اقتصادی و ساخت اجتماعی در عشایر ایران
۵۴	تورج اتابکی	افسانه یک ولتیماتوم
۶۹	ناصر شهابنگ	سالمهای گورباچف
۸۷	علی حمدانی	الوجیزه فی شرح علی "الرديه"
۹۳	اسماعیل خوبی	درقایی از نگاه (شعر)
۹۴	م . پیوند	دو شعر
۹۶	بتول عزیزپور	سه شعر
۹۷	ه . شاهد	نگاه خبرچین (شعر)
۹۸	سعید یوسف	سه شعر
۱۰۰	احمد ابراهیمی	بادافره (شعر)
۱۰۲	حمیدرضا رحیمی	حیرت (شعر)
۱۰۴	اکبر سردوزآمی	غروب اول پائیز
۱۱۴	بولات آکوجاوا	دختر رویاهای من
	ترجمه آرش پیروز	
۱۲۷	م . م . درجی	ایران : در دانشگاهها
۱۳۱		چند توضیح و تصحیح
	مفحه آرای از تیرداد کوهی . خوشنویسی ها از حمیدرضا رحیمی .	

روشنفکری و روشنفکرستیزی

نا صریا کدا من

در این شماره متن کوتاهی می خوانیم از مصطفی شاعیان (رفیق طاهر) در تعریف روشنفکر. این نوشته گوشه ای از بحثی است در مرداد ماه ۱۳۵۲ میان رفیق طاهر (شاعیان) و رفیق مجید درباره تعریف روشنفکر. نوشته کوتاه دیگری، "درباره روشنفکر، بحث با رفیق طاهر"، موضع رفیق مجید را در این زمینه روشن می کند. این دو نوشته برگرفته شده از مجموعه ای است که سه متن دیگر آنرا تکمیل می کند: "نگاهی به درباره روشنفکر" پاسخ مصطفی شاعیان به نوشته رفیق مجید در تاریخ ۱۶ مرداد ۱۳۵۲، "درباره روشنفکر (۲)"، ایراد به نظریه رفیق ط. "پاسخ رفیق مجید به ایرادات و انتقادات مصطفی شاعیان در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۵۲ و بالاخره "نامه ای سرگشاده به رفیق "م"، در زمینه درباره روشنفکر ۲" از مصطفی شاعیان به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۲. نوعی مناظره کتبی در در شرایط زندگی مخفی میان دو مبارزی که شیوه مسلحانه را در پیش گرفته بودند. متأسفانه محدودیت صفحات "چشم انداز" چاپ همه این مجموعه را اجازه نمی دهد، ولی با همین دو تکه هم می توان تا حدی با جهان اندیشگی کسانی که مادیات نه بر آن بودند تا با مایه گذاشتن از جان خود بین بست اندیشه و عمل سیاسی را درهم بشکنند، آشنا شد.

در پی این دو مطلب، پاسخ گروهی از روشنفکران مجارستانی و فرانسوی را می خوانیم به پرسشنامه ای درباره تعریف روشنفکر و وظائف و مسئولیت های وی. مجموعه این مطالب، اگر نه بر همه، که بر جنبه هایی از مسئله روشنفکر و روشنفکران روشنا شیهایی می اندازد و چه بسا که توشه را می شود اندیشیدن در این زمینه را. شاید هم این اندیشیدن را به این همه نیازی نبود: آنچه بر ما گذشته است و آنچه بر ما می گذرد خود می توانست انگیزه و بستری گردد چنین اندیشیدنی را.

وقتی این سطور را می خوانیم چند هفته ای از آن روز یکشنبه گذشته است : یکشنبه ای مثل همه یکشنبه های دیگر ، ۲۹ شهریور / ۲۰ سپتامبر . در گوشه ای از این دریای متلاطم مهاجرت و تبعید که نه من درست می دانم کجا و چه بسا ، نه شما ! در لوس آنجلس ، دشت شهری برپهنای دشتی . به دعوت کمیته ای ، گروهی گمرد آمده اند به اعتراض به سفر خامنه ای به نیویورک . برای شرکت در مجمع عمومی سازمان ملل . هیچ تصویری از چگونگی برگزاری این حرکت اعتراضی ندارم . می خوانم که جمعیت به قیاس با گذشته ها ، کم نیست ، و قطعاً ما را حدود پنج بعد از ظهر است که می خواهند بخوانند . در این میان ، یک نفر اعلامیه هایی پخش می کند و بعد هم روی لبه پیاپی ده رو ، خود را به آتش می زند . در اعلامیه / اعلامیه می خوانیم که : " هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده عشق ... ثبت است در جریده عالم دوام ما " و بعد " به عنوان اعتراض به حضور خامنه ای جلاد در سازمان ملل متحد ، و نیز اعتراض به سیاست های خارجی اولتراراست دولت ریگان و همچنین اعتراض به عملکرد زهرآلود جوجه فاشیست های شاه اللهی ... خود را به آتش می کشم ، و اکنون در میان چشمان حیرت زده و نگران ، مردی می سوزد : نیوشا ، " عاشق ، دردمند ، منتقد " .

اطلاعیه ای را که امروز وصیتنا ما است می خوانیم : سراسر درد است و فریاد و اعتراض و سرشار از امید و زندگی : " دروغ گفته ام اگر بگویم که نمی ترسم و نیز اگر مدعی شوم که هدفم شهادت است ... یک لحظه فراموش نخواهم کرد که زندگی چقدر زیباست ... اگر ما هنرمردن را ندانیم هرگز هنر زیستن و عشق ورزیدن را کامل فراموش خواهیم گرفت ... " . هم عشق است و دلدادگی و هم در جستجوی دنیایی از مهر و آکنده از محبت و دوستی . هم دردمندی از رنج دیگران و هم همدردی با ایشان . و بالاخره خود را مسلح به سلاح انتقادی ببیند . منتقد . آمده و زیسته در " دنیای کتاب " . کلام . نوشته . " خود را به آتش می کشم " . نه حزب الله و نه شاه الله . نه جنگ و نه ظلم و بیداد . و به دیدار " نبرد کوچک با آتش " می رود . چهره نیوشا ، چهره روشنفکر معترض است . مشعلی ساخته از خود سوخته . و این نه نخستین است و نه واپسین . حتی اگر نامه های سرشناسان را به قلم بیاوریم فهرست بلندی می شود . هریک به نوعی و از گوشه ای نظام مستقر را به مقابله برخاسته اند ، هل من مبارزی گفته اند چرا که " غم این خفته چند خواب در چشم ترم می شکنند " و ایستاده اند که " درختان ایستاده می میرند " .

اما کارنامه روشنفکر به این روشنی نیست که با همین چند سطر تکلیف امر تعیین شده باشد . تنها هم عنوان کتاب آل احمد را به یاد دنیا و ریم که " در خدمت و خیانت روشنفکران " . چرا خدمت ؟ و چرا خیانت ؟ و اطلاق روشنفکر ؟ می بینید که داستان بیخ دارد . وجه جبهه واحدی علیه این رده از حیوانات ناطق .

از نطنز به وضوح حقارت آمیز کلمات " روشنفکر " و " روشنفکری " بگیریم که امروز از همه قلمها جاری است . " روشنفکر تار یا " راهم از با دن بریم و ترکیبات دیگر " روشنفکر " را : " روشنفکرانه " ، " روشنفکر بازی " و باز هم خود روشنفکر ، که همه

پیام آورن قدرت و بیزاری و دست کم تحقیرند. و این پدیده‌ای اتفاقی نیست. هیچ پدیده اتفاقی چنین تداوم و عمومیت نمی یابد.

دیروز بهترینش آن تمثیل بی نمک بود در آن فیلم آن زمانها که روشنفکر، آدمی دیده می شد چراغ گردسوز بر سر. به سخره که فکرش روشن است. "روشن" به هر تلفظ و چه بسا به تلفظ لوطی های کوچک با غی خوان! و یا فیلسوف شفا هی. که علت العلل نا آرمیها و اعتراضات دانشجویان دانشگاههای ایران را، نه ظلم و بیداد نظام آریا مهری که قصور روشنفکران و استادان می دانست: اگر اینان به جای غریزدگی، به توضیح و تبیین و توجیه "انقلاب سفید" می پرداختند و "پیام انقلاب" را به گوش و چشم دانشجویان و جوانان می رساندند دیگرندای اعتراضی برنمی خاست و لهله و شادی بود که از "انقلاب سفید" استقبال می کرد.

قصور روشنفکران را تنها فیلسوف شفا هی به رخ نمی کشید. او در اینجا و با این کلام، بیان کننده منویات دولتیانی بود که خود نیز خاموش نبودند و در روشنفکرستیزی از ممیزی و سانسور و تهدید و سرکوب و زندان هم یاری می گرفتند. دیروز شاه بود و امروز خمینی (البته بی اینکه بخواهم از این دولوزتین "شاه و شیخ" درست کنم برای طبقه ملت ایران. که این بازی با کلمات است و مواظب باشیم که ردیف سازی را جانشین تحلیل سیاسی نکنیم. پس به هر کدام جدا جدا "طلوات"). و گاهی کلمات قمار را ز حد تصور می گذرد. مثلاً نجا که فرمود: "دانشگاه مرکز فحشاء است". حتماً نگفت "فا حشه خانه" که فصاحت عربی را با نجاست فارسی قاطی نکرده باشد و از طنین دو پهلوی کلمه در زبان اعراب استفاده کرده باشد. در هر حال جل جلاله. "وبلغ العلی یکماله، کشف الدجی بجماله..." اما تب خد روشنفکری از شاه و خمینی می گذرد. از چپ چپ شروع می شود و تا راست راست می رود. در داخل هست در خارج هم هست. فقط "ایران و جهان" نیست که ناشر را می خورد. همه می خورند. "روشن فکر خواری" ضیافت پرشکوهی است. همه حضور دارند. مثلاً عاقد قرارداد کنسرسیون و حسابدار حکومت کودتای ۲۸ مرداد. در این باره که "مسردم گناه سقوط ایران را به گردن روشنفکران می اندازند" می فرمایند: "روشن فکران ما با ربخش بزرگی ازین پریشانی مملکت را بردوش دارند." (ایران، بحران، خفقان، قیام، گفتگوی دکتر علی امینی. از پری اسکندری. پاریس بی تاریخ (۱۹۸۳)، ص ۱۲). البته در این گفتگو هم ایشان با اینکه فرصت می کند هم از مارشال پتن و وثوق الدوله دفاع کند و هم از ممدق گله که چرا به توصیه ایشان خودکشی نکرده است، مجالی ندارد که معلوم کند که گناه ساختن و پرداختن "خاطرات" جدا مجد ایشان، علی امین الدوله، به عهده کدام دسته از روشنفکران است و یا اینکه طردا للباب هم شده بفرمایند که بالاخره چگونه بوده است حکایت آن وجه نا چیز چند میلیون دلاری که در فردای کودتای ۲۸ مرداد به همت ایشان این دست و آن دست شد؟ ببخشید. اینها فضولیهای روشنفکرانه است!

امروزه این روشنفکرستیزی پدیده‌ای عام است و بنا برین با شواهد و امثال

فراوان . و از هر قماش . و فور به حدی است که کم کم معلوم می شود که علت العلل همهٔ مصاد همین موجود حراف بیکاره است . همچنانکه دیروز در وقوع هرقتل و برای کشف قاتل می گفتند که جای پای زن را پیدا کنید امروز هم دریافتن علت هر مصیبت اجتماعی می گویند دنبال روشنفکر بگردید . پس چه نشتاید که کار کار اوست . لعن و نفرینش کنید . " افشاکن ، افشاکن " و بعد هم به گوشه‌ای بخزید و حتی فراموش کنید که از خودتان بپرسید که من خود چه کاره‌ام ؟ چه کرده‌ام ؟ حتی اگر صاحب قلم و اثر هم باشید و سخندان و سخنران و شیرین زبان و بیا اینک با تمویج و صوت و تحریر ابداع فکر هم کرده باشید و آفریده‌های فکرو اندیشه‌را تولید و توزیع و ترویج کرده باشید باز هم مطمئن باشید که شمار روشنفکر نیستید . روشنفکر آن دیگری است آنکه " نه " می گفت . " نه " می‌گوید ، نق نق می کند آنهم درست سر بر نگاه . و بنا برین عیش همه را منقض می کند !

اما شما هم روشنفکرید . مشکل هم اینجاست . روشنفکرید با قلق لکله‌ای دیروزتان و با ترش روییهای امروزتان . هم آفرینندهٔ صد روشنفکر بود و هم همبازی سامانتا و هم آنکس که امروز از محکمہ " محاکمه سینما رکس " ، روشنفکر را مجرم اصلی بیرون می آورد . (نگاه کنید به : پرتونوری علاء : نقدی بر نمایشنامه " محاکمهٔ سینما رکس " ، ماهنامهٔ اندیشه ، ۱۳-۱۱ ، تیر- مرداد ۱۳۶۶ ، ص ص . ۸-۱۱ و همچنین نیوشا فرهی : آیا روشنفکران ایران خیانت کرده‌اند ؟ ، رایگان ، شماره ۹۷ ، سال پنجم ، اردیبهشت ۱۳۶۶ ، ص ص ۷۰-۳۶) .

اینهم یک جور روشنفکراست . چرا که روشنفکر هم انواع دارد . و آن نوعی را که کارش توجیه و تبیین طبقه ، حزب ، فرقه ، سازمان و تشکیلات و حکومت و دولت است گرامشی " روشنفکرارگانیک " نامیده است . حیاتش به صورت ارگانیک به حیات طبقه ، حزب ، فرقه و ... وابسته است : در خدمت آنهاست . این نوع روشنفکر همیشه بوده است . امروز هم هست . دیروز قصیده می گفت و چه بسا خوب هم می گفت . از بهار شروع می کرد که بالاخره فلان قلشن حاکم ، امیر یا سلطان را به عرش اعلی ببرد و همه را به سکوت و اطاعت دعوت کند . امروز هم همان وظیفه را به عهده دارد .

روشنفکرارگانیک از خدمت گویی پا را بیرون نمی گذارد . صلاح و مصلحت صاحبان قدرت است که از زبان او جاری می شود . روشنفکرارگانیک نوکر حاکم است و نه نوکر بادمان : خطاب سلطان محمودیه ابوریحان بیرونی هم بیان همین معنی است : " یا بوریحان ! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی ، نه بر سلطنت علم خویش " . و صاحب چهارمقاله اضافه می کند : " بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است . در حق و باطل با او باید بودن و بیرون کار او را تقریر باید کرد " . (نظامی عروضی ، چهارمقاله ، به تصحیح محمد معین ، ص ۹۴) . از بزرگمهر " حکیم " هم نقل می کنند که " به موجب آنکه انجام کارها معلوم نیست ... پس موافقت رای ملک اولیتر است ... " و بعد

هم سعدی این دوبیت را اضافه می کند:

خلاف رای سلطان رای جستن به خون خویش با شد دست شستن
اگر خود روز را گوید شست این بپاید گفتن اینک ماه و پروین

این روشنفکر تقسیم کاسیای رانه تنها قبول که مقبول می دارد: خیلی هم خوب است. اگر تا بحال چنین بوده، باید ازین پس هم این چنین بماند. حاکمان خیلی هم خوبند. شاید تنها عیبشان این بوده که مشا ور خوب نداشتند (افسانه "خودش خوب است و اطرافیان بد، تقصیر از اینهاست" را چند هزار بار شنیده اید؟) این عیب هم که دیگر با آمدن "خدمتگزار" برطرف شده. برای روشنفکران نیک آرمان همیشگی، استبداد منوره است: حاکمی قدرتمند اما حرف شنو، گوش شنوایی برای رهنمودها. پس توجه کنید که نقش "ارگانیک"، ممکن است نقش دست دوم نباشد و به یک صورت هم ایفا نشود. و فیه انواع و درجات. از انواع آن، یکی علامه است که وجودش حکایت از دانش دوستی حاکم می کند. زینت المجالس بزرگان است و مرهم درد عوام الناس: چشمان که به روی می افتد آرام می گیرند، احساس غروری کنند و زبان به ستایش می گشایند که به یمن حکام زمانه از چنین بحر العلومهای لایتنهی هم محروم نمانده اند و از این راه مهر حاکمان بر دل محرومان می نشیند و یا دست کم تسکین خاطری پیدای می کنند. علامه سیاست گریز است و تنها و تنها خود را وقف معنویات کرده است: هرنفسی که فرومی برد آکنده از فرهنگ است و چون برمی آورد مالامال از دانش و هنر.

کار روشنفکران نیک بالا هم می گیرند آنجا که کم کم خود یک پای قدرت می شود: وجهی با اهل قدرت شود. محمدعلی فروغی، مولف "سیر حکمت در اروپا"، مترجم افلاطون و دکارت، مصحح "یوستان" و "گلستان" و نویسنده "نامه به فرهنگستان" روشنفکر بود. کارنامه روشنفکریش ازینهم سنگین تر است. همو که پیش از آنکه مینفوذ و خانه نشین شود، بارها مقام وزارت رضا خانی را داشت در شهریور ۱۳۲۰، به نخست وزیری برگزیده شد و در انتخاب میان جمهوریت و سلطنت، این دومی را برگزید و دورانی را پایه ریزی کرد که بالاخره در بهمن ۱۳۵۷ به پایان رسید. فروغی تنها نیست. در همین دوران، تقی زاده هم هست و بعد هم علی اصغر خان حکمت و رضا زاده شفق و دیگران هم. پیشترها هم قائم مقام، خواجه نظام، خواجه نصیر و بوده اند تا بوذرجمهر حکیم و کسانی هم پیش از او.

نوع دیگر "روشنفکران نیک"، نوع رایج و شناخته شده آن، مبلغ و مروج است. نظریه پرداز قدرت و وقت و بعد هم مبلغ و مروج "کلام راستین" یعنی کلام صاحبان قدرت. بپای می هست که باید آن را به گوشه راسان و در دلها نشانند. این رسالت این نوع روشنفکران نیک است. بیرون از زمان و مکان، همیشه و همه جا، "تا آخرین نفس" باید تبلیغ کرد و نوشت، گفت، صلا داد و نباید جانب دوست / دولت / سازمان / تشکیلات را رها کرد. همواره در خدمت قدرت، وزار و نزار در برآین. که می کشد هر جا که خاطر خواه است. دیروز آن یک و امروز این یک.

کافیست که بگوئید صلاح و مصلحت حاکمان چنین می طلبد و نظریه پردازی می آید یا حتی خودش بومی کند. و از راه می رسد سرازیا نشاخته، خودباخته، سرسپرده، پرمدا، پادو و موس موس کن. ارگانیک "نظریه پرداز"، فرصت طلب و این الوقت نیست. کارازینها گذشته. ضعیف النفس، عملی ظلم و دستبوس، این روشنفکر ارگانیک، نوکر حاکم است و نه نوکر بامجان. و هیچ چیز مستقل از میل و اراده حاکمان وجود ندارد. اگر آن انواع دیگر، ارگانیکها، با زینت المجالس می شوند و با همبازی قدرت و مشاور و خدمتگزاران، این یکپا مشاطه قدرتند. نشسته اند که همه چیز را توجیه کنند. در این میان، بدای حال آتکس که دل به این توجیهات نبیند و او حیواناتی هم بزند. اینان مستحق آتش جهنم قدرتند و لیاقت حبس و شکنجه و اعدام را ندارند. باید ریشه کن شوند. به این ترتیب است که ارگانیک نظریه پرداز، همکار و همراه ما تا ماری و جرمباند و ارتشبدنمیری و سرپاس مختاری از کار در می آید. همکاری با سرکوب و سانسور و اختناق، در ذات این روشنفکر ارگانیک است. "نظریه" او هم حرفی جزین نمی زند. مگر نه اینست که این نظریه ثابت می کند که آنچه موجود است خوب است و روز به روز هم بهتر می شود پس هر کس که این سخن را قبول ندارد عنصرا مطلوبی است و شایسته "نوازش" و "تمثیت". ارگانیک نظریه پرداز، جاده صاف کن است.

در زمانه ما مظهر ارگانیک نظریه پرداز، احسان طبراقی است. کلافی دوسر. که خود را همدادقی است بر صحت این کلام لاجوردی که در جمهوری اسلامی "محسب دانشگاه است". طبراقی در زندان خمینی اسلام آورده است، یک سرش راه را از "کجراه" و "بیراهه" و "گمراهه" تمیز داده است و حالا به قدرتی خدا و در پر تو لطف امام امت، چنان "والفالی" می گوید که عرش هم به تکان در می آید و آن سر دیگرش چنان زندان لاجوردی را وصف می کند که هشت بهشت اصفهان حسادتش می شود (کارنامه این خدا داد خان را باید از قلمش. لنگرانی خواند در چند شماره از کیهان، در هفته های نخست پس از اعتماد بزرگ روزنامه ها در آغاز زمستان ۱۳۵۷).

نیمی طبراقی از آن کمیته مرکزی می آید: پرطمطراق، غلط انداز، زبان باز، متظاهر، لفاظ که این منم طاووس علیین شده که همینطور راه می روم و دیالکتیک می ریزم و از در رسیدن حکومت پرولتاریا خبر می دهم. مشاطه ام دیروز کمیته مرکزی را و امروز جمهوری اسلامی را. و هر دو را با لعاب آخرین کشفیات علمی و به استناد بزرگترین علمای بزرگترین کشورهای جهان. نه دیروز عیسن خیال بود که چه می گذرد و نه امروز. همینقدر که علم بیرون بزند خوب است که حکایت از "حقانیت تاریخی" حاکمان می کند. شما هم بیایید. به "کجراه" نیفتید. "صراط مستقیم" آنجاست که من هستم: دیروز در آن فرقه ملحدان و امروز در این دسته مومنان (تصویر طنز گونه ای از این سرکلاغ را در "خدا داد خان" جلال آل احمد می توان خواند. تصویری است از حدود سالهای ۱۳۲۶ و چاپ شده در مجموعه

داستانهای کوتاه " زن زیادی " .

نیمه دوم طبراقی، دیروز خود را به آب و آتش می زد که " و ا مصیبتا چه
نشته‌اید که فلسفه انقلاب سفید را مارکسیستهای سلطنتی تدوین می کنند و در
حالیکه این تاج افتخار زینبند همچونی است که هم " غربت غرب " را می دانم و
هم " از آنچه خود داشت " خیر دارم و امروز دست و پا یکوبان در میان میدان، سربلند
دارد که این انقلاب اسلامی را من نوید دارم . خاطرتان که هست ؟ " آنچه خود داشت "
همین است ! این میان اگر مقصری هم باشد البته روشنفکرانند که منفی باف و
نق نقو، زر می زنند و صحبت از خفکان و سرکوب و سانسور می کنند و " دموکراسی "
می خواهند . غافل از اینکه " دموکراسی " غربی است و " آنچه خود داشت " ما یا
آریا مهر است و یا نایب امام " عج " .

طبراقی کوس رسوایی روشنفکرهای ایرانی را بر سر بام جهان می زند تا نه
تنها غربیان بلکه روشنفکران جهان سوم هم از تجربه آنها " درسهای بیاموزند " :
روشنفکران ایران الگوی توسعه افراطی شاه را به زیر سؤال نبردند فقط او را
انتقاد می کردند " که چرا به ایشان آزادی سیاسی نداده است . خیال می کردند که
اگر خود جای شاه را بگیرند اوضاع بهتری شود . . . " این روشنفکران کیستند ؟ یا
جهان نوظنان که ارزشهای غرب را می پذیرند و یا روشنفکران مارکسیست که این دسته
اخیر شریک و همبازی و همپالکی روشنفکران مارکسیست غربی هستند و اصلاً آدمهایی
هستند عموماً بی ریشه در خانه و بیگانه با خودی . بهمین علت هم هست که از سی سال
پیش به اینطرف ، زندگی آنها اگر نه در برابر جوخه های اعدام که در اطاقکهای
مخروبه در تبعید در غرب به پایان می رسد در عین حال که برای تمدنهای غربی
" منابع اطلاعاتی " تولید می کنند ! این غریزه ها ، از حقوق بشر هم دم می زنند
غافل از اینکه خلقها فرهنگهای متفاوت دارند و پس حقوق متفاوت . حقوق خلقها
را باید محترم شناخت و در برابر آن ، حقوق بشر معنایی ندارد (لوموند ، ۲۲ اوت
۱۹۸۶) . پس اگر می بینید که در آن گوشه دنیا ، خمینی / خلخالی / لاجوردی و شرکاء
حلقوم انبیاء بشر را می روند و صغیر و کبیر وزن و مرد را به طلابه می کشند بیدانید که
با استفاده از حقوق خلقها است که در آفرینش از حقوق بشر برتر آمدید . و صلوات .
و بعد هم خمینی رهبر . و قندمکرر .

با این شعبه بازی است که ارگانیک طبراقی یک تنه و یکپو می خواهد همه را
کارا نه کند (از " غرب " گرفته تا " حقوق بشر ") ، توجیه کند (این " خشونت " اسلامی
که " نامفهوم " و پس مظلوم مانده است) و بی ارزش و اعتبار (موجودی را که یا
جهان وطن است و بی ریشه و یا چپ زبان است و بیرگ و ریشه : در کشورش طعمه
زندان و اعدام و در تبعید هم مفلوک و خیرچین و جاسوس) !

روشنفکرستیزی نقد و انتقاد نیست . نقد کار روشنفکری ، کار روشنفکران را
محک می زند تا ضعف و قوت آن روشن شود . ذات اندیشه ، نقد است و روشنفکر
اندیشه کار است . اندیشه کاری، دنیای پرسیدن و باز پرسیدن است . پرسش و

پرسش و پرسش . و چرا و چگونه و اگر ، شاید و با زهم چرا . دنیایی مملو از " مسئله ها " و " مسئله ها " و تلاشی همواره در فراهم آوردن نه پاسخ که پاسخ ها ، دنیایی بیرون از جزمیت و حتمیت : هر لحظه نگران که کجای کاریم و چرا و کجا می رویم و با زهم چرا و چگونه ؟ . پس نقد کارمایه روشنفکری است . آنجا که نقد تنها شادروشنفکری به انحمارستایش گویان و حزم اندیشان درمی آید . فرهنگ بی نقد ، فرهنگ نسیه است . یعنی متاع بازاریارحامعای دربحران .

اما روشنفکرستیزی ، نقد روشنفکری نیست بلکه نقد موجودیت روشنفکسر است : حاصل کار روشنفکر نیست که به نقد کشیده می شود موجودیت خود است که محکوم و مطرود می شود . روشنفکرستیزی نفی روشنفکر را می جوید که سرچشمه فساد است : " اعدام " ، و اگر نه دست کم " افشا باید گردد " . اینان مثنی بیکار و انداسییر دزد دنیای کلمات ، بریده از واقعیات ، دودل و حیران میان " این کنم یا آن کنم " و بالاخره جدا از " توده ها " و " زخلق " ! .

این روشنفکرستیزی دوسرچشمه اصلی دارد : نخبه گرایی و یا خلق گرایی . آن یک چاشنی جهان بینی فاشیست مآب و این یک نغمه چیکرایان افراط کار . به قول رژی دیره ، روشنفکرستیزی نقطه تلاقی و توافق تندروان چپ و راست روان فاشیستی است و در اینجاست که دست چپ افراطی با صدوهشتاد درجه " تحول " به آغوش دست راست افراطی فرومی رود . و یا بالعکس .

برگزیدگان اسم خود را دارند : ما تافته ای هستیم جدا یافته . چرا که همه چیز را همه کس نمی تواند بداند . حرفهایی هست در حد شعور خواص و حرفهای دیگری هم در حد شعور عوام . قضا یا رانبا ید با هم قاطی کرد . خواص خودشان می فهمند که چه می کنند . عوام فقط باید بدانند که خواصی هستند که اینهمه چیزهای ظریف و بی بدیل (مثلا معنای بطن هفتم یا هفتادم فلان متن مقدس) و البته دور از فهم عوام را می فهمند پس شکر گزار باشید و افتخار کنید به " چنین مغزهای گنده ای " ! روشن فکر / برگزیده چندین سروگردن از همه بلندتر است و چندین فرسخ هم جلوتر می رود . اما اصلا پیشتا ز نیست چرا که در راهی که اومی رود کسی نمی تواند گام بردارد . برگزیده " نژاد برتر " است . اوست که می فهمد " هزار نکته باریکترزم " کجاست . این حرفها از شعور و فهم دیگران می گذرد که طاقتش را ندارند . برگزیدگان برگزیده اند و پس در دیگران ، و از جمله در " به اصلاح روشنفکران " ، به خواری و تفرعن می نگرند . بی اجازه ایشان نباید کاری بشود . برای برگزیدگان روشن فکر ، سکه قلب است و می خواهد با تشبثات مذبحخانه فرهنگی " بیسودی " ذاتی خودش را در پرده نهان کننده از علم چیزی می فهمد و نه از حکمت و فلسفه . همه کارهایش فضولی است و زبان درازی . آدم بیفایده و بیحاصلی است . نه ، مضر و و زیانبار است ! و این یعنی که من ، برگزیده ، مفیدم و صاحب صلاحیت و پرحاصل و توانا . به این ترتیب روشنفکرستیزی نخبه گراییان ، ریشه کن کردن کار روشنفکری را می جوید . جهان روشنفکری ، تفرجه خواص است با درهایی بسته بر

روی عوام کالانعام. آنکس که چنین نکند شایسته نفرت و حقارت همیشگی بزرگان اندیشه و فکر راستین و البته بسیار عمیق، است!

اگر نبخیزد گرا، روشنفکر را اعراب بی محلی می دانند که می خواهد در میان خاص جایی دست و پا کند، خلقگرا، روشنفکرستیزی خود را با استدلال دیگری شروع می کند: ستایش نبوغ خلق به عنوان تنها سرچشمه حقه و حقانی فهم و شعور و درایت و حکمت. و بعد هم عدالتخواهی و برابری ظلمی، "خلق"، "مردم"، "توده" یکدست و یکپارچه علیه نابرابریها برخاسته است و لغو و نفی "امتیا زات" را می طلبد. روشنفکر هم مظهر امتیازاتی است که به چشم می خورد (سواد، تحصیل، عنوان علمی و...) و هم رفتار و کردار و گفتاری دارد که از دیگران به راحتی متمایز می شود. به این ترتیب است که در فضای خلقگرایانه، روشنفکر تبدیل می شود به مظهر مسلم نابرابری: و این نابرابری را بهیچ وجه نمی توان توجیه کرد: مثنی بیکاره و حراف و راج و میرزا بنویس که افاده می فروشند و در قیل و قال درس و بحث و کتاب زمان می گذرانند. پس روشنفکرستیزی یعنی یکی از سرچشمه های نابرابری را خشکاندن.

و بعد هم روشنفکر عامل نفاق است. پیشتر می خواستیم "همه با هم" راه بیفتیم که روشنفکر آمد. حالا استدلال می کند، دلیل می آورد، منطق می جوید، تجزیه و تحلیل می کند. و این، هم تجزیه می آورد و هم تحلیل می برد. روشنفکر تفرقه انداز است و وحدت شکن. پس باعث ضعف خلق می شود یعنی قدرت ضد خلق را بالایی برد: پس ضد خلق است و عامل دشمن. ازینرو روشنفکرستیزی یعنی دشمن زدایی، عملی لازم و ضروری واجب برای تأمین ملاح و نجاج و رستگاری خلق. به این ترتیب "خلقگرایان" و "برگزیدگان" جبهه واحدی تشکیل می دهند علیه روشنفکران. در عمل تفاوت میان این دو گفتار همواره با رزومشخص نیست: در گفتار خلقگرایان سخنان برگزیدگان را می توان یافت و در استدلال اینان، مصالح استدلالی آنان را.

روشنفکرستیزی برگزیدگان با نقد روشنفکر، از برگزیده مدح می کند. پس این روشنفکرستیزی بر اساس خود ستایی (و خود فریبی) استوار است. کار اندیشه، کاری بزرگ است و کار بزرگ، گمان بزرگ می خواهد که فارغ و آسوده خود را به این کار بزرگ وقف کنند و دست به هیچ سیاه و سپیدی نیالایند. و راس این سیاهیه ها، سیاست است. نفرت از سیاست، خصیصه برگزیدگان است. روشنفکران خاصه از آنرو نیز محکومند که در سیاست دخالت می جویند: روشنفکر "حیوان سیاسی" است، به باغ وحش ارسالش کنید.

خلقگرا هم دخالت روشنفکران در سیاست را محکوم می کند چرا که چنین دخالتی با بحثها و جدلها و گفتگوهای که به دنبال می آورد، فضا را مسموم می کند، بحث حق و حقوق و نمایندگی و دموکراسی و و را مطرح می کند و اینهم مانعی است برای تجلی "اراده" پرشکوه خلق. روشنفکر می خواهد صحنه را داشته باشد و در صحنه بودن او یعنی بیرون راندن توده از صحنه و خلغ خلق از حضور مستقیم در

سیاست!

به این ترتیب روشنفکرستیزی عاقبت، سیاست‌زدایی را به دنبال می‌آورد. سیاست‌زدایی یعنی عدم دخالت در سیاست. و یعنی اطاعت از دولت و قدرت وقت. روشنفکرستیزی یعنی در خود فرو رفتن، خودراستودن، تهاجم را به کناری زدن و از پای نشستن.

باز هم به این ترتیب می‌بینیم که روشنفکرستیزی همه روشنفکران را هدف ندارد. ارگانیک‌ها بسیار خوبند، زینت‌المجالس‌ها هم. روشنفکرستیزی، ستیز با جموشی و سرکشی روشنفکران است. روشنفکر مطیع و سرزیرنوک‌راکم وقت است یعنی اصلاً سیاست را خواری دارد. دیروز برای آن یک قصیده می‌سرود و امروز این یک را می‌گوید که "به جای حاکم شقی نشسته مردم‌تقی". "نه یک، نه صد، هزارها"! پس او نیست که هدف نقد روشنفکران است. چرا که او "کارگزار" است و مثل همه کارگزاران، مشکل‌گشای همه دست‌اندرکاران و حکومتگران.

هدف انتقاد از روشنفکر، روشنفکران انتقادی است: آنکس که نمی‌پذیرد، با قدرت جموشی می‌کند، می‌خواهد حاشیه‌نشینی کند و چه بسا، فریادی هم می‌زند و در هر حال می‌خواهد بگوید که ما نیستیم، قدرت را نمی‌پذیریم. و از همین لحظه است که بی‌کاره می‌شود. حراف. مرد حرف و نه مرد عمل. بی‌سواد. علت بدبختی‌ها و اگر نه علت العلل آنها. روشنفکر مطیع دست‌افزار قدرت است و قدرت دست‌افزار خود را گرامی می‌دارد. پس نقداً از روشنفکر یعنی نقداً از روشنفکر سرکش و مسدح روشنفکر مطیع. روشنفکرستیزی یعنی ستیز با پرسش و پیکار.

این معجون غریب که روشنفکر با شدا زکجا آمده است؟ کیست و چه کاره است که این چنین جبهه واحد روشنفکرستیزی را می‌طلبد؟ پاسخ این پرسش‌ها را به بعد بگذاریم.

يك لايه

رفیق طا هر (مصطفی شعا عیا ن)

یکم

- ۱- هر جا معهء کشوری، و همه جا معهء جهانی به طبقات بخش می شوند: طبقات.
- ۲- لایه (قشر) بخشی از طبقه است.
- ۳- روشنگران لایه اند: لایهء روشنگران.
- ۴- پس روشنگران بخشی از طبقه اند. پس روشنگران لایه ای از طبقه اند. روشنگران طبقه.

۵- هر لایه ای نسبت به طبقهء ویژهء خود دارای خودویژگیها بیست. و به شوند همین خودویژگیهاست که از طبقه تمیز داده می شود. به گفتاری دیگر: هر نمودی بشوند بودی است. و پس هیچ چیز نمی تواند نمودی ویژه داشته باشد، هر آینه بودی ویژه نداشته باشد. و از آنجا که لایهء روشنگر نمودی ویژه-نمودی لایه ای- دارد به ناچار دارای بودی ویژه و یا دارای خودویژگیهایی نسبت به طبقه است که بدان نمودویژه ای می بخشد. نمودی که انگیزهء مشخص شدن آن در طبقه می شود.

۶- خودویژگی لایهء روشنگر طبقه از طبقه در چیست؟
خودویژگی لایهء روشنگر طبقه از طبقه بر روی هم در دو زمینه است: الف- در زمینهء تولیدی. ب- در زمینهء سیاسی. به ژرفترین و گسترده ترین معانی: از فرهنگ گرفته تا شورش.

۷- خودویژگیهای لایهء روشنگر طبقه از طبقه در زمینه تولیدی در چیست؟
خودویژگی لایهء روشنگر طبقه از طبقه در زمینهء تولیدی در این است که لایه روشنگر در امر تولید شرکت مستقیم ندارد و طبقه با شرکت مستقیمش در امر تولید است که طبقه می شود. یعنی ریشهء تعریف طبقه در پیوستگی و شرکت مستقیم آن

است در امر تولید. وریشه تعریف لایه - هر لایه ای که می خواهد باشد باشد - که گواه خود ویژگی لایه از طبقه است، در همین است که لایه در امر تولید شرکت مستقیم ندارد. و پس لایه روشن گر نیز همچون هر لایه دیگری خود ویژگی تولیدیش، از طبقه در همین نداشتن شرکت مستقیم آنست در امر تولید.

۸- ولی خود ویژگی لایه، روشن گر طبقه از طبقه در زمینه سیاسی، در این زمینه می توان لایه، روشن گر را به ما ننداختن آموزشگاه را طبقه تعریف کرد. یعنی لایه، روشن گر به طبقه می آموزد که برای رستگاری و پیروزی خود در ستیزه طبقاتی به کدامین فرهنگ مسلح شود یا نشود، از کدامین راه رود یا نرود، کدامین شیوه را برگزیند یا نکزیند...

۹- آیا لایه، روشن گر خود بی نیازی از آموزش است؟ و آیا روشن گران ذوات برگزیده ای هستند که دم خدایی در نهاد آنها دانش و خردی آسمانی را فرود می دهد و آنها به پشتوانه این "فیض روح القدس" که همواره "مدد می فرماید" است که توان آموزش را دارند؟

نه. خاستگاه لایه، روشن گر، خود طبقه، زندگی طبقاتی و ریشه های مادی تاریخ جهان طبقاتی است. روشن گران فرآورده های خود طبقه و زندگی طبقاتی اند. طبقه و زندگی طبقاتی، خود روشن گر خود را می آفریند. منتها روشن گران آن عناصری - آن لایه ای - هستند که در میان انبوه طبقه بهتر و زودتر به سود و زیان، و به سرشت و راه رستگاری طبقه پی می برند. پس از این آموزش از طبقه و زندگی طبقاتی است که لایه، روشن گر شایستگی آموزش را به دست می آورد و همین است یکی از خود ویژگی های روشن گر طبقه از طبقه.

۱۰- این را هم بیفزایم که روشن گر - همانگونه که خود طبقه - چنان پدیده ای نیست که میزان دانش و آموزش از طبقه همواره پایا (ثابت) و به یک اندازه باشد. لایه، روشن گر نیز لایه ای پویاست: همراه تاریخ و زندگی طبقه گام بر می دارد. و درست از همین روست که روشن گران طبقه در میانها و شرایط گوناگون تاریخی و مادی بسته به نیازها و آزمونهای تاریخی طبقه، شیوه های گوناگونی را برای رستگاری طبقه به طبقه می آموزند. بدینسان لایه، روشن گر نیز پدیده ای تاریخی است. چنین نیست که روشن گر همواره کامل و بدون اندکی کاستی باشد و درست به وارونه آن است: چنین است که لایه، روشن گر نیز نیازمند تکامل است. و از همین روست که فرهنگ طبقه یکبار برای همیشه ساخته و کاملاً نمی شود.

دوم

۱۱- آیا جایگاهی انفرادی از طبقه ای به طبقه ای دیگر شدن یا ناشدن،

کدامیک است؟

- جابجایی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر شدن نیست و نه ناشدنی.
- ۱۲- جابجایی انفرادی از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر خود به خود گواهان است که سرشت طبقاتی را زاده شدن در این یا آن خانواده تعیین نمی‌کند.
- ۱۳- پس پرسیدنی است که سرشت طبقاتی را چه چیز تعیین می‌کند؟
- سرشت طبقاتی را زندگی طبقاتی تعیین می‌کند. زیرا اگر درست است که آدمی بدانسان می‌اندیشد که می‌زید، آنگاه اینهم درست است که زندگی طبقاتی، و نه زاد جای خانوادگی، اینست آنچه ما زنده، نهاده طبقاتی آدمی است.
- اگر نگرانی نبود نمی‌فزودم که نهادها نیز طبقاتی‌اند، و پس همراه با طبقات زاده می‌شوند، همراه با طبقات زندگی می‌کنند و همراه با طبقات می‌میرند.
- ۱۴- پس روشنگران یا آن طبقه، بایستگی ندارند که خاستگاه خانوادگی نیز همان طبقه بوده باشد. روشنگران یا آن طبقه می‌تواند خاستگاهی خانوادگی بیرون از طبقه‌ای که اینک روشنگران است داشته باشد.
- ۱۵- ولی همین که عنصری به هر دلیل، به هر روز از طبقه‌ای کنده شد و به درون طبقه‌ای دیگر گام نهاد و زندگی و راه آن طبقه را پیمود، آنگاه چنان عنصری، عنصری از آن طبقه‌ای خواهد شد که هم‌اینک زندگی و راه آنرا می‌پیماید.
- ۱۶- برای طبقه، کارگرنیزداستان به همین سان است. بایستگی (ضرورت) ندارد که روشنگر طبقه، کارگردار خانواده‌ای کارگری نیز زاده شده باشد. روشنگر طبقه، کارگری می‌تواند از ادگانه‌های خانواده‌ای نا کارگری باشد، ولی خود خردمندانه به سوی طبقه، کارگر و آواره شده باشد و روشنگر طبقه، کارگر شده باشد. در چنین صورتی، چنین عنصری دیگر عنصر طبقه‌ای نیست که در آن زاده شده، عنصر طبقه، کارگر است. عنصر روشنگر.

سوم

- ۱۷- به هنگام جستجو و ساختن "تعریف" برای پدیده‌ها نمی‌شود. زیرا درست نیست - که همواره به دنبال تعریف‌هایی گشت که با همه پدیده‌ها خوانا باشد مگر اینکه آن تعریف درباره پدیده‌های هم‌نهاد باشد، و نه هم‌واژه.
- ۱۸- در تعریف‌های طبقاتی نیز داستان به همین گونه است. در تعریف‌های طبقاتی نیز نمی‌شود - زیرا درست نیست - که همواره به دنبال تعریف‌هایی گشت که درباره همه طبقات خوانا باشد مگر این که آن طبقات خود هم‌نهاد باشند، و نه هم‌واژه.
- ۱۹- نهاد دو گونه طبقه، کارگرانها دو گونه دیگر طبقات به یکبار جداست.
- ۲۰- پس نمی‌شود - زیرا درست نیست - که برای طبقه، کارگر و روشنگران چنان تعریفی را یافت که درست همان تعریفی باشد که با دیگر طبقات ولایه‌های

روشنگر آنها خوانا است بدین دستاویز که طبقهٔ کارگرنیز به هر رو "طبقه" است و لایه، روشنگران نیز به هر رو "لایه" است. این همانندی همانندی و از ه یسی است، و نه همانندی گوه رین .

۲۱- در شمار ه ۶ که سخن در بار ه خود دویژگیهای لایه روشنگر طبقه بود این خود دویژگی در دو زمینه یاد شد: تولیدی و سیاسی. در زمینه تولیدی گفته شد که خود دویژگی لایه روشنگر از طبقه در شرکت مستقیم نداشتن این لایه در امر تولید است. و در زمینه سیاسی در آموزشگاری روشنگر. این هر دو خود دویژگی در باره همگی طبقات بهره کش به یکبار ه درست است - در آغاز زندگی شان کمابیش ولی در باره طبقه کارگر برای همیشه درست نیست. در دوره های آغازین زندگی طبقه کارگر درست - و یا کمابیش درست است - و در دوره فرجامین زندگی طبقه کارگر به یکبار ه نا درست است. دوره میان دوره های است که این دگردیسی (استحاله) پویه تاریخی خود را می گذراند تا به یکبار ه تا ریختن به سر آید. و چرا؟

۲۲- در شمار ه ۵ گفته شد که لایه طبقه را بشوند خود دویژگیها یش می توان از طبقه تمیز داد. ولی خود دویژگی چیزی در درون چیزی دیگر، خود گواه نا هماهنگی و نا یکبار چگی ناب آن چیز است. و طبقه کارگر بشوند با کیزگیش از خود ستیزی طبقاتی به ناچار طبقه ای یکبار چه ناب نیز با یستی باشد. و پس با یستگی دار د که خود دویژگیهای درون طبقات یش به یکبار چگی ناب دگرسان شود. و طبقه کارگر به چنین یکبار چگی نابی خواهد رسید. به چه سان؟ بدینسان که:

۲۳- در نگاه نخست چنین به چشم می آید که دورا ه بیشتر در پیش پای طبقه کارگر نیست: یا طبقه به یکبار ه روشنگر - با همه خود دویژگیهایش - خویش شود و یا روشنگر، به یکبار ه طبقه شود. ولی پوشیدن این هر دو را به بن بست می کشد. زیرا اگر طبقه موبه موه مگی خود دویژگیهای روشنگر خویش را بپذیرد پس پیوستگیش از تولید گسته می شود. و این نشدن است. و اگر روشنگر موبه مو طبقه شود، به ناچار جایگاه آموزشگاریش را از دست می دهد. و این هم نشدن است. راه سومی هست که طبقه کارگر آن را ه را می پوید: طبقه خود دویژگیهای روشنگرش را می گیرد بی آنکه خود دویژگیهای خود را رها کند. و لایه روشنگرنیز خود دویژگیهای طبقه را می گیرد بی آنکه خود دویژگیهای خود را از کف بدهد. بدینسان طبقه و روشنگری می شوند. و بدینسان است که فراز روشنگری طبقه کارگر، فرود طبقاتی آن نیست. فراز روشنگری طبقه کارگر فرازی است که طبقه کارگر خود دویژگیهای روشنگری را نیز به خود پیوست می دهد. ●

رفیق

۱۳۵۲/۵/۱۴

دربارهٔ روشنفکر

رفیق مجید

دربحثی که بین من و رفیق طا هر در بارهٔ معنی روشنفکر در گرفت چکیدهٔ نظر من این بود: در مطبوعات بازاری فارسی روشنفکر بمعنی آدمی است که سطح آگاهی او از دیگران کما بیش بالاتر است. البته واژهٔ "روشنفکر" هم در زبان فارسی از نظر معنی لفظی و ظاهری به این معنی نزدیک است اما باید به یاد داشت که کلمهٔ روشنفکر فارسی معادل کلمهٔ "انتلکتوئل" اروپایی است و در نوشته‌ها و مباحثات مارکسیستی به این معنی به کار رفته است. کلمهٔ "انتلکتوئل" نیز از نظر مارکسیسم دارای معنی مشخص و دقیقی است که اینک شرح می‌دهم:

مارکسیسم معتقد است که در جامعهٔ اشتراکی نخستین، کار (منظور کار از نظر فیزیکی یا به عبارت دیگر عمل نیست، بلکه منظور کار از نظر اکتصادی است)، فکری از کار بدنی جدا نبوده. بنا بر این طبیعی است که تقسیم‌کاری هم در این مورد (کار فکری و کار بدنی) نمی‌توانسته وجود داشته باشد. اما در جامعهٔ برده‌داری، کار فکری از کار بدنی جدا می‌شود و تقسیم‌کار نیز در این زمینه به وجود می‌آید: کار بدنی مخصوص برده‌ها می‌شود و کار فکری مخصوص برده‌داران (البته عده‌ای از برده‌داران). در جامعهٔ فئودالی نیز کار فکری فقط در انحصار فئودال‌هاست و کار بدنی هم مخصوص رعیت‌ها. در جامعهٔ سرمایه‌داری، کار فکری را یک قشر مخصوص از طبقهٔ بورژوازی انجام می‌دهد که اگرچه افراد این قشر از طبقات مختلف آمده‌اند اما به هر حال اکنون جزء بورژوازی به حساب می‌آیند. کار بدنی هم که در جامعهٔ سرمایه‌داری مخصوص کارگران است. در جامعهٔ سوسیالیستی نیز کار فکری از کار بدنی جداست. کار فکری را گروه عظیم‌دانشمندان و هنرمندان و تکنوکرانها و بوروکراتها که چنانکه بعداً شرح خواهیم داد آخرین بقایای بورژوازی هستند، انجام می‌دهند. اما در جامعهٔ کمونیستی کار فکری و کار بدنی در یکدیگر تلفیق می‌شوند: کارهای ساده، تکراری و الگوار به ماشین داده می‌شود و فقط

کا همراه با خلاقیت برای انسان باقی می ماند و دیگر تقسیم کار فکری و بدنی
معنی ندارد. کا همراه با نوآوری بی راکه انسان انجام می دهد هم فکری است و
هم بدنی.

روشنفکریا "انتلک توئل" یعنی همین کسانی که از نظر تقسیم کار اجتماعی
در نظام های مختلف برده داری، فئودالی، سرمایه داری و نیز جامعه سوسیالیستی
کارهای فکری را انجام می دهند. بنا بر این از نظر مارکسیسم روشن فکران در
جامعه برده داری به وجود می آیند و جزو طبقه برده داران هستند، در جامعه
فئودالی روشن فکران خود فئودال هستند، در جامعه سرمایه داری روشن فکران
قشر مخصوصی از طبقه بورژوازی را تشکیل می دهند که از معلم ساده و فتر نویس
گرفته تا رئیس جمهور را شامل می شوند. در جامعه سوسیالیستی روشن فکران
آخرین بقایای بورژوازی هستند که باید از بین بروند. و در جامعه کمونیستی
روشن فکران از بین می روند.

در نظام سرمایه داری اقشار پائین روشن فکران از سطح زندگی بسیار
پائینی برخوردارند. در برخی جوامع وضع زندگی مثلا معلمان حتی از وضع
زندگی کارگران هم بدتر است. اما به هر حال در این نظام اجتماعی، روشن فکران
از نظر رابطه ای که با وسایل تولید دارند، جزو طبقه بورژوازی به حساب می آیند.
در جامعه سرمایه داری، روشن فکران چرخ نظام را می چرخانند. اقشاری از
این روشن فکران (اقشار پائینی آن) هم از نظر اقتصادی و هم از نظر فرهنگی با
سرمایه داری تضاد پیدا می کنند. سرمایه داری می خواهد آنها را به اطاعت کامل
خود در آورد و استعدادشان را مهار کند. در نتیجه، آنها گذشته از اینکه با
سرمایه داری تضاد اقتصادی دارند (سطح پائین زندگی شان)، سرمایه داری
خلاقیتشان را نیز سخت محدود می کند. از طرفی هم آنها از نظر فکری و معنوی تحت
تاثیر واقعیت بزرگ زمان خود یعنی طبقه کارگر و مبارزاتش قرار می گیرند،
در نتیجه، علم عصیان بر علیه سرمایه داری را بر می دارند. به طرق مختلف به
سرمایه داری اعتراض می کنند. گروهی از آنان مایوس و سرخورده همه چیز
زندگی را نفی می کنند، گروهی فقط به سرمایه داری فحش می دهند و گروهی دیگر
به زندگی و مبارزات توده ها خود را پیوند می زنند. این دسته اخیر را "روشن فکران
انقلابی" یا "روشن فکران پرولتاریا" می گویند. روشن فکران انقلابی به بزرگترین
خدمتگزاران پرولتاریا تبدیل می شوند. آنها حتی رهبری تکنیکی انقلاب
پرولتاریا را به دست می گیرند. علم و فلسفه ای را که حاصل برخورد تاریخی
پرولتاریا با زندگی است جمع بندی می کنند. دانش و تجربه پرولتاریا را
فرموله می کنند و خلاصه، به تکنیسینهای مبارز انقلاب پرولتاریا تبدیل می شوند.
روشن فکران انقلابی از نظر زندگی فکری و معنوی به طبقه کارگر و

ایدئولوژی او بسیار نزدیک می‌شوند ولی از نظراقتصادی (را بطه با وسایل تولید) هرگز به کارگر تبدیل نمی‌شوند. بدین جهت است که همیشه زندگی فکری آنها در خطا انحراف به سوی سوبژکتیویسم قرار دارد. با پیداست از خود مواظبت کنند. آمیزش هرچه بیشتر با توده‌ها و آموختن هرچه بیشتر از توده‌ها تنها وسیله جلوگیری و نیز درمان این انحراف است. روشنفکران انقلابی باید از توده‌ها بیاموزند، آنها را جمع‌بندی کنند و با زبانه‌ها برگردانند و با زبانه‌ها بیاموزند... و بهمین ترتیب. می‌گویند تاریخ آزمایشگاه جامعه‌شناسی است. توده‌ها ماده اصلی سازنده، تاریخ‌نویس و وظیفه روشنفکران انقلابی کار با آنهاست. اگر روشنفکران انقلابی از توده‌ها بیاموزند، آنچه می‌اندیشند ذهنی‌گری (سوبژکتیویسم) صرف خواهد بود، درست مانند شیمی دان‌نی که نتیجه یک آزمایش جدید و مطلقا انجام نشده را حدس بزند و یا تجزیه و ترکیب عناصر را در خواب ببیند و غیره. البته باید به یاد داشت که آموزش از توده‌ها فقط آموزش از توده‌های موجود و زنده نیست. آموزش از توده‌ها در سراسر تاریخ و آموزش از توده‌های سایر کشورها برای روشنفکران انقلابی حتی اساسی‌تر است.

در جامعه سوسیالیستی نیز روشنفکران وجود دارند. البته در آغاز بنای سوسیالیسم اقشار دیگر خرده بورژوازی (تولیدکنندگان مستقل کوچک از جمله دهقانان) نیز وجود دارند ولی این اقشار بزودی از بین می‌روند و روشنفکران به عنوان آخرین بقایای بورژوازی باقی می‌مانند. دولت سوسیالیستی باید سعی کند که با اتوماسیون کردن هرچه بیشتر تولید و با لایروبی سطح آگاهی و تخصص کارگران از طرفی و کشیدن علم به میدان عمل، بیرون کشیدن روشنفکران از پشت میزبان به داخل آزمایشگاه و کارگاه، باز کردن درهای مدرسه به سوی کارگاه و کارخانه و تلفیق آموزش و کار از طرف دیگر، کار فکری و بدنی را بهم هرچه بیشتر نزدیک کند و زمینه را برای از بین بردن روشنفکران فراهم نماید. البته لازم به یادآوری است که سوسیالیسم چون یک مرحله تاریخی نیست بلکه خود جزو دوران انقلاب و برای رسیدن به کمونیسم است، همیشه قابل برگشت به سرمایه‌داری می‌باشد. هر خطری هم که جامعه سوسیالیستی را تهدید می‌کند از جانب همین روشنفکران است که تنها بقایای بورژوازی در جامعه سوسیالیستی هستند. بدین جهت دیکتاتوری پرولتاریا باید همیشه آنها را در کنترل خود داشته باشد و انقلابی‌های مداوم فرهنگی باید کارهای برافراشته‌ای را که آنان از آثار مخرب بورژواگرایانه ادبیات و هنر و غیره برای خود می‌سازند. دولت سوسیالیستی نیز باید زمینه مادی را - چنانکه گفتیم - برای از بین رفتن روشنفکران هرچه بیشتر مهیا نماید.

البته آنچه در مورد روشنفکران در جامعه سرمایه‌داری گفتیم فقط در یک

جامعه، تیپیک سرمایه‌داری بود. درجامعه‌های موجود روشنفکران انتقال‌دهنده فرهنگ نیز هست. اقشار مختلف روشنفکران فرهنگ متضاد (انقلابی و ضدانقلابی) جامعه‌های سرمایه‌داری دیگر را به کشور خود منتقل می‌کنند (بویژه نقش روشنفکران جامعه‌های عقب مانده از این نظر خیلی قابل توجه است). روشنفکران خدمتگزار بورژوازی فرهنگ منحنی بورژوازی جوامع دیگر را اشاعه می‌دهند و روشنفکران انقلابی، فرهنگ انقلابی توده‌های پیشرو را. انقلابی‌ترین روشنفکران (گروه‌های انقلابی پیش‌تاز) تجربه‌های انقلابی خلق‌های دیگر جهان را بر زمینۀ تضادهای موجود جامعه خود به توده‌ها انتقال می‌دهند (پیاپی می‌کنند).

پاسخ به پرسشنامه‌ای دربارهٔ

تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران

درفاصله دوازدهم تا بیست و دوم اکتبر ۱۹۸۰، سمیناری از محققان و دانشمندان علوم اجتماعی فرانسوی و مجارستانی در مایترافورد مجارستان تشکیل شد. موضوع مورد بحث سمینار، "روشنفکران فرانسوی، روشنفکران مجارستانی در فاصله قرنهای سیزدهم تا بیستم بود".^{*} پاره‌ای از شرکت کنندگان برجسته این سمینار به پرسشنامه‌ای درباره تعریف، وضعیت و مسئولیت روشنفکران پاسخ گفتند که ترجمه آنرا در زیر می‌خوانید.

لازم به یادآوری است که در چند مورد فقط پاره‌ای از جملات به متون لاتینی و ایتالیایی و برخی اسامی خاص، حذف و به جای آنها سه نقطه گذاشته شده است. علاوه بر این، در برگرداندن پاره‌ای از اصطلاحات، به خاطر اجتناب از لغت‌سازیهایی بی‌پایه و فرهنگ آفرینی کاذب، از لغات و اصطلاحات مرسوم و مالوف‌پاری گرفتیم مثلاً برای کلمه *Intelligentsia* که در پرسشنامه به معنای متمایز (روشنفکران) *Intellectuel* به کار رفته، معادل "طبقه روشنفکر" را با علم به اینکه "طبقه" در ادبیات جامعه‌شناختی معنایی مشخص و معین دارد، به ناچار و از سر تاسامح برگزیدیم البته به این امید که توضیحات دقیق پاسخگویان در مورد زمینه تاریخی پیدایش "طبقه روشنفکر" در روسیه قرن نوزدهم و در فرانسه، هرگونه ابهامی را از میان بردارد: مراجعه، مجدداً به هر سوال، به هنگام مطالعه، هریک از پاسخها، کمک بزرگی به درک متن خواهد کرد.

* نمونه‌های کتابی که این متن از آن گرفته شده به قرازی است :

Le Goff, J., Köpeczi, B., (eds.). Intellectuels français, intellectuels hongrois - XIIIe-XXe siècles. Paris: CNRS, 1985. 324 p.

- ۱- درجا معهء مورد بررسی شما، چه گروههایی را می‌شود به عنوان روشنفکر مشخص کرد؟
- ۲- به نظر شما، اجزاء اصلی تعریف روشنفکر کدامند: تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی؟ وضعیت شغلی (۱)؟ وضع و موقع اقتصادی (۲)؟ فعالیت خلاقه؟ وجدان گروهی؟
- ۳- چه تغییرات مهمی در وضعیت و نقش و کارکرد (۳) روشنفکران از قرون وسطی تا قرن بیستم پیدا شده است؟
- ۴- آیا شما میان روشنفکران (۴) و "طبقه" روشنفکر (۵) تفاوت می‌گذارید؟
- ۵- به گمان شما روشنفکران درجه‌عمر تاریخی به مسئولیت جمعی خود در مقابل جامعه، خودآگاهی یافته‌اند؟

پاسخها

ژاک لوگوف Jacques LE GOFF

- ۱- به نظر من مفهوم روشنفکر در مورد قرون وسطی صدق می‌کند. با اینحال من در این دوره، سه مرحله را متمایز می‌کنم:
الف- قرنهای پنجم تا هشتم: در این مرحله روشنفکران کاتولیک (۶) هستند که در اندیشه، گردآوری فرهنگ روم و یونان قدیم اند تا آن را در خدمت مذهب مسیحی، آنهم در روایت سنت اگوستین به کار گیرند... تناقض درونی آنها مسائل ناشی از آشتی دادن مذهب مسیحی با فرهنگ روم و یونان قدیم بود.
ب- قرنهای هشتم تا دهم: در این مرحله، در تشکیلات شارلمانی و بعد از آن، روشنفکران وزیران قدرت حاکمند. تناقض درونی آنها تضاد میان منافع کلیسا و منافع قدرت عرفی (غیر مذهبی) است...
ج- قرنهای یازدهم تا پانزدهم: این چند قرن دوره پیدایش روشنفکر به معنای اخص کلمه است. این پیدایش به گسترش شهرنشینی، به تقسیم کار و به واقعیتهای اجتماعی، فنی و ایدئولوژیک کار فکری مربوط می‌شود. دانشگاهیان تجسم عالی این روشنفکرانند. مشکل آشتی دادن استقلال اقتصادی و فکری با وضعیت روحانی این روشنفکران، تناقض درونی اینان است...

۲- اجزاء متشکله، تعریف روشنفکرچنین است :

الف - گرایش به زندگی کردن از طریق کافرکری ،

ب - کوشش برای پیوند دادن تحقیق وتدریس و تالیف ،

ج - اعلام و بیان (۸) یک نظام رزشی که دردوا ندیشه، حقیقت وعلم به اوج خود می رسد ،

د - گرایش به ایجاد یک شبکه، بین المللی ،

ه - آگاهی داشتن به نوعیت و ویژگی خویش .

۳- خطوط عمده، تحول روشنفکران از قرون وسطی به بعد از این قرار است :

الف - عرفی شدن (غیر مذهبی شدن) وضعیت اجتماعی آنها ،

ب - بیشتر شدن جدایی کاریدی از کار فکری مگردرجنبشها ودورانهای انقلابی:

انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ ، انقلاب روسیه و چین در ۱۹۱۷ و ۱۹۴۹ و جنبش همبستگی در لهستان در ۱۹۸۰ .

ج - دشواریهای رابطه با قدرت سیاسی که بی وقفه وبه طور مکرر بروز می کند: این دشواریها در برخی دوره ها و در برخی کشورها منجر به آن شده که بسیاری از روشنفکران راه تبعید در پیش گیرند (لهستان قرن نوزدهم ، آلمان دوران نازی ، ایتالیا دوره فاشیسم ، اسپانیا و پرتغال در دوره فرانکو وسالazar ، دیکتاتوریهای آمریکای لاتین در قرن بیستم ، شوروی و کشورهای اروپای شرقی در دوره استالین و پس از آن) .

د - در قرن نوزدهم و خاصه در قرن بیستم ، داشتن یک موقعیت دوپهلوی و مبهم در برابر رسانه های جدید : روزنامه ، کتاب و سپس رادیو و تلویزیون .

۴- رابطه میان دومفهوم "روشنفکران" و "طبقه روشنفکر" : در این زمینه بجاست که به داده های صرفا تاریخی توجه خاصی مبذول گردد: مفهوم "طبقه روشنفکر" در روسیه اواسط قرن نوزدهم ظاهر شد و مفهوم "روشنفکران" به عنوان یک شخصیت جمعی (۹) ... با انتشار "تبیانه" روشنفکران (۱۰) در دفاع از دیرفوس، در روزنامه "اوروبور" (۱۱) در چهارم ژانویه ۱۸۹۸ ، پدید آمد .

فقط در شرایط مشخصی که آنهم به ندرت در تاریخ تحقق پیدا می کند (روسیه قرن نوزدهم) می توان از وجود یک گروه کم و بیش همگن، یعنی آنچه از اصطلاح "طبقه روشنفکر" مراد می شود، سخن گفت . بطور کلی، وحتى اگر بتوان روشنفکران را به یک دسته اجتماعی متعلق دانست روشنفکر، به قول فرانسوا شاتله (۱۲)، "غیر قابل طبقه بندی" (۱۳) است . سازمانیابی روشنفکران به ندرت تا حد "طبقه" روشنفکر پیشرفته است .

۵- مسئولیت جمعی روشنفکران در عرصه، جا معه، خود: بی آنکه خواسته باشیم وضع و موقع روشنفکران را به یک ایدئولوژی فردگرایانه مربوط کنیم چنین به نظر می رسد که بیشتر می باید از مسئولیت فردی روشنفکران سخن گفت چرا که گمان نمی برم

روشنفکران بتوانند نقش و کارکرد خود را به نحو شایسته ایفا کنند مگر در چند گونگی عقاید و آراء. و آن ارزشهای اصلی که روشنفکران به نظر من بایده آنها و فسادار بها نند چنین اند:

الف - خودآگاهی (۱۴) به اینکه آنها نیز از جمله افرادی هستند که کار می کنند (یعنی در زمره "کارگزارند"). به قول آرتور رمبو (۱۵) "دستی که قلم می زند همان آرزوی را دارد که دستی که خیش را می گیرد."

ب - توجه به اعمال نقش و کارکرد انتقادی خود نسبت به قدرت از جمله نسبت به قدرت خود روشنفکران (رجوع کنید به نوشته های گرامشی درباره روشنفکران).
ج - دفاع از حقوق بشر.

ژاک ورژه Jacques VERGER

۱- در مورد جامعۀ فرانسه، پایان قرون وسطی من به سبک گرامشی توسط مرا می بینم:

الف - یک یا چند گروه "کاتب" که به فرهنگ خاص (یعنی زبان و ادبیات لاتینی ورشته های "عالی": حقوق، طب، فلسفه و الهیات) تسلط دارند و می توانند دست کم چند صیاحی از زندگی شغلی خود را به آموزش این رشته ها و تاملات نظری در آنها اختصاص دهند ضمن اینکه لاقلاً بخشی از این کارها را در ازای دریافت حقوق و مزد انجام دهند و اگر هم به نقشی که گروه روشنفکران به عنوان یک گروه می تواند بازی کند آگاهی نداشته باشند، لاقلاً به ضرورت یک نقش و کارکرد فکری و تعقلی (که لزوماً به معنای انتقادی نیست) واقف باشند. نقش و کارکردی که افراد صالح و معتبر و موثق به منظور ایجاد تسهیل در گردش امور عمومی و دفاع از مذهب به عهده گرفته اند.
ب - گروههایی با تنوع بیشتر مرکب از افراد "باسواد" (از میان روحانیان، دیوانیان و قضات و غیره) که مستقیم یا غیر مستقیم تحصیلات مدرسه ای کم و بیش عمیقی کرده اند و دانش حاصل از این تحصیلات را در عمل اجتماعی (۱۶) خود (وعظ، قضاوت و انشاء اسناد) به کار می اندازند.

۲- با این فرض که یک تعریف تاریخی و نه دستوری (۱۷) مورد نظراست من به نکات زیر اشاره می کنم:

الف - داشتن تحصیلات مدرسه ای و احتمالاً دانشگاهی که اغلب با یک فعالیت آموزشی، لاقلاً موقتی، تکمیل می شود؛
ب - داشتن این امکان که لاقلاً بخشی از وقت خود را به فعالیت های ویژه ای مانند مطالعه، تفکر، تعلیم و غیره آنهم در محل و مکان و شرایط مادی و اجتماعی ویژه (دفترکار، کتابخانه، مدرسه و غیره)، اختصاص دهد حتی اگر نتواند این

فعالیتها را در "وضعیت حرفه‌ای" به آنجا می‌رساند.

ج- نکته، بسیار تازه‌تر: بعد از انتقادی و احتمال خلافت، تفکر؛ در مقابل، به نظر نمی‌رسد که روشنفکر وضع و موقع اقتصادی کاملاً ویژه‌ای داشته باشد. وجدان گروهی او نیز- خاصه در سطح ملموس- مدت‌ها در حدود آن کم و بیش صنفی گروه‌های فرعی به شکل ذره‌ای و پراکنده وجود داشته و اغلب همه به همین صورت مانده است و یا اینکه به سود شکل‌های دیگر همبستگی (مثل پیوندهای خانوادگی، مذهبی یا ملی، منافع اقتصادی و غیره) سستی می‌پذیرد.

۳- الف- در این باره که چه تغییرات مهمی در وضعیت و نقش و کارکرد روشنفکران از قرون وسطی تا قرن بیستم پیدا شده است باید بگویم که من در این زمینه نوعی تداوم می‌بینم: ابهام و دوپهلویی وضع و موقع اقتصادی- اجتماعی روشنفکر که غالباً زیر مفهوم مبهم "نخبگان" (۱۸) پنهان شده است؛

ب- من به دو جهش بزرگ اشاره می‌کنم: ۱- "عرفی شدن" نسبی که با جنبش مدرسه‌ای و دانشگاهی قرن‌های دوازدهم و سیزدهم پیوند دارد. ۲- و در قرن نوزدهم، ادغام شدن مفاهیم تحقیق و پیشرفت علمی در جامعه که با حرفه‌ای شدن روزافزون آنها همراه بوده است.

۴- مفهوم "طبقه" روشنفکر "به نظر من خیلی محدود کننده ترمی‌رسد چرا که پیش از هر چیز برجسته، خلاق و انتقادی فعالیت فکری تکیه دارد، چیزی که در حقیقت فقط در مورد گروه‌های محدودی صادق است که از وضع و موقعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خاصی، اگر نه از نظرات ریخی ممتاز، برخوردارند. از این گذشته، اصطلاح "طبقه" روشنفکر "لااقل در زبان فرانسه یک صیغه، مترقی دارد و به نظر می‌رسد که کلمه "روشنفکر لزوماً چنین رنگ و بویی نداشته باشد.

۵- این خود آگاهی در هر حال به نظر من همواره ناقص است و حتی خود این مفهوم نیز تا زگی دارد. انسان دوستان (۱۹) قرن شانزدهم، فیلسوفان یا "ایدئولوگ‌های" قرن هجدهم بیشتر می‌خواستند که آنها می‌بخش شهریار باشند (و یا- خیال‌پردازانه- خود حکومت کنند). فکر مسئولیت جمعی روشنفکران به این معنا شاید متعلق به پایان قرن نوزدهم باشد (طبقه "روشنفکر روسیه- ما جای دریغ در فرانسه).

روژه شارتریه Roger CHARTIER

۱ و ۲- در فرانسه، پیش از انقلاب، سه تعریف از روشنفکر می‌توان به دست داد که هر یک به دیگری گره خورده است:

- گسترده ترین آنها تعریفی است که مجموعه، مشاغل مستقل و آزاد (مشاغل روحانی، پزشکی، قضایی، اداری و معلمی) را دربرمی گیرد. در قرن هیجدهم، در سی و دوشهری که صاحب دانشگاه بودند، این "روشنفکران شهرنشین" بین یک تا پنج درصد جمعیت شهرنشین و یا سه تا پانزده درصد جمعیت فعال را تشکیل می دادند...

- تعریف دوم یا تعریف متوسط که جمعیت روشنفکران همانا نافرمان تحصیلان دانشگاهی (یا کمی کلی تر، افرادی که چندسالی را در دانشگاه یا یک موسسه آموزش عالی گذرانده اند یا آنکه مدرک تحصیلی گرفته باشند) می داند.

- بالاخره، جدیت روشنفکران را می توان به صورتی محدودتر هم تعریف کرد: جمعیتی فقط مرکب از تولیدکنندگان و آفرینندگان آثار علمی و هنری...

این تعاریف که هیچکدام قانع کننده نیست، اساساً ارزشی عملی دارند و امکان تشخیص جمعیتی را که به آن روشنفکران اطلاق می شود، به دست نمی دهند. این تعاریف نمی توانند جای تعاریفی بشوند که اعتباری عام دارند. در واقع هر جا معنی و هر گروه بر اساس موضع و منافع خود نوعی تقسیم بندی از جهان اجتماعی به وجود می آورد که خاص خود است و نقشهای مختلف اجتماعی را در یک نظام تفاوت گذاری خاص، رتبه بندی می کند (مانند سلکهای سه گانه در قرون وسطی و یا بریدگی بسیار عمیق میان کار و فراغت در قرنهای هفدهم و هیجدهم و یا تعارض میان "کار بدنی" و "کار ذهنی"). بنا بر این در هر گونه کار تحقیقی درباره روشنفکران یک عصر معین نخست باید شبکه نامگذاریهای اجتماعی مشخص کننده آن عصر را بازسازی کرد. بنا بر این تعریف کردن روشنفکر، عبارت می شود از مقابله کردن تصورات ذهنی (۲۱) که گروههای اجتماعی از تقسیم کار دارند با تقسیم بندیهای جرح و تعدیل پذیری که بر مبنای ضوابطی صریح درک مجموعه، افرادی را که تاریخدان به عنوان روشنفکر می شناسد، ممکن می کند.

۳ و ۴- از قرون وسطی تا قرن بیستم می باشد نوع تحول را تمیز داد:

- تحولی که وابستگی مشاغل فکری به دولت کارفرما را افزایش می بخشد.

- تحولی، که به عکس، آفرینش فکری را به عنوان فعالیتی مستقل و شایسته در آمدی خاص (حق مولف) می شناساند.

- تحولی که روشنفکران را نه به عنوان یک گروه اجتماعی متحد، بلکه به مثابه یک قدرت، موجودیت می بخشد. قدرتی که آن را روشنفکران خود تصدیق می کنند و سیاستها و افکار عمومی هم به رسمیت می شناسند. شاید مفهوم "طبقه روشنفکر" به شکل خاصی همین "قدرت روشنفکران" را مراد می کند. آشکار است که در این تحول، قرن هیجدهم نقش رابط را ایفا می کند.

۵- مسئله صحیح، همانا مسئله وجود و شیوه های مختص هر عصر تاریخی است که روشنفکران به یاری آنها مسئولیت جمعی خود را هم از نظر سیاسی (چه به صورت انتقادی

با شوجه به صورت توجیهی) و هم از نظر فکری (چه در جهت انحصاری کردن و یا در جهت بخش و نشر دانشها (۲۲) باشد)، تصدیق و اعمال می‌کنند. مسئولیت روشنفکران در قرنهای نوزدهم و بیستم اختراع نشده است اما در این دو قرن این مسئولیت اشکال خاصی به خود گرفته است...

ایمره ولمان Imre WELLMANN

۱- در قرن هیجدهم می‌توان افراد زیر را درجا معه مجارستان و روشنفکر به حساب آورد: در درجه اول (به علت زنده بودن سنتهای قرون وسطایی) نمایندگان برجسته کلیسا که وظایف آموزشی را نیز به طور عمده به عهده دارند. سپس پزشکان، مهندسان معدن، نقشه‌برداران، ناشران، کتابفروشان، بخشی از محضر داران شهرها و روستاها، اشراف، اسقفها و کاردینالهای علاقمند به معماری، هنرهای زیبا و موسیقی، نمایندگان تئاتر از نجیب‌زادگان کوچک و متوسط، خاصه اعضای کمیسیون مجلس مشورتی (دیت) و نیز برخی از صاحبان مجموعه‌های کتاب، اشراف و یا نجیب‌زادگانی که هزینه طبع و نشر کتب را عهده‌دار می‌شدند و بالاخره بخشی از خواص جامعه شهری.

۲- اجزاء اصلی تشکیل دهنده تعریف روشنفکر (طبق آنچه پیش از این بر— شمردیم) عبارتند از: تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی، فعالیت خلاقه و بالاخره شغل. وجدان گروهی در نیمه اول قرن هیجدهم تا زده در مرحله تکوین است و وضعیت اقتصادی فقط یک عنصر الحاقی است.

۳- وضع و موقع و کارکرد روشنفکران از قرون وسطی به بعد برخی تغییرات و دگرگونیهای اساسی به خود دیده است از این قرار: عرفی شدن (غیر مذهبی شدن)، افزایش نفوذ بر اثر عمیق‌تر و وسیع‌تر شدن معلومات آنها که این همه خود نتیجه پیشرفت چشمگیر رسانه‌های فرهنگی بوده است؛ توسعه وجدان گروهی که حتی نوعی همکاری بین-المللی روشنفکران را میسر می‌کند؛ و بالاخره شناسایی رسمی روشنفکران از طرف دولت و گرایش دولت به اینکه آنها را با سیاست خود همداستان کند.

۴- اگر مفهوم "روشنفکر" بر فعالیت خلاقه‌ای تکیه می‌کند که از طریق آن روشنفکر به دنبال غنا بخشیدن و نشر فرهنگ به معنای وسیع کلمه است، مفهوم "طبقه روشنفکر" گیرندگان بالقوه این فرهنگ را نیز شامل می‌شود.

۵- گذشته از چند پیشینه در قرون وسطی و در دوره رنسانس، خاصه از آغاز عصر روشنگری به این سو بود که نوعی آگاهی به مسئولیت جمعی در میان روشنفکران به ظهور رسید.

درجا معه، مورد مطالعه، من، یعنی درجا معه، قرن نوزدهم، مفهوم روشنفکر، به معنای امروزی کلمه، پدیدار می‌شود. بنا براین می‌توان فرض کرد که تبلور این مفهوم با پیدایش دسته‌هایی مطابقت دارد که فهم‌عام‌آنها را از خملتهای مشابیهی برخوردار می‌دانند. به عبارت دیگر به طور کلی وبه بیان خلف، تفاوت روشنفکران با مردم‌عامی ودسته‌های میانه‌درا این است که در فعالیت شغلی خود استقلال دارند که بریک صلاحیت شناخته شده مبتنی است. لیکن این دسته‌ها با آن دسته‌هایی از بورژوازی که اومریدریت ونظارت را درجا معه به عهده می‌گیرند در همین دوره توسعه می‌یابند تفاوت دارند چرا که فعالیت آنها دارای هدف عملی بلاواسطه نیست وبیشتر جنبه سمبولیک دارد. اگر تنها باطه اول [یعنی استقلال در فعالیت شغلی] رادر نظربگیریم، می‌توان معلمان، صاحبان مشاغل آزاد و مشاغل ادبی وهنری راروشنفکر دانست. اما اگر باطه دوم [یعنی فعالیت سمبولیک] هم معیار تشخیص باشد، در هریک از این مشاغل فقط آن افرادی را در نظر می‌گیریم که تولیدکنندگان اموال سمبلیک هستند و آنهم به شرط اینکه موضع اجتماعی آنها اساسا به این تولیدبستگی داشته باشد. البته این یک تعریف نظری مجرد است چرا که بیش از اندازه کارکردگرایانه (فونکسیونالیستی) است.

فرا موش بنا بدکرد که در این عصر هنوز وضعیت اجتماعی بسیاری از روشنفکران از فعالیت شغلی ایشان مستقل بوده است: روشنفکران بسیاری، درست به علت این که درآمدهای دیگری داشتند می‌توانستند روشنفکر باشند. همچنین هستند کسانی که بی‌کم وکاست مشمول چنین تعریفی می‌شوند و با این حال خود را "روشنفکر" نمی‌شناسند چرا که با از نقش خودیکسره تمورد دیگری دارند و یا از آن رو که همگنانشان آنها را به روشنفکری نمی‌شناسند. به این ترتیب در این دوره، فلان استاد بالاترین موسسات تحقیقاتی وآموزشی اعتراف می‌کند با مفهوم روشنفکری که نه است چرا که خود را یک متخصص محض، یک تکنیسین، به‌شمار می‌آورد. فلان رمان‌نویس معروف از نظر دیگر روشنفکران "روشنفکر" نیست چرا که چنین گمان می‌رود که جز برای سود دست به قلم نمی‌برد. تعریف روشنفکرانها از پایان قرن نوزدهم که موضوع مباحثه میان روشنفکران شد، همواره دستخوش تنش میان وجدان فردی وجدان جمعی بوده است. در این عرصه "روشنفکر" به اعتبار موضعی که در عرصه فکری دارد همان اندازه یک ناسزا است که یک ستایش. بنا براین به صورت عینی، دسته‌های متعددی می‌توانند در این چهار چوب قرار گیرند و درست به همین خاطر هم هست که کلمه تازه‌ای پیدامی‌شود. اما از نظر ذهنی، اغلب این دسته‌ها گمان نمی‌برند که لازمه این بعد تازه حیسات فکری نوعی خودآگاهی به تشکیل یک گروه مجزا و یا به طریق اولی متضمن مسئولیتهای خاصی باشد. این بحث میان روشنفکر پیشرو و روشنفکر محافظه‌کار بود که مفهوم روشنفکر و محتوای آن را به تدریج عامه فهم کرد و روشنفکران "عینی" را به آنجا رساند

که به تبع بدیل‌های الگوی پیشنهادی (یعنی روشنفکران چپ، روشنفکران راست) در باره خود بیندیشد.

۲- هیچ پاسخ صریحی به این سوال ممکن نیست، به دلایلی که یاد شد، در دوره مورد مطالعه، من، با هیچ جزیی از این اجزاء نمی‌توان روشنفکر را تعریف کرد. در نهایت فلانکس که هیچیک از این خصایص مشخصه را ندارد می‌تواند خود را روشنفکر بداند و دیگری که همه آنها را در خود جمع دارد می‌تواند این اصطلاح را نپذیرد. ممکن است ایراد بگیرند که خودآگاهی ذهنی مانع از آن نمی‌شود که فردی یک روشنفکر باشد حتی اگر چنین چیزی را نخواسته باشد. در واقع به اعتقاد من، مفهوم روشنفکر به طور عمده بر قبول یک الگوی افسانه‌ای مخالف با مفهوم متعارف از خبگان مبتنی می‌باشد. بنابراین، نپذیرفتن این الگو، به معنای بازگشت به وجدان متعارف بورژوازی است.

۳- پرسش پرداخته‌ای است که پاسخ به آن در حوصله یک کتاب است. در مجموع بر اساس مباحثات این گردهم‌آئی چنین استنباط می‌شود که شما زه، افرادی که مصادق این اصطلاح قرار می‌گیرند به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابند. این خود باعث می‌شود که به تدریج از یک گروه و حتی امروزه به نظر برخی از "قشرهای اجتماعی" و یا از یک "طبقه" جدید سخن به میان آید.

تقسیم‌کاری فکری که هر روز بیشتر و بیشتر تشدید شده است کسانی را که در گذشته ممکن بود "متخصصان عمومی" قلمداد شوند به تکنیسیان تبدیل می‌کند. حاصل این وضعیت، ایجاد نوعی رتبه‌بندی روزافزون در میان روشنفکران است، و نیز تفوق مباحثات داخلی خود روشنفکران و حتی خرده‌محیط‌های روشنفکری بر مباحثات خارجی درباره سایر رشته‌ها و یا حتی مربوط به جامعه بطور کلی. تنها بخش کوچکی از ایدئولوگ‌ها هنوز می‌توانند ادعا کنند که در این مباحثه خارجی درگیر هستند.

۴- در پاسخ اینکه میان "روشنفکر" و "طبقه روشنفکر" تفاوت می‌گذارد یا نه باید بگویم در عمل نه، زیرا که امروزه این دو کلمه را بجای هم به کار می‌برند. اما در نظری، چرا که به گمان من اصل و منشأ این دو کلمه به خوبی تفاوت موقعیت کشورهای محل پیدایش آنها را مشخص می‌کند: از یک سو فرانسه، که در آن وضع سیاسی و ابعاد زندگی فکری یک عرصه روشنفکری حقیقی را به وجود می‌آورد، و از سوی دیگر روسیه، که در آن بیشترین دگراندیشی ایدئولوژیک دیده می‌شود که خصیصه مشخصه جامعه‌ای است که در آن تقسیم‌کاری سلطه و سرکوب هنوز ابتدائی است.

۵- در پاسخ اینکه در چه زمانی روشنفکران به مسئولیت اجتماعی خود واقف شدند در گناه مری می‌شود گفت "در همه دوره‌ها". اگر تعریف پیشنهادی از روشنفکر را

مینا قرار دهیم با یدپذیریم که موقعیت روشنفکر در واقع مسئولیتی از این نوع را ایجاب می‌کند. برخی از قوم‌نگاران (ژ. گودی (۲۳)) حتی از وجود روشنفکران در جوامع فاقد کتاب صحبت می‌کنند. حال اگر تعریف محدود کننده تری از روشنفکر را بپذیریم پاسخ این است: در پایان قرن نوزدهم. اما اگر بخواهیم از نظر کمی دید درست تری داشته باشیم می‌شود پاسخ داد که تقریباً هیچ وقت. چرا که این احساس مسئولیت جمعی را فقط اقلیتی از روشنفکران داشته اند و آنهم در لحظاتی نادر: اگر فرانسه مورد نظریا شد، در ماجرای دریفوس، جنگ ۱۹۱۴، جبهه خلق، جنگ ۴۵-۱۹۳۹ و آزادی فرانسه، جنگ الجزایر، مه ۱۹۶۸.

کارولی وروش Karoly VOROS

۱- به عقیده من کسی را می‌توان روشنفکر نامید که در تقسیم اجتماعی کار وظایفی را به عهده می‌گیرد که آنجا مستلزم تماحب و کاربرد دانشی معلوما تیی تخصصی است که فقط بر اساس کار ریدی و یا با تکیه به حافظه به دست نمی‌آید. و مطابق معیارهای جامعه و عصری که روشنفکر در آن زندگی می‌کند با سطح بالایی از تجربه مشخص می‌شود. این معلوما ت برای پاسخگویی به حوائج و وظایف ملموس هر مرحله معین از تحول اجتماعی-اقتصادی در رشد و تغییر مدامند. با این حال، این امر پدید می‌دهد که معلوما ت موجودی که در قرن هفدهم به یک پزشک امکان اعمال حرفه خود را می‌داد به مراتب محدود تر بود تا در ابتدای قرن بیستم به هیچ روی تغییری در این نمی‌دهد که پزشک قرن هفدهم در زمان خودش یک روشنفکر بوده است درست همانطور که در بعضی جوامع قرن بیستم هم پزشکی که معلوما تش فقط در حد معلوما ت قرن هفدهم است می‌تواند وضع و موقع روشنفکر را داشته باشد.

۲- چنانکه از پاسخ به سوال نخستین بر می‌آید، من جزء تعیین کننده تعریف روشنفکر را تحصیلات تخصصی وی می‌دانم و به نظر من همه ضوابط دیگر که به همراه این یک از آنها یاد می‌کنیم از این یک ناشی می‌شوند، که به عکس، بدون وجود این جزء، هیچ ضابطه دیگری نمی‌تواند برای هیچکس به نحوی پایدار، وضع و موقع روشنفکری را تا مین کند.

۳- در کلیه موارد این تغییر و تبدیلات به چند مرحله بزرگ فرایند کشف جهان و به تغییرات اقتصادی-اجتماعی، سیاسی و فرهنگی همراه با آنها مربوط است. در تحلیل نهایی، این خود روشنفکران هستند که این مراحل را یا مستقیماً تدارک می‌بینند و یا شرایط این تدارک را به طور غیر مستقیم ایجاد می‌کنند، و یا الا اقل بسیار ت بندی تغییری که رخ داده مردم را از آن تغییر آگاه می‌کنند. اما در همه این

موارد، درجریان این تغییرات روشنفکران، خاصه به دلیل نیاز فزاینده به تخصص آنها اهمیت بیشتری می‌یابد و سود می‌برند.

۴- آری: طرز تلقی روشنفکرانه، به عنوان علامت مشخصه، یک دسته اجتماعی، متضمن نوعی سمت‌گیری و یا بلندپروازی است که همه عناصر "طبقه" روشنفکر "فعال" در حوزه‌های بسیار متنوع تقسیم‌کار اجتماعی را مشخص می‌کند. این طرز تلقی از حد بلندپروازی ابتدائی ناشی از انجام یک وظیفه، تخصصی تجا و زمی‌کندوبنا براین به نفس انجام یک وظیفه ریبطی ندارد و شکل خصلتی اجتماعی را دارد و به این عنوان به مجموعه روشنفکران متعلق است: این طرز تلقی را می‌توان به عنوان یک ویژگی رفتاری به حساب آورد که کم و بیش در میان روشنفکران مشترک است و در مفهوم روشنفکر که در پاسخ یک به اختصار آن یاد شد، این ضابطه‌ها هنوز گنجانیده نشده است.

۵- این تعریف کمی موجز و مختصر به نظر می‌آید. در واقع لحظه ظهور خودآگاهی به مسئولیت، از جامعای تا جامعه دیگر، از یک قشر اجتماعی تا قشر دیگر، و حتی از حرفه‌ای فکری تا حرفه‌ای دیگر، فرق می‌کند. بطور کلی، زمانی این خودآگاهی به مسئولیت پدیدایی می‌گیرد که برخی از امال جامعه چنین اقتضا کند که به وسیله روشنفکران بیان و مطالبه شوند. آن بخشی از روشنفکران که این مهم را به عهده می‌گیرند - چرا که به این امر مجبورند - بعداً، و گاه علی‌رغم میل خودشان، در برابر جامعای که از آنها تبعیت می‌کند و به آنها نیاز دارد با زحمات حساس مسئولیت می‌کنند. بر بنای همین استدلال بی لطف نمی‌بود اگر بررسی می‌شد چرا و چگونه روشنفکرانی که نمی‌توانند بر جامعای شیربگذازند تباها و یا دست کم دل‌سرد می‌شوند. به استثنای روحانیون مسیحی که (تا زده آنهم اصولاً در امور اخروی) خود را مسئول پیروان‌شان می‌دانستند، این خودآگاهی در اقشار به راستی گسترده روشنفکران در حقیقت پدیدار نشد مگر با در رسیدن رفورم مذهبی و عصر روشنگری. اما گمان نمی‌برم که امروز و روز هم بتوان از خودآگاهی جمعی مجموعه روشنفکران به مسئولیت، حتی فقط در یک جامعه، سخن به میان آورد.

دموکوش کوشاری Domokos KOSARY

۱- در جامعه مجارستان، قرنهای هیجدهم و نوزدهم، گروه‌هایی دیده می‌شوند مرکب از کسانی که برخی ازنجیب زادگان هستند و برخی دیگر از مردم عوام و همگی بی مال و منال که معاش خود را به عنوان پزشک، وکیل دعاوی، مهندس، معلم، روزنامه‌نگار، نویسنده، منشی اربابان بزرگ و غیره تأمین می‌کنند. با اینکه این گروه‌ها مواضع اجتماعی کم و بیش متفاوتی دارند، می‌توان همه آنها را روشنفکر

۲- درباره اجزاء اصلی تعریف روشنفکر، جای آن دارنده بین "روشنفکران" و "نخبگان فرهنگی" قریب بگذاریم. اشراف زاده‌ای روشن بین (۲۴)، بزرگ مالکی آزادمنش (۲۵) و با فرهنگ، درس خوانده و دانشگاه دیده و در عین حال صاحب تالیفات از نخبگان فرهنگی است بی آنکه به گروهی از روشنفکران تعلق داشته باشد. به عکس می‌توان یک آموزگار دهکده را از پاپان قرن هیجدهم، یعنی از همان زمانی که ناگزیر شد دوره آموزشی خاصی را طی کند، به یک گروه اجتماعی متعلق دانست که نقش و کارکرد روشنفکری ساده‌ای را انجام می‌دهد. اما چنین فردی را مسلماً نمی‌توان از جمله نخبگان فرهنگی به‌شمار آورد. بنا بر این از چند استثنای گذشته (برخی از هنرمندان و غیره)، در غالب موارد تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی ضابطه لازم‌ولنی به انحصاری یک روشنفکر است. فعالیت خلاقه نیز فقط مختص به روشنفکران نیست. به ویژه اینکه می‌بینیم همیشه روشنفکرانی بوده اند که کار خود را کم و بیش به صورتی عادی انجام می‌دادند و بی آنکه با داشتن فعالیت خلاقه خاصی متمایز شوند. بالاخره عموماً وجدان گروهی تنها در یک مرحله بعدی از تحول پدید می‌آید. دریک جا معه ممکن است روشنفکرانی باشند که هنوز به آنجا می‌که لازم است داشتن یک وجدان خاصی است دست نیافته‌اند. به اعتقاد من این وضعیت شغلی است که نقش روشنفکران به معنای زیر تعیین می‌کند: روشنفکر کسی است که به صورت حرفه‌ای در فعالیت‌های فکری جا معه شرکت می‌کند و زندگی خود را با انجام یک کار فکری تا مین می‌کند و این کار فکری را همچون شغل و استعداد خود می‌داند.

در تاریخ، در تمامی جوامع حتی در سطحی بسیار ابتدائی، همیشه نقشها و کارکردهایی وجود داشته که می‌توان آنها را کارکردهای فکری به‌شمار آورد. ولی یک فرایند تاریخی طولانی لازم بود تا این کارکردها توسعه و تمایز یابند. تخصصی شدن، عرفی شدن تدریجی و نیز فکری شدن تدریجی روشهای کارگاه تا این زمان به شیوه‌ای صرفاً تجربی انجام می‌شد باعث تغییرات مهمی شد. این تغییرات بر وضعیت و نقش روشنفکران تا شیر گذاشت.

۴- تفاوت میان روشنفکران و "طبقه روشنفکر" از همزیستی کشورهای پیشرفته و کشورهای کمتر تکامل یافته در ساخت تاریخی اروپا ناشی می‌شود. در پاره‌ای مناطق حاشیه‌ای اروپا و خاصه در شرق، روشنفکران، که به پیشرفت سایر کشورها آگاهی دارند و خود در شرایط اجتماعی و سیاسی عقب مانده‌ای محبوس هستند که قادر به تغییرشان نیز نیستند، روحیات خاصی را می‌پرورند که مبهم، معترض و مخالف و مهدی‌گرا است. اینها هستند که می‌توانند به عنوان "طبقه روشنفکر" به حساب آیند.

۵- اینجا هم مسئله بر سر یک فرایند تاریخی طولانی است. چنین به نظر می‌آید

که در مجارستان نخستین نشانه‌های این بیداری وجدان در پایان قرن هیجدهم در میان پاره‌ای از روشنفکران "ژاکوبین" ظاهر شد. پیشاهنگان روشنفکران انقلابی ۱۸۴۸ آشکارا مسئولیتی جمعی را درقبال جامعه پذیرفتند. اما این تحول خط مستقیمی را دنبال نمی‌کند. فراز و فرودها شدی، مثلاً در آغاز قرن بیستم، در آن دیده می‌شود.

بلا کوپچی Béla KOPECZI

۱- در تاریخ مجارستان، بطور قطع می‌توان گفت از قرون وسطی به بعد، مفهوم روشنفکر به مفهوم فرهنگ پیوند داشته است. این ملاحظه اولیه می‌تواند ما را در ارائه تعریفی از روشنفکری کند. در حال حاضر به ویژه گرایش بر این است که مفهوم روشنفکر را وسعت بخشند و غالباً کلیه دسته‌های کارگران غیریدی را در آن وارد کنند. چنین گسترشی موجه نیست چرا که به نقش و کارکرد روشنفکر در جامعه توجه نمی‌کند. اگر به این کارکرد (که ضمن پاسخ به سؤال دوم کوشش می‌کنم دقیقاً آن را تعریف کنم) توجه شود، زن یا مردی را می‌توان روشنفکر دانست که در خلق و انتقال فرهنگ شرکت می‌جوید. در این صورت باید خود فرهنگ را تعریف کنیم و دشواری‌های این کار را می‌شناسیم. به هر صورت ضروری است که فرضیه‌ای برای کار در این مورد داشته باشیم. من فرهنگ را مجموعه‌ای می‌دانم از تجسمات و مظاهر اندیشه‌ها و اعتقادات، رفتارها و تلقیها و شیوه‌های زندگی که گروهها و طبقات اجتماعی و یا خلقها و ملت‌ها را در یک دوره معین تاریخ مشخص می‌کند. روشنفکر در آفرینش تجسمات و مظاهر علمی و هنری شرکت دارد اما به واسطه همین تجسمات و مظاهر و نیز به واسطه فعالیت‌های خود به عنوان شهروند، تولیدکننده و اشاعه دهنده اندیشه‌ها و الگوها هم هست. پس از این نظر می‌توان در درجه اول نویسندگان و هنرمندان و نیز برخی از دسته‌های پزشکان، مهندسان و خاصه معلمان را روشنفکر به حساب آورد. در مورد خلاقیت معمولاً می‌پذیرند که این یک ویژگی روشنفکر است. به عکس درستی ما بطنه مشارکت روشنفکر را اشاعه فرهنگ با چون و چرا و پیرومی‌شود. اگر این مشارکت را نه تنها در اشاعه معارف بلکه در شکل‌یابی نظام‌های ارزشی، درک زندگی و شیوه زندگی نیز بدانیم، فکر می‌کنم که در این صورت تکیه را با بدبران فعالیتی گذاشت که ممکن است خلاقه هم باشد.

۲- یکی از عناصر تعیین کننده وضع و موقع روشنفکر، فرهنگ اوست که لزوماً به تحمیلات مدرسه‌ای و خاصه دانشگاهی ارتباطی ندارد. حتی در قرن بیستم هم خودآموختگانی را می‌شناسیم که نویسندگان و یا هنرمندان مهمی شده‌اند. با این حال، می‌توان گفت که بطور کلی، روشنفکر نمی‌تواند بی آنکه تحصیل کرده باشد نقش و کارکردها را که بر شمردم، اعمال کند. این حرف بیش از هر چیز در حوزه اشاعه

فرهنگی، اعتبار دارد.

به اعتقاد من وضعیت شغلی می‌تواند اعمال این نقش و کارکردها را آسان و یا دشوار سازد. نویسنده، فقط به اقتضای وضعیت شغلی خود در موضع روشنفکرانه قرار دارد، در مقابل هر پزشک، مهندس و یا معلمی الزاما روشنفکر نیست. وضع و موقع اقتصادی، خاصه در یک جامعه، سوسیالیستی، ضابطه‌ای برای اعمال نقش و کارکردهای روشنفکرانه نیست.

اگر توجه کنیم که روشنفکران نه فقط یک گروه، مثلاً شغلی، بلکه یک قشر اجتماعی را تشکیل می‌دهند، آنوقت باید وجوه مشخصه این قشر را هم تعریف کنیم. اگر این حکم فرمول وارساده، و حتی به نظر ساده شده، را بپذیریم که در هر جامعه یک طبقه مسلط و یا حکومت‌کننده (حاکم) و یک طبقه زیرسلطه و یا حکومت‌شونده وجود دارد، در چنین وضعی، روشنفکران یک پایگاه بینا بیننی دارند. بخشی از این قشر از طبقه مسلط بیرون آمده و با منافع این طبقه خود را همساز می‌نماید و بخش دیگر که از طبقه زیرسلطه نشأت گرفته به منافع این طبقه خدمت می‌کند. البته واقعیت بسیار پیچیده‌تر از این است چرا که اولیها ممکن است در نهایت به دفاع از منافع طبقه زیرسلطه برخیزند و دومیها به خدمت طبقه مسلط درآیند. این گفته به این معنا هم هست که ممکن است ضوابط صوری انواع مختلف روشنفکران یکسان باشند ولی محتوای فعالیت آنها در گه خود با یکدیگر فرق داشته باشد. وجدان این قشر فقط در آن تغییر و تبدیلات بزرگ اجتماعی ظهور می‌کند که با منافع کل روشنفکران به عنوان اعضای دسته‌های شغلی معین برخورد دارد. غالب موارد با یک وجدان گروهی سروکار داریم که پیش از هر چیز بر مبنای ایدئولوژی یا جهتگیریهای سیاسی، علمی، هنری و غیره قابل تعریف است.

۳- افسانه‌ای وجود دارد که روشنفکران سنت شکن جاواده و یا حتی معترض جاواده، تاریخ می‌خواهد. روشنفکر به اقتضای موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود کاملاً مجبور بوده است طی یک دوره، طولانی به خدمت طبقه حاکم و یا برخی گروههای این طبقه درآید، هر چند که این امر با وجود یک روحیه انتقادی در نزد وی مغایرتی نداشته است. در عصر روشنگری نخستین گروههای روشنفکری پدیدار می‌شوند که به نحوی منظم از جامعه انتقاد می‌کنند و با این اعتقاد که طبقه حاکم به اصلاح امور علاقه دارد، اصلاحات را پیشنهاد می‌کنند. "فیلسوفان" قرن هیجدهم نخستین روشنفکران متعهد به معنای جدید کلمه هستند یعنی روشنفکرانی که می‌خواهند در بهبود وضع بشری شرکت جویند. اینان حتی نوعی وجدان گروهی از خود نشان می‌دهند که طبیعتاً ایشان را از مشاجره با یکدیگر باز نمی‌دارد. با این حال این روشنفکران چنین تصور می‌کنند که سیاست‌های بتواند تنها به یاری روشنفکران به سرانجام مطلوب برسد و توهمات آنها در مورد استبداد مطلقه، روشن بین، به خوبی سمت گیری سیاسی آنها را نشان می‌دهد.

می‌توان گفت که نوع حقیقتاً جدید روشنفکر به هنگام ما جای دریفوس پیدا شد یعنی زمانی که روشنفکر دفاع از یک هدف آرمانی را به عهده گرفت و به قهرمان عدالت بدل گردید. از اینجا تا رسیدن به روشنفکر منتقد، که تعهدش خطی عام‌مداردهش از یک گام فاصله نیست: روشنفکر دیگر با یک قشرا اجتماع‌ی و یا با یک نظام سیاسی و یا حتی با یک ایدئولوژی پیوند ندارد. با این حال، قبل از رسیدن به این مرحله، روشنفکر اول می‌خواست خود را به نحو مشخص ملتزم و متعهد کند و به این خاطر هم به یک جنبش سیاسی، ایدئولوژیک و یا اجتماع‌ی پیوست و نظریه پرداز آن شد. می‌بایست بحران وجدان روشنفکر چپ فرا می‌رسید تا قدرت گرفتن آرمان روشنفکر به عنوان قاضی بشریت را ببینیم.

۵- آیا تنها طرز تلقی ممکن برای روشنفکر جدید همین است؟ گمان نمی‌کنم. مفهوم روشنفکر را رگانیکی که به وسیله، گرامشی پیشنهاد شده، را بیشتر و سوسه می‌کند. این مفهوم روحیه انتقادی و خاصه مبارزه در راه تمام‌ی ارزش‌های را که ما باید از آنها دفاع کنیم از نظر دور نمی‌دارد و شاید بتوان اضافه کرد: نه تنها دفاع که مبارزاتی موثر. چرا که این مبارزه از درون انجام می‌شود. با وجود تمام اینها، من به دنبال نفی امکان وجود روشنفکر مخالف و معترض نیستم و حرفم فقط اینست که من نمی‌توانم روشنفکر را با روشنفکر مخالف یا مجرد (برای اینکه یک اصطلاح خیلی تقریبی به کار برده باشم) یکی بگیرم.

اما درباره آنچه به مجارستان مربوط می‌شود، شرایط تاریخی نوع روشنفکر متعهد را، آنهم از دو پیدایش این دسته در جامعه، به آن تحمیل کرده است. در آغاز قرن نوزدهم آرمان این نوع روشنفکر تحت تأثیر رومانتیسم تقویت شده این ترتیب در تمام طول تاریخ ما، روشنفکر، روشنفکر حقیقی، کسی بوده است که می‌خواسته در راه هدف ملی یا اجتماع‌ی مبارزه کند. به ویژه این نویسندگان بودند که به این ترتیب توانستند نقشی پیاپی بر گونه ایفا کنند. این درک از روشنفکر در میانه قرن بیستم هنوز پیروانی دارد فقط در این اواخر است که در نقش و کارکرد صرفاً سیاسی یا ایدئولوژیک روشنفکر، شک و تردید ایجاد شده است. در نتیجه، در حال حاضر ما شاهد نوعی تفاوت گذاری در مفهوم روشنفکر و شکل گیری درک‌های مختلف از کارکردهای روشنفکران می‌باشیم.

ژوزا فرگه Zsuzsa FERGE

یادآوری: من بیشتر جاعه، مجارستان را مطالعه کرده‌ام و فکر می‌کنم که ملاحظاتی اندکی برای تعمیم‌های تاریخی دارم. پس اگر به چنین کاری دست می‌زنم بایستی نتایج آن را با احتیاط تلقی کرد.

۱- پیش از بحث از گروههای مشخصی که می‌شود آنها را روشنفکر به شمار آورد، ما بایم ابتدا وجه مشخصه، ساختی این گروهها را تعریف کنیم. در نظر من، نخستین وجه مشخصه روشنفکران، موضعی است که در برخی روابط اجتماعی اساسی اشغال کرده‌اند، و نیز مناسباتی است که با این روابط اجتماعی دارند. روابطی که مبنای قرار می‌گیرند و بر پایه آنهاست که ساخت اجتماعی (۲۶) در خطوط عمده خود، تعریف می‌شود. چنین پیداست که از این نظر لافاقل در جوامع مبتنی بر سلسله مراتب، روابط ناشی از ثروت (دارائی)، معرفت (دانائی) و قدرت (توانائی) اهمیت درجه اول داشته باشند (البته در انواع مختلف جامعه، این روابط خود به اشکال متفاوتی تعریف و ترکیب می‌شوند اما این مسئله‌ای است که در این جا من نمی‌توانم به تفصیل به آن بپردازم). اگرچه این روابط به یکدیگر بستگی دارند اما هریک از آنها می‌توانند معنای ساختی نسبتاً مستقلی داشته باشند. باری من کسانی را روشنفکر می‌دانم که مواضع رفیع، اگر نه رفیع‌ترین مواضع، را در سلسله مراتبی دارند که از توزیع اجتماعی نابرابر معرفت به وجود می‌آید. بی‌آنکه الزاماً در سلسله مراتب ناشی از ثروت و در سلسله مراتب ناشی از قدرت (و یا دقیق‌تر ناشی از اعمال قدرت) مواضعی رفیع (یا رفیع‌ترین مواضع) را داشته باشند. (مقصود از اعمال قدرت بطور کلی شرکت مستقیم و شخصی در گرفتن تصمیماتی است که اجرای آنها در وهله اول توسط قانون و در درجه دوم توسط دستگاههای سرکوب قانونی تضمین شده است).

عمل اجتماعی این گروهها موضعی را که در سلسله مراتب مختلف اشغال کرده‌اند نشان می‌دهد. و این در واقع دومین وجه مشخصه یا دومین عنصر ساختی تعریف روشنفکر را تشکیل می‌دهد. عمل اجتماعی، نوع و ماهیت کاری را نشان می‌دهد که در چهارچوب تقسیم اجتماعی کار به معنای وسیع کلمه، ارائه می‌شود. کار روشنفکر و یا به عبارت دیگر، نقش و کارکرد اجتماعی وی، اساساً عبارت می‌شود از جرح و تعدیل (خلق، حفظ و انتقال) تصورات ذهنی سمبولیک (نمادی) و یا خود سمبلها (نمادها) و احیاناً عبارت می‌شود از اجرای اعمالی که از محتوای سمبولیک در سطح بالابر خورده‌اند. حاصل آنچه گذشت این فرض است که هر فعالیت فکری، مستقیم یا غیر مستقیم به یاری واسطه‌های مختلف اثری بروجدان دیگری می‌گذارد.

پس، این تعریف روشنفکر، سطح تحمیلات از پیش تعیین شده‌ای را ایجاد نمی‌کند با این حال، با توجه به ساختمان اجتماعی معرفت‌هایی که اجتماع به این عنوان شناخته شده اند و با توجه به عملکرد اجتماعی نهادهایی که در توزیع اجتماعی معرفت‌ها مشارکت دارند، عموماً داشتن تحمیلات بالا، یا دقیق‌تر، بالاترین - البته بطور نسبی - سطح تحمیلات در جامعه، مورد بحث، شرط لازم است برای اینکه بتوان کارکردی روشنفکرانه را به عهده گرفت. البته این شرط لازم است و شرط کافی نیست. حال برگردیم به مطلب اصلی: در جامعه معاصر مجاری افراد و گروه‌هایی را می‌شود روشنفکرانست که کاری در چهارچوب تقسیم اجتماعی کار انجام دهند که معرفت و معلومات فراوان بخواهد، محتوای سمبولیک ممتازی داشته باشند و نیز

عدم مشا رکت مستقیم و شخصی را در اعمال قدرت، ایجاب کند. (با توجه به اینکه روابط مالکیت درجا معه، مجارستان باروایط مالیکت درجوا مع غربی اساسا فرق می‌کند معنی و خملت ساخت آفرین روابط ناشی از ثروت اهمیت خود را از دست داده است؛ کنترل بر با تولید اموال، تدابیر و مقررات مربوط به تولید، و یا اضافه تولید" دیگر با نفس مالکیت پیوندی ندارد بلکه به ابعاد و از روابط ناشی از قدرت تبدیل شده اند).

بی تردید چنین "تعریفی" خیلی مجرد است. به منظور مطالعه گروههای مشخص با یستی حدود مفاهیم یاد شده را دقیقتر کرد. این کار مشکلاتی دارد بخصوص که خملت واقعی کار و روشنگری را به دشواری می‌توان در عمل تعیین کرد. از اینسرو در سر شماریهای آماری و یا حتی جا معه شناختی - به ساده کردن دست می‌زنند؛ کسانی روشنگر محسوب می‌شوند که یا کارشان معمولاً داشتن یک مدرک آموزش عالی را ایجاب کند و یا اینکه چنین پذیرفته شده باشد که کار آنها از محتوای سمبولیک ممتازی برخوردار است (مانند هنرمندان) و در هر حال بی آنکه در سلسله مراتب اداری مقامات نسبتاً بالائی را داشته باشند. این طرز کار، از جهت نظری بحث انگیز است اما تا کنون راه عملی بهتری پیدا نشده است.

۲- از آنچه گذشت نتیجه می‌شود که اجزاء مرکبه اصلی تعریف من، سطح و خملت معرفت و معلومات فرد و خملت کارا و ست. بنا بر این به نظر من خملتهای مذکور در پرسشنامه با اهمیتی درجه دوم دارند (مثل تحصیلات) و یا از متفرعات کم و بیش "طبیعی" اجزاء اصلی تعریف من هستند (مانند شغل، وضع و موقع مادی و حتی به یک معنی وجدان گروهی). با این حال وضع و موقع مادی روشنگران ممکن است خیلی متنوع باشد و وجدان گروهی ایشان، به فرض وجود داشتن، بسیار متفرق. این احکام، یعنی "فرعی بودن" و تنوع برخی وجوه مشخصه ناشی از فرایندها، شرایط و مکانیسمهای اجتماعی را نمی‌توان در اینجا به تفصیل بررسی کرد. با این حال یک مسئله شایسته توجه خاصی است.

همواره چنین فرض شده که توزیع نابرابر معرفت و معلومات در خدمت منافع گروههای مسلط بوده است چرا که این توزیع نابرابر حقانیت بخشیدن به وضع موجود را به کمک وسایل سمبولیک آسان می‌کرده است. به این مناسبت روشنگران عملاً همیشه از نظر اجتماعی در کنارتیقات و یا گروههای حاکم قرار می‌گرفته‌اند. با این حال معرفت و معلومات همینکه به دست آدم ممکن است به طرق مختلف به کار رود. تدوین ایدئولوژیها و یا ابزارهای سمبولیک که "وضع موجود" را به مظاهر می‌اندازند، خود نوعی به کارگیری معرفت است که تقریباً به شکل گریزنا پذیری در خدمت منافع طبقات و یا گروههای زیر سلطه است. از آنجا که توزیع اموال مادی و برخی اموال سمبولیک به طور عمده توسط نیروهای مسلط اعمال با تعیین می‌شود، روشنگرانی که علیه این منافع اقدام می‌کنند ممکن است از این توزیع زیان ببینند. این امر

تنوع وضع و موضع مادی روشنفکران را تا حدودی توضیح می‌دهد. همین مسئله درباره وجدان گروهی روشنفکران مطرح است. این وجدان جمعی ممکن است چندین سطح داشته باشد و یا از منافع متنوعی تغذیه شود. به این ترتیب ممکن است روشنفکران درباره اهمیت اجتماعی و ارزش اجتماعی معرفت و معلومات و اموال سمبولیک وحدت نظر، و در عین حال در مورد حقانیت توزیع نابرابر این معرفت و معلومات اختلاف نظر داشته باشند و به این نحو منافع اجتماعی متضادی را نمایندگی کنند. اینکه آیا بالاخره تفوق از آن نیروهای تفرقه‌زا می‌شود یا نیروهای وحدت‌آفرین، مسئله‌ایست مربوط به اوضاع و احوال مشخص تاریخی.

۳- به این پرسش نمی‌توان پاسخ گویم. با این حال پاره‌ای گرایشها (خاصه گرایشهای جدید) به نظر ما اهمیت می‌آید.

توسعه اقتصادی افزایش تعداد روشنفکران را ممکن و در عین حال ضروری می‌پازد و وضع و موقعیت روشنفکران از حقانیت فزاینده‌ای برخوردار می‌شود.

این حقانیت فزاینده به یک معنی نیرویی همگون کننده است (و مثلاً ممکن است مزایای خاصی را حتی برای آنها بی‌کمی درحاشیه دنیای روشنفکران قرار دارند و یا مناسباتشان با منافع مسلط تضاد آمیز است، تا مین کند). افزایش عددی به نوبه خود در ساخت و در سلسله مراتب روشنفکران تغییری دائمی می‌آفریند که با تغییر و تبدیلات عمیق ناشی از تقسیم اجتماعی کار پیوستگی دارد. یکی از انواع این گرایشها عبارت است از اعمال اصل با باز (۲۷)، تدوین شده در ابتدای قرن نوزدهم، و یا اصل مشابهی که تا بلور، در آغاز قرن بیستم تدوین کرد، آنهم در همه حوزه‌های تقسیم اجتماعی کار و نه فقط در سطح کارهای به اصطلاح یدی. بر طبق این اصل عناصر سمبولیک کار، عناصر مربوط به تعریف وظایف، به تعیین اهداف یا شیوه‌های اجرایی کار، بیش از پیش از فرایند عمومی کار مجزا می‌شوند و در دست (یا بهتر بگوئیم در سر) کسانی که "می‌دانند" متمرکز می‌گردند. در همین حال سلسله مراتبی از عناصر سمبولیک (بر حسب اینکه به درک نزدیک‌ترند یا به اجرا) و کسانی که با این سمبولها سروکار دارند، پدید می‌آید. بر اساس این فرایند است که می‌توان توضیح داد و توجیه کرد که چرا شمار مقامهایی که به داشتن یک مدرک تحصیلی عالی وابسته است، افزایش می‌یابد و چرا مدرکهای تحصیلی ارزشهای متفاوت (و یا سلسله مراتب) دارند و چرا این واقعیت وجود دارد که سدها و موانعی در آموزش حفظ می‌شود و یا، به عبارت دیگر، چرا به آموزش بعد از دوره تحصیلات به اصطلاح اجباری، عمومیت نمی‌بخشند.

با این حال وفق دادن معلومات کسب شده با الزامات مقامات سلسله مراتبی عملاً غیر ممکن است. این پدیده (که عموماً آن را "صلاحیت بیش از اندازه" می‌نامند) از جمله مناسبات تازه‌ای را با کار موجب می‌شود و نیز سبب می‌شود که وضع موجود از جانب کسانی که در می‌یابند انحطاط مداوم و کاریک تحول "طبیعی" و ناگزیر نیست زیر سوال قرار گیرد. با اینکه این انحطاط خصلتی هر چه بیشتر عمومی دارد، وضعیت

نسبتا ممنا ز روشنفكران مانع از آن مى‌شود كه ايشان (با دست كم اكثريت آنها) به عموميت اين مسئله آگاهى پيدا كنند. و در نتيجه موجب مى‌شود كه حفظ وحتى تقويت موانعى را خواستار شوند كه هم‌اكنون در نظام آموزشى و در تقسيم اجتماعى كار وجود دارد.

۴- پاسخي ندارم: گمان مى‌كنم اين مسئله، مسئله لغت است.

۵- بنا بر اين به نظر من "روشنفكران" به مثابه گروه، هرگز به مسئوليت جمعى خود آگاهى نيافته‌اند. و اين نكته با توجه به منافع متنوع و غالبا متضاد آنها چه در درون خود گروه و چه در رابطه با ديگر منافع اجتماعى، تعجبى هم ندارد. هم‌اكنون متناسب با منافع و تمهيدات روشنفكران مى‌توان تعبيرهاى متفاوت و متضادى از "مسئوليت جمعى" به دست داد. با اين حال اين نكته مسلما حقيقت دارد كه همواره افراد و گروههاى از روشنفكران بوده‌اند كه به دو شكل متفاوت مسئوليت خود را به معنائى كه من از اين مفهوم دارم، حس کرده‌اند: گاهى در برخى از موقعيتهاى تاريخى، مى‌بايستى از حقوق، از حقانيت معرفت، از حقانيت خرد و از حقانيت اندیشه در برابر اين يا آن شكل تاريخى (مثلا تاريخى انديشى كليسا در عصر برونو يا گاليله‌ويا تاريخى انديشى فاشيسم در ديروز) دفاع مى‌شد. و گاه مى‌بايستى زباني گشوده مى‌شد و رستهء كلام به كسانى سپرده مى‌شد كه توزيع كاملا اجتماعى معرفت و معلومات، ايشان را از امكان بيان و حراست از منافع خود محروم کرده بود. البته دفاع از برخى منافع و تغيير مناسبات اجتماعى به بندرت فقط با كلام ممكن است، اما كلام، مى‌تواند يك عامل اساسى تغيير باشد.

ترجمه مسعود اسدى

-
- | | | |
|---------------------------------|----------------------|-------------------------|
| 1- Condition professionnelle | 2- Statut | 3- Fonction |
| 4- Intellectuels | 5- Intelligentsia | 6- Clerc |
| 7- Laïc | 8- Profession | 9- Personnage collectif |
| 10- Manifeste des intellectuels | 11- Aurore | 12- François Chatelet |
| 13- In-classable | 14- Conscience | |
| 15- Arthur Rimbaud | 16- Pratique sociale | 17- Normative |
| 18- Elites | 19- Humanistes | 20- Ordres |
| 21- Représentation | 22- Savoirs | 23- J. Goody |
| 24- Aristocratie éclairée | 25- Libéral | 26- Structure |
| 27- Babbage | | |

[illegible]

نظام اقتصادی و ساخت اجتماعی در عشایر ایران

کلیات

ایلات ایران از نظر قلمروزیستی، گرداگرد فلات مرکزی پراکنده اند. دریک نگاه کلی می‌توان این ایلات را به دودسته، ایلات کوهستانی و ایلات بیابانی، تقسیم کرد. مهمترین ایلات کوهستانی ایران بردا منده‌های رشته جبال زاگرس^۱ و گرفته‌اند: شاسونهای آذربایجان غربی، کردها، لرهای لرستان، بختیاریها، بویراحمیدها و قشقاییها در زمره، مهمترین عشایر کوهستانی ایرانند. عمده‌ترین عشایر و ایلات بیابانی شامل عشایر مستقر در بلوچستان و سیستان^۲ اند و از آنجمله اند بلوچهای زین الدینی، یاراحمدزهی و گمشادزهی. در ترکمن صحرا، به جزایل "تکه" که محل تابستانی نیمه کوهستانی دارند، یموته‌ها که مشتمل بر "آتا بیها" و "جعفر بیها" هستند در صحرا زیست می‌کنند. عشایر مختلط مستقر در کرمان نیز از جمله عشایر بیابانی به حساب می‌آیند. عشایر کوهستانی ایران بخش اعظم ایلات ایران را تشکیل می‌دهند.

در مورد جمعیت جامعه عشایری ایران ابهامات و اختلاف نظرهای بسیار وجود دارد. این ابهامات با سه دلیل عمده مرتبط است: فقدان تعریف رسمی مبتنی بر ساختارهای ایلی، فقدان روشهای آماری متناسب با تحرک و جابجائی جامعه، ایلی و بالاخره انکار رونقی واقعیت شیوه زندگی ایلی از طرف حکومت مرکزی که یا ایل را به مثابه عامل مخل قدرت مرکزی (دوره پهلوی اول) تلقی کرده است و یا وجود جامعه ایلی را به مثابه دلیل ویرانگری بر عقب ماندگی جامعه ایران (دوره پهلوی دوم) دانسته است.

از بررسیهای ایرانی در دهه اخیر در مورد شمار عشایر می‌توان نیم به طور نمونه به ترتیب از نتایج سرشماری مرکز آمار ایران در سال ۱۳۴۵ که جمعیت این جامعه را ۴۶۱ هزار نفر دانسته نام ببریم. این رقم از سهوفاحشی برخوردار است که می‌توان علل عمده آن را در انتخاب نادرست تعریف عشایر و نتایج انتخاب غیر واقعی

چهارچوب آماری برای شمارش جامعه دانست .

مرکز آمار ایران در این سرشماری ملاک عشایری بودن را کوچ و نوع سکونت دانسته است . بنا بر این تعریف ، عشایری کسی است که کوچ می کند و به طور دائم در "چادر عشایری" زندگی می کند . حال آنکه چه عشایر کوچ رو و چه عشایر ساکنین ، زمستانها را در منطقه گرمسیری در خانه های خشت و گلی ساکنند و به ندرت می توانند به خانواری از عشایر برخورد کرده زمستانها را در "سیاه چادر" زندگی کنند . از بخت بد عشیره ای ، زمان سرشماری در ایران معمولاً آبان ماه است ، یعنی کمی بعد از بازگشت عشایر از منطقه سردسیر و استقرار و سکونت آنها در زیر سقف خانه در گرمسیر . با توجه به این روش شمارش ، اکثریت عظیمی حتی از عشایر کوچ رو کم شماری می شوند و تازه اگر عوامل مغل دیگری مانند شمارش آنها نگردد به حساب جامعه روستایی منظور می شوند . از اینک آمار کوچ به تنهایی می تواند معمر فاجعه عشایری باشد یا نه ، در می گذریم و بحث آنرا به بحث ساخت اجتماعی موکول می کنیم . این روش در سرشماریهای دیگر نیز با تفاوتهائی به کار گرفته شد .

از اسناد دیگری راجع به تعداد عشایر در همان سالها با یاد زکتاب ایران شهرنایم برده شماری این جامعه را چیزی حدود یک میلیون و سیصد هزار نفر ذکر کرده است (۱۳۴۲) . موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۵ ، بر اساس بررسیهای موردی و با تعریفی مبتنی بر ساختارهای قبیله ای ، شمار عشایر را چیزی میان ۴/۵ تا ۵ میلیون نفر می داند که از این جمله نیمی کوچ رو هستند . "سا زمان دامداران متحرک" (۱) با استناد به بررسیهای انجام شده ، جمعیت عشایری ایران را در سال ۱۳۵۵ ، چهار میلیون و هشتصد هزار نفر ذکر کرده است (۲) . اکنون با در نظر گرفتن رشد جمعیت و با توجه به آهنگ بسیار ربطی تغییرات اجتماعی در جامعه عشایری ، که به هر دلیل مانعی در جایگاهی معنی دار جمعیت و یا تغییرات شیوه زندگی ایلی به شیوه دیگری است ، همچنین با استناد به مطالعات موردی دو دهه اخیر ، می توان با احتمالی شمارا مروز جمعیت این جامعه را چیزی حدود ۵ میلیون تخمین زد .

البته این رقم ، کلیه کسانی را که در ساخت ایلی زندگی می کنند شامل می شود . بنا بر این ، ملاک در تخمین مذکور ، سکونت زیر "سیاه چادر" و یا کوچ نیست ، زیرا هستند گروههایی که زیر سیاه چادر سکنی دارند اما عشایری نیستند مانند گروه "غریبهای" پراکنده در سراسر ایران . و نیز هستند کسانی که کوچ می کنند اما عشایری نیستند مثل رهمداران سنگر سمنان ، و عکس آن بسیاری از طوایف کرد ، لرو بختیاری و ... که یکجا نشینانند اما دارای ساخت قبیله ای هستند .

دست آخر به نظر می رسد شناخت جمعیت جامعه قبیله ای ایران قبل از اینک به مقوله ای در قلمرو کار جمعیت شناسی با شذیله لای پیچیدگیهای آن بیشتر در حوزة بررسیهای جامعه شناسی قرار می گیرد . اتخاذ چنین روشی به پیدائی فاجعه ای متناسب و واحد در شمارش این جامعه کمک خواهد کرد .

اقتصاد عشا یروپا به تعبیر درست تر، معیشت جامعه عشیراهی بر سه محور در گردش است: زراعت، رمه داری و مبادله.

زراعت: زراعت پاسخگوی اقلیتترین نیاز انسان عشایری است: نان خانه و نه تولید برای مازاد و مبادله آن (هرچند در دودهه اخیر در پاره‌ای مناطق عشایری مازاد تولید در فعالیت زراعی نیز دیده شده است: مناطقی همچون سیروان کرمانشاه و یا دشتکهای حوالی سنندج کردستان و یا بخشهایی از ترکمن صحرا).

وجه غالب در تولید زراعی ایل، زراعت دیم است که به خست و برکت آسمان بسته است. بایده‌بیار در بوموقع بباد و بیهاندازه‌بیار دنان خانه همه گیر شود، سوای آن یا بایدا زبلوط مدد گرفت و نان آن و یا قناعت در مصرف کرد، کاری که میان این هموطنان امری رایج و متداول است.

چنین ترکیبی از زراعت را اگر نشانه فقدان تحول لازم در این تولید بدانیم گناه آن فقط با طبیعت نیست، گمان می‌رود رد پایهای اصلی را بایده در نظام تولید عشیراهی بطور اعم و انتظار و توقع محدود عشا یرازکار زراعت بطور اخص جستجو کرد، ورنه چرا بایدا زنا که قلمرو زندگی ایلی آغاز می‌شود زمین تشنه‌بماند و دشتکهای مناطق عشایری از هر نوع نظام آبیاری عاری باشد؟ ترکیب دیمکاری در مناطق و استانهایی که رنگ و بوی عشایری دارند شاهدهی است بر این واقعیت: در لرستان چیزی بیش از ۷۲٪ زراعت دیمی است، در ایلام ۸۸٪، در کهگیلویه و بویر احمد ۹۱٪، در کردستان ۸۶٪، در کرمانشاهان ۸۲٪ و در بختیاری ۶۹٪. حال آنکه بدون هیچ تردید و بنا بر شواهد بسیار، در مناطق مذکور زمینه‌های مطلوب و قابل توجه برای استقرار انواع نظامهای دیرینه و نوین آبیاری موجود است.

فعالیت زراعی در جامعه ایلی فعالیت است همگانی (بر خلاف جامعه روستایی)، این خصوصیت از سادگی و ابتدائی بودن کار زراعت نشأت می‌گیرد. کشتگری در ایل به آگاهی از فنون ویژه‌ای نیاز ندارد (بر خلاف روستاها). آغاز کار جوان عشایری در زراعت وقتی است که قادر باشد خیش را به دنبال "ورزوها" در زمینی سنگلاخ و سخت هدایت کند و بعد بذری بیفشاند و چشم به آسمان به انتظار بماند. همین وبس.

در زراعت ایلی برخلاف روستاها از دوران "داشت" خبری نیست، دورانی که اساس زراعت روستایی است. در زراعت ایلی فقط می‌توانیم دوران "کاشت" و "برداشت" را ببینیم. حاصل چنین فعالیت به حکم طبیعت، تنها می‌تواند گندم و جو باشد و نه محصولی دیگر که اولی به نان خانه اختصاص دارد و دومی کمک احتمالی است به تعلیف دام در زمستانهای کم علف منطقه گرمسیری و گاهی نیز کمک به نان خانوار.

زراعت دیم یا وجه غالب تولید زراعی ایلی به دو عامل "زمان" و "توان ابزارکار" بسته است. زمان کاشت محدود است و توان ابزارکار در حدی است که به بنیان خانوار پاسخ دهد و نه به انگیزه‌های سوداگرا نه. بر این دو عامل، فقدان آگاهی کشتگر عشایری از زراعت نیز افزون می‌شود و در این حال آنچه بایده‌جبران این عوامل

نا مطلوب و مغل را بکنند پهنه، کشت یا زمین است که واحد آن در عشا یر غرب ایران "خیش" خوانده می شود. وسعت خیش به برکت آسمان و رطوبت زمین مربوط است که از ۳ تا ۴/۵ هکتار در نوسان است (هر قدر باران منطقه زیاده تر باشد از وسعت یک خیش زمین کاسته می شود).

در مناطق عشا یر نشین جنوب غربی کشور یک خیش (۴/۵ هکتار زمین در منطقه گرمسیری عشا یر) با در نظر گرفتن عوامل مغل و محدود کننده، زمان و ابزار کار، پاسخگوی نان خانوار است؛ در چنین زمینی ۴۰۰ کیلوگندم و جو بذرافشان می شود که از آن به سالهای نه بد و نه خوب، حدود ۱۸۰۰ کیلوگندم و ۶۰۰ کیلو جو برداشت می کنند (بذری ۶ بذر). در مناطق شمالی-تری یعنی لرستان، کرمانشاهان و کردستان یک خیش زمین معادل سه تا سه و نیم هکتار است که حاصل آن چیزی مشابه مناطق جنوبی است.

مصرف سالانه، گندم هر خانوار عشا یری معمولاً معادل ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ کیلو است که با احتساب ۴۰۰ کیلو بذردخیره، کشت سال آینده، می بینیم که هر آنچه در زمینه، زراعت در خانوار عشا یری تولید می شود در خود خانوار مصرف می شود. منظور آنست که وجه غالب فعالیت زراعی عشا یری را در پهنه، مبادله جایی نیست. بنا بر این از سود و زیان نیز خبری نیست و ابعا دیهره برداری زراعی نیز در حد انتظار و توقع محدود انسان عشا یری، یعنی تأمین نان خانه از کار زراعت است. و درست به همین دلیل نسبت خانوارهای بی زمین در جامعه عشا یری حدود ۱۵٪ و در جامعه روستائی چیزی برابر با ۴۵٪ است. و با متوسط میزان زمین زیر کشت هر خانوار عشا یری به مراتب بیشتر از متوسط میزان زمین زیر کشت خانوارهای روستائی است. به عبارت دیگر کارکرد محدود فعالیت زراعی و بیسودی زمین موجب آن شده است تا توزیع زمین میان خانوارهای عشا یری به طور قابل توجهی متناسب و یکدست تر از توزیع زمین در جامعه روستائی باشد. به تبع همین ویژگیها، بهره مالکانه نیز مقطوع بوده و هست (از هر خیش ۸۰ کیلوگندم و ۷۰ کیلو جو) (۱۲). خصوصیات مذکور مربوط می شود به زراعت منطقه گرمسیری که حدود ۹۰٪ فعالیت زراعی عشا یر را شامل می شود.

عشا یر کوچک رو در منطقه سردسیر هم کشت کوچکی دارند که به یمن چشمه سارها، اغلب آبی است و نتایج حاصل از آن، که بیشتر صیفی است و گاه شلتوک هم به آن اضافه می شود، در پهنه خانوار مصرف می گردد.

در میان عشا یر مستقر در شرق کشور، کشت و کار به شیوه ایلی، اغلب حتی پاسخگوی نیاز خانوار نیز نیست. بسیاری از عشا یر بلوچ، مگر برخی و از آن جمله "ریگیها" که از مکانات مساعدنسبی در دامنه های "تفتان" برخوردارند، نان خانه را از طریق مبادله، مازاد فرآورده های دامی و خرما و یا مزدوری تأمین می کنند.

کارزار عا در ناحیه ایل نشین ترکمن صحرا، بویژه بخشهای جنوب و جنوب شرقی آن، حکایت دیگری است. ترکمن صحرا در پهنه زراعت ایران یکی از غنی ترین مناطق زراعی کشور است. از این رو با استقرار سلسله پهلوی و تفوق ارتش بسر

نیروهای شبه نظامی قبیله‌ای منطقه، هجوم عنا صردینفوذ غیرمحملی با چشم‌داشت بهره‌گیری و تصرف اراضی مردم بومی آغاز شد. توضیح واضح‌تر است اگر متذکر شویم، خانواده پهلوی که قبل از رسیدن به سلطنت در این منطقه صاحب یک وجب از خاک خدا نبود در دوران سلطنت، مالک هزاران رقبه ملک شدند، آنهم مطلوبترین اراضی در مطلوبترین مناطق ایران. به دنبال این تصرف آشکارا جباری، هجوم بلند - پایگان سیاسی و به ویژه نظامی نیز آغاز شد و به تبع حضور و نفوذ آنها، بخشهای بزرگی از اعتبارات و امکانات کشاورزی ایران که می‌بایست به طور منطقی در سرا سر کشور بخش و توزیع شود به این منطقه اختصاص یافت (۴). بدین ترتیب ترکمن صحرا به دلیل ظرفیتهای بزرگ آب و خاک، در سیطره تملک و انحمارا حبان قدرت قرار گرفت، پی در پی مزارع ماشینی تشکیل شد و این خطه به مردابی از ماشین آلات کشاورزی مبدل گشت. توسعه گشت سودآور و کاربرپسند، نیروی بزرگی از کارگران سیستان و بلوچستان را به مزدوری به گرگان و ترکمن صحرا کشانید. بسیاری از ترکمنها نیز به صورت کارگران کشاورزی مهمانان ناخوانده درآمدند. این تغییرات بخشی از ترکمن صحرا را از نظر کارزار عادت نه تنها در نظام قبیله‌ای بلکه در نظام تولید روستائی نیز به صورت "استثنائی" در "اصل" درآورد. به گمان راقم این‌طور، بخش جنوبی ترکمن صحرا در مقیاس اقتصاد زراعی کشور جزیره‌ای است بر اقیانوسی که نمی‌شود آنرا ملاک تغییر و تحولات درجاء معه روستائی و عشایری کشور قرار داد. با همه این احوال به دلیل ریشه‌های عمیق نظام قبیله‌ای، همین امروز، زندگی قبیله‌ای، به ویژه در ساختارهای اجتماعی آن، در ترکمن صحرا قابل مشاهده است. به طور خلاصه و با در نظر گرفتن پاره‌ای ویژگیها، زراعت ایلی از خصوصیات کلی زیربرخوردا راست:

- ۱- میزان تسلط طبیعت بر زراعت ایلی به مراتب بیش از روستاهاست.
- ۲- زراعت ایلی تک هدفی است.
- ۳- زراعت ایلی فاقد نظام آبیاری است.
- ۴- زراعت ایلی فاقد مزایا تولید است.
- ۵- انحمارو تملک بر زمین در قبیله مشابه انحمارو تملک زمین در روستاها نیست.
- ۶- پراکندگی توزیع زمین در پهنه قبیله به مراتب متناهیتر و یکدست‌تر از روستاهاست.
- ۷- میزان بهره‌کشی انسان از انسان در کارزار عادت در منطقه عشایری به مراتب کمتر از روستاهاست.

رهمداری:

به خلاف زراعت، رهمداری اساس اقتصاد ایلی است. بارهمداری است که جامعه ایلی از طریق مبادله با جامعه شهری مرتبط می‌شود و از این معیار است که این جامعه در اقتصاد کشور نقش می‌یابد (۷۰ درصد گوشت تولید شده در داخل کشور به جامعه ایلی متعلق است) (۵). پس به خلاف زراعت، در فعالیت رهمداری است که مزایا تولید پیدا

می‌شود، مبادله‌ها مان می‌یابد، تقسیم‌کاری پیچیدگی پیدا می‌کند (۶) و سود و انحمار به وجود می‌آید و بالاخره گونه‌ای از لایه‌بندی اجتماعی درجا معه ایلی پیدا می‌شود. از این نظر در تمام ایلات بزرگ و کوچک به ویژه عشایر غرب ایران با سه گسروه رمه‌داران بزرگ، رمه‌داران میانه‌حال و رمه‌داران خرده‌پا روبروئیم. در حالیکه درجا معه، روستائی، لایه‌بندی اجتماعی با ملک تملک بر زمین متحقق می‌شود. بنابر این بی سبب نیست اگر نسخه‌های ارضی به کار جا معه، قبیله‌ای نیاید. منبع سود و ثروت در این جا معه برگرفته‌ها م‌سوار است نه در دل زمین و از این رو، سرچشمه توزیع نامتناسب درآمد را باید در میان رمه‌ها جستجو کرد و نه در شرایط خاک، اگر با نظری سهل‌اندیشانه‌ها واقع‌بینانه، حل مشکل جا معه، روستائی درگرو اصلاحات ارضی است، لا بد رفع مشکلات جا معه، قبیله‌ای به اصلاحات دایمی نیازمند است. به حکم زندگی قبیله‌ای، انسان عشایری در کار رکشت نیست، در بند دایم است و به خلاف انسان روستائی که شکوه زندگی‌اش با "زمین" گره می‌خورد، ایلیاتی با زمین زنده است و با دامن زندگی می‌کند.

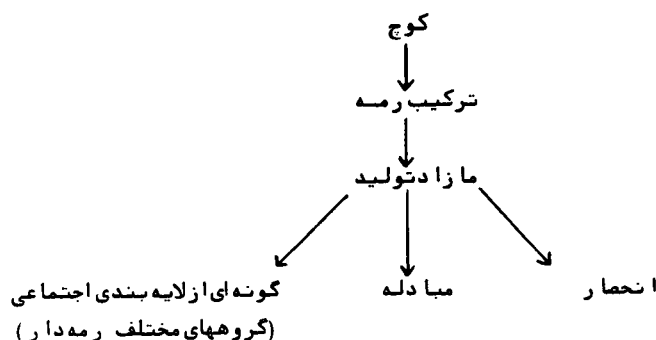
کوچ که از جمله کارکردهای آن به تعبیری سرمایه‌گذاری مجدد در رمه‌داری است، به رونق این فعالیت م‌د می‌کند و بر کم و کیف آن اثر می‌گذارد.

در بسیاری از عشایر ایران، همچون شاهسون‌ها و در تمام عشایر مستقر در حاشیه زاگرس و جودسه‌گروه رمه‌دار بزرگ، متوسط و خرده‌پا قابل رویت است. هریک از گروه‌های مذکور، صرف نظر از تعلق داشتن به این یا آن ایل، دارای خصوصیات و مشترکات بسیارند. در حدود سال ۱۳۵۰، دشمن زیاری‌های کهگیلویه ۱۸۰۰ خانوار بودند و ما حب ۶۰ هزار گوسفند و بز که تقریباً نیمی از این دام‌ها متعلق به چند خانوار و ما بقی در مالکیت بقیه خانوارها بود. همین وضع میان ما با احمدیه‌های بختیاری نیز مرعی بود. در بسیاری از طوایف ایل شاهسون و در اغلب خانوارهای قشقائی نیز زوال کار بر همین منوال بود.

کوچ همچنانکه بر کمیت رمه، عشایری اثر می‌گذارد و موجب فزونی تولید می‌شود، بر کیفیت رمه یعنی "ترکیب" آن نیز، اثر می‌گذارد چرا که این ترکیب از اجبار در پذیرش نسبت‌های معینی از انواع دام‌پدیده می‌آید، نسبت‌هایی که معمولاً متناسب با هدف‌های هر گروه رمه‌دار است. نگاهداری دام‌سودآور (میش) در مقیاس رمه‌داری بزرگ عشایری در عشایر کوهستانی ایران با کوچ امکان پذیر می‌شود، زیرا، اگر فرض کنیم یک نفر بخواهد در منطقه گرمسیری سکنی گزیند و به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس دام اقدام کند، بنا بر طبیعت منطقه، گرمسیر باید از ترکیب خاصی از رمه‌پیروی کند که در مقیاس رمه‌داری عشایری ترکیبی ناقص و غیر عقلانی است. این فرد مجبور به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس بز خواهد بود زیرا گرمای منطقه، گرمسیری در تابستان اجازه نگاهداری میش را نمی‌دهد. اما چنین ترکیبی از رمه، مغایر هدف‌های رمه‌داری بزرگ است. به همین دلیل است که هیچ رمه‌دار بزرگ عشایری را نمی‌بینیم که قادر به نگاهداری ۱۰۰۰ رأس دام باشد و به این تعداد رمه‌ای از بز تشکیل دهد.

سکونت دائم در منطقه، سردسیر و اقدا م به رمداری نیز با مشکلات بزرگ روبروست هرچند در سردسیر می توان ترکیب متناسب رمداری عشایری را به وجود آورد لیکن محدودیت های ناشی از طبیعت منطقه، سردسیر، مانع توسعه کمی رمدار خواهد بود. (زمستانهای سخت و طولانی منطقه، سردسیر و توان محدود خانوارهای عشایری در تهیه علوفه، دام برای تعلیف دستی آن). در حقیقت سکونت ونگاهداری دائم در منطقه، سردسیر ملازم با تحول شیوه رمداری به شیوه دامداری است، که در اولی اراده طبیعت حاکم است و در دومی دست انسان. به دلایل بسیار و از جمله وجود نظام قبیلای انسان عشایر هنوز در بند شیوه نخستین، یعنی، رمداری، است.

بنابراین، رمداری منحصر به منطقه گرمسیر، رمداری فاقد کیفیت است و رمداری منحصر به منطقه سردسیر، دستخوش نقصان کمی است. بدین ترتیب جمع دو منطقه و زنجیر ارتباط آن یعنی کوچ است که امکان رمداری در مقیاس عشایری و خصوصیات ناشی از آن را به وجود می آورد. نمودار زیر مبین رابطه کوچ و خصوصیات رمداری عشایری است.



چنانکه گذشت شیوه و چگونگی تملک بر رمدار عشایر کوهستانی و به ویژه در عشایر غرب ایران موجب پیدایش گروه های مختلف رمدار شده است که از این نظریا سه گروه رمداران بزرگ، رمداران متوسط و رمداران خرده پا روبروئیم. هدفهای رمداری، و همچنین نقش کوچ در هر یک از این گروه های سه گانه متفاوت است. هدف گروه نخست (رمداران بزرگ) از رمداری هدفی است مطلقا تجاری، کوسفند و بیره به عبارتی دیگر گوشت زمینه، عرضه، این گروه به بازار است. میدان و برد فعالیت این گروه دیوارهای ایل را می شکافد و به شهرکهای مجاور که اغلب وظیفه توزیع دام را به شهرهای دیگر دارند رسوخ می کند. معمولا بیش از ۹۰ درصد ترکیب رمدار این گروه را کوسفند و بیره تشکیل می دهد که مطلوبترین نوع دام برای عرضه به بازار گوشت کشور است. کوچ ضرورت مبرم تداوم حیات اقتصادی این گروه است. هدف گروه رمداران متوسط یا میانحال، هم هدفی است تجاری و هم تلاشی است برای ایجاد تعادل میان نیازها و مصرف خانوار. اینگونه رمداران معمولا بار دو

وظیفه را بردوش دارند، هم فروشنده، دام هستند و از این نظر در ارتباط با بازارهای مجاور و پیله‌وران سیار منطقه، و هم تولیدکننده، فرآورده‌های لبنی برای فروش و برای مصرف خانوار. ترکیب رمه در این گروه نیمی گوسفند و برونیمی بز و بزغاله است. حفظ دام موجود و بهبود کیفیت آن از یک سو و کشت در دو منطقه گرمسیر و سردسیر در ریف کمبوده‌های اینگونه خانوارها، نقش تعیین کننده دارد و تحقق این شرایط به کوچ بسته است.

هدف رمه‌داران خرده‌پا از رمه‌داری تأمین نان خورش خانوار است. این دسته از عشایر اغلب به نگاهداری تعدادی بز برای دستیابی به هدف مذکور قناعت دارند. حتماً ملک این خانوارها بردار محدود است و آنهاست. در مقایسه با دو گروه دیگر، رومه‌داران کم درآمد، زیرا کم‌دام‌اند و بدین سبب اغلب یکجا نشین. چراکه بخشی از ضرورت کوچ را از دست داده‌اند. امید این خانوارها در آن است که روزی رومه‌ای در خانه‌شان پایگیر دبه‌حدی که حرکت از ضرورت باور شود.

مبادله:

تنها بخش از فعالیت‌های اقتصاد عشایری که مازاد تولید در آن وجود دارد رومه‌داری است. بنابراین تنها کالائی که می‌توانند در میدان روابط مبادله‌ای عرض وجود کنند دام و احتمالاً فرآورده‌های آن است. در واقع تنها تولید دامی است که از قلمرو ایلی خارج می‌شود و هدف مشخص را متحقق می‌کند: نخست تأمین آن دسته از نیازهای خانوارهای عشایری که در جامعه ایلی میسر نیست و در ثانی تضمین سودیکسر دیگر مبادله یعنی پیله‌وران و چوبداران زن‌ها یا بازارهای عرضه، دام در شهرها.

بدیهی است که اهداف مذکور به خودی خود متحقق نمی‌شود. عوامل و ضرورت‌هایی به آنها شکل می‌دهد که از آن جمله است تعارض تولید مقطعی عشایر با نیاز مستمر انسان عشایری به کالاهائی که خارج از قلمرو ایلی تولید می‌شود. به عبارت دیگر انسان عشایری به طور دائم نیازمند پاره‌ای کالاهاست در حالی که فقط در برهه‌هایی از سال می‌تواند بهای این کالاهای را تأدیه کند: در زمانی که برهه‌ها و بسزغاله‌ها به دنیا آمده و قابلیت عرضه به بازار را پیدا کرده باشند.

بدین ترتیب مشخصه عمده چنین رابطه‌ای، وجود خلأ میان مقوله داد و ستد است که پیدائی نظام پیله‌وری به پرکردن این خلأ می‌انجامد. نظامی که وظیفه عرضه و فروش دام‌ها و عشایر را به بازار گوشت کشور به عهده دارد.

پس "پیله‌ور" کسی است که نیازهای جامعه شهری را تا آنجا که به تولید دامی ایل مربوط می‌شود، و نیازهای جامعه ایلی را تا آنجا که به عرضه محصولات دامی در بازار شهر مربوط می‌گردد، تأمین می‌کند و از این نم‌دکلاهی برای خویش می‌دوزد و کلاه‌های دیگری هم برای واسطه‌های بعدی.

در این مقام، پیله‌ور قبول می‌کند که به طور مستمر ما محتاج عشایر را تأمین کند و به جای اینکه بلافاصله در قبال آن محصول دیگری دریافت کند به ازاء احتساب درصدی، تا دبه دیون عشایر را به وقت دیگری موکول سازد. بعدها در مراحل پیشرفته‌تر این

رابطه، پبله و محصول عشا بر را نیز پیش خرید می‌کند و گاه در کار تولیدی او شرکت سرمایه‌ای هم می‌کند و در این حال پیدا است که چه رمقی از این هموطن عشیره‌ای کشیده می‌شود.

از آنجا که طرف معامله، هر طایفه و تیره، عشا بری، یک یا چند پبله و رمعین است و از آنجا که عشا بری، مدیون به این پبله و ریا پبله وارن است، قیمت دام نیز به طور تعیین کننده‌ای در دست پبله وارن است.

اکنون با نگاهی بر این شیوه از مبادله این نتیجه به دست می‌آید که با دید یک طرف این رابطه، یعنی عشا بر، به طور دائم مقروض و طرف دیگری یعنی پبله وار، طلب کار باشد. البته مفهوم "قرض" در این جا معنی چیزی مترادف "اعتبار" است. منظور آنست که فزونی بدهی خانوار نشانه فقر خانوار نیست که نشانه رونق آن است زیرا کنترل قرض یا اعتبار یکجانبه و در دست پبله وار است. آشنائی دقیق این سوداگران با زندگی مشتریان خود، این کنترل را سهل و آسان می‌کند. پبله وار کم و کیف منابع درآمد مشتری را می‌شناسد و بر آنچه حتی در زندگی خصوصی او نیز می‌گذرد آگاه است. در این رابطه، خریدار و فروشنده آمیختگی می‌یابند. پبله وار وقتی در ایل است، در جا دریا در خانه مشتری خود زندگی می‌کند و عشا بری هم وقتی به شهرک مجاور ایل می‌رود، در دکان و منزل پبله وار سکنی دارد. بنا بر این به مرور ایا و به تجربه، پبله وار دریا فته است که هر ساله با دید قدر جنس و کالاهای مشتریانش بدهد تا در موقع برداشت محصول و به دست آمدن فرآورده‌های دامی، او را با بهره و سود آن باز پس گیرد. در سالهای که نشانه‌های از خشکسالی و کمبود علف، دام و محصول است، خست این سوداگران در دادن جنس و کالاهای مورد نیاز به مشتریان فزونی می‌گیرد و به خلاف آن، در سالهای پربرکت، فروشنده به مشتری عشا بری امکان مصرف بیشتری می‌دهد و بدین ترتیب، رقم دیون عشا بر در "دستکهای" سوداگران بالا می‌رود. بنابراین، این در سالهای مساعد، مصرف زیاد در در قبال بقرض بیشتر ظاهراً هر می‌شود و در خشکسالیها، مصرف کمتر به صورت دیون کمتر.

به طور خلاصه آنچه از مقایسه مکانیسمهای اقتصادی اینگونه نهادها و مبادله‌ای با خصوصیات اقتصادی جامعه ایلی نتیجه می‌شود عبارتند از:

- ۱- مکانیسمهای اقتصادی ایل ابتدائی و خارج از مناسبات اقتصاد بازار است.
- ۲- مکانیسمهای اقتصادی نهادها و ایل در معامله اند مبتنی بر بازار است.
- ۳- مبادله، بین ایل و اینگونه نهادها، مبادله کالاهای کالا است. نقش پول در حیات اقتصادی ایل ناچیز است.
- ۴- جامعه ایلی به ازای محصول تولید شده خود در بازار، محصولی دریافت می‌کند که یکسره جنبه مصرفی دارد نه سرمایه‌ای.
- ۵- اقتصاد ایلی چون اقتصادی مبتنی بر بازار نیست از انگیزه‌های سودجویانه فارغ است. مگر در قشر ربه داران بزرگ. در حالیکه اقتصاد طرف مقابل یکسره بر کسب سود سازمان یافته است.

ساخت اجتماعي قبيله با مشخصه عمده "تاما ميت" (Totality) جا معه ايلي به شناخت درمي آيد .

تماميت ايلي از نياز و ضرورتهاي اکولوژيك جا معه قبيله اي از يكسو و خطر تما دمات ناشي از همجوارى با ايلات ديگرو نيز وجود تهديد دائي قنرت مركزى از سوي ديگرم ايه مي گيرد . در حقيقت آبشخور تماميت ايلي در دو عنصر طبيعت و جوامع يا نهادهاي تهديد كننده مجاور جا معه خودي است .

وظيفه و كار كرد تما ميت ايلي، حفظ و برپا نگا هدا شتن جا معه در برابر عنا صر مذكور است . پايه اصلي اين تما ميت بر نهاده "خويشا وندي" استوار است، نهاد و نظاماتي چون كوج، نظام سلسله مراتبي، خانواده و سازمان توليد عنا صر متشكله تما ميت ايلي هستند .

خصيصه عمده تما ميت ايلي در سيطره ايست كه بر ديگر نهادهاي اجتماعي درون ايل دارد . به همين دليل در جا معه قبيله اي نسبت و درجه استقلال و كار كرد نهادهاي و موسسات اجتماعي در مقايسه با جا معه شهري و روستايي نا چيز است . در جا معه عشائري دست نهادهاي اجتماعي زير سنگ تما ميت ايلي است و حتي نهاده مذهب با ريشه اي عميق، قادر نيست خارج از تما ميت ايلي عمل كند . و هم از اين روست كه اگر چه ميان افراد جا معه جهان بيني مذهبي وجود دارد، اما مناسك و فرائض و مقررات آن، آشكارا تابعي از تما ميت قبيله اي است و نتيجه تارا ي رنگ ايلي . و بالاخره نظامهاي همچون توليد، توزيع و نهادهائي مانند كوج، خانواده و خويشا وندي از همين قانون پيروي مي كنند .

اكنون بدون آنكه قصد بر تعريف جا معي از ايل باشد، قرائن و شواهد نشان مي دهده كه هويت ايلي در بافت به هم تنيده نهادهاي اجتماعي و اقتصادي همچون نهاده خويشا وندي، نظام سلسله مراتبي، كوج و توليد و ... در بستر و ربط با تماميت ايلي نهفته است .

قبلا متذكر شديم كه تما ميت ايلي دو وظيفه عمده بر دوش دارد، يكي حفظ و حراست انسان فاقد ابزار لازم در طبيعتي سخت و ديگري مصون داشتن و نگا هداري مجموعه ايل از تعرض جوامع ايلي همجوار و يا هر نوع نهاده و نظام تهديد كننده ايل مانند قدرت حكومت مركزى .

اينكه به دو نهاده كوج و خويشا وندي كه در بستر تما ميت ايلي به دنيا زمذكور با سخوي مستقيم هستند نگاه مي كنيم .

كوج حركتي است جمعي و فملي به منظور انطباق زندگي انسان و توسعه رمه با طبيعت . اين حركت، توليد عشائري را كه زمينه اصلي آن دام است سامان مي دهد . در حقيقت با كوج، اقتما دشائري رونق مي گيرد و انسان عشائري نيز از اثرات نامطلوب تغييرات جوي فملي مصون مي ماند . براي مثال بدون آنكه قصد بر ارائه اعداد و ارقام بسياري كه در اين زمينه وجود دارد باشد، جدول زير تفاوت درآمد خانواده هاي

عشایری منطقه، کهگیلویه و بویراحمد را به تفکیک خانواده‌های کوچ‌رو و اسکان شده در سال ۱۳۵۲ نشان می‌دهد. این مشتمل نمونه‌ای از خروار است.

تفاوت در آمدسالانه، خانوارهای کوچ‌رو و اسکان شده منطقه، کهگیلویه و بویراحمد

منابع درآمد	درآمد متوسط	خانوارهای کوچ‌رو	خانوارهای اسکان شده
زراعت	۴۸۲۳	۱۷۳۳۶	
دامداری	۶۲۹۵۵	۱۹۵۶۷	
منابع دستی	۷۰۰	۱۳۵۰	
کل درآمد	۶۸۴۷۸	۳۸۲۵۳	

بدین ترتیب می‌بینیم که پدیده، کوچ ابزاری برای زندگی انسان عشایری و نوعی سرمایه‌گذاری مجدد در تولید غالباً با معنی در ریشه‌داری است. به تعبیر دیگر علت و دلیل کوچ می‌تواند با فقدان تکنولوژی لازم برای زیست مستمر انسان در محلی ثابت یعنی فقدان ابزاری که انسان را در معاوضه با طبیعت توانا کند همراه باشد. بنابراین نبود این ابزار انسان عشایری را به مصالحه با طبیعت وامی‌دارد و کوچ وسیله، این مصالحه است.

با اجبار به یکجا نشینی، درحالی‌که مقتضیات بنیادی برای اسکان عشایر وجود نداشته باشد، جامعه، ایلی ساخت خود را از دست نمی‌دهد، و به عبارتی به جامعه روستایی بدل نمی‌شود، بلکه به جامعه، فلج ایلی مبدل می‌گردد. هم‌اکنون روستا که از دیرباز هرگاه، مربر کو بیدن و فلج کردن جامعه، قبیله‌ای بوده است، اسکان‌های اجباری به‌کار رفته است و از شاه عباس گرفته تا شاه، همه از این شیوه استفاده کرده‌اند و با اینهمه بدون هیچگونه قضاوت ارزشی هنوز جامعه قبیله‌ای در مجموعه، جامعه، ایران واقعیتی غیرقابل انکار است.

معمولاً اسکان عشایر در ایران به دو عامل استوار بوده است:

۱- عامل داخلی، یعنی آندسته از عواملی که از درون ایل موجب اسکان عشایر می‌شود، مانند:

الف- فقر که به هر دلیل مترادف است با از دست دادن ریشه. در چنین وضعی خانوار در منطقه، گرمسیری سکنا می‌گیرد یا دائماً اختیار می‌کند (این منطقه برای زیست انسان مناسب‌تر است).

ب- ضعف نسبی یک ایل در مقایسه با نیرومندی ایل همجوار. در این صورت بخشی از ایل برای حفظ و حراست از منطقه گرمسیری اسکان می‌شود و ریشه آنها را خانوارهای دیگر کوچ می‌دهند. نمونه، اینگونه خانوارها را در ایل کوچک دشمن زیاری کهگیلویه در همسایگی ایل قدرتمند بویراحمد می‌توان دید.

ج- اختلافات داخلی یک ایل، اختلاف در رهبری ایل گاه می‌تواند قلمرو جغرافیائی را دوبخش کند. در این صورت بخشی از ایل در سردسیر می‌ماند و بخشی دیگر در گرمسیر. نمونه‌ای گونه‌اسکان را می‌توان در میان طبیعیه‌ای حاشیه جنوبی زاگرس دید که از حدود ۱۲۰ سال قبل، بخشی از آنها در گرمسیر و بخشی دیگر در سردسیر سکنی دارند. آنها که در سردسیرند "طبیعیه‌ای سردسیری" و آنها که در گرمسیرند "طبیعیه‌ای گرمسیری" خوانده می‌شوند.

د- تغییر در حیات اقتصادی. از این نظر می‌توانیم یموتهای ترکمن یا پاره‌ای شاهسونهای مستقر در دشت مغان و بالاخره "کشکیهای" بختیاری ساکن مسجد سلیمان و انبیل را نام ببریم که تغییرات عمده اقتصادی در قلمرو زیستی آنها به تغییر و تحولاتی در حیات اقتصادی آنها منجر شده و این تغییرات موجب سکونت آنها در یک محل گردیده است.

۲- عوامل خارجی یعنی عواملی که خارج از جامعه ایلی قرار دارد و با اثر گذاشتن بر این جامعه موجب اسکان آن می‌شود. این عوامل معمولاً سیاسی بوده و از چگونگی رابطه حکومت مرکزی با عشایر ناشی شده است. برای روشن شدن موضوع، به طور گذرا به مقوله "قدرت مرکزی" و زمینه‌های رویش آن در دوره‌ای از تاریخ سیاسی ایران نگاه کنیم: از آغاز حکومت صفویه تا پایان قاجاریه. در این دوره پدیده "قدرت مرکزی به دو مقوله، زیرتجزیه می‌شود: نخست کسب و به دست گرفتن قدرت و سپس حفظ و نگه‌داری آن.

در نخست اتحاد چند ایل و غلبه آنها بر دیگر مدعیان شیرهای ضروری است. در این دوره به جز شاه اسماعیل صفوی که جنبه‌های مذهبی را نیز جانشین اتحاد عشایری نمود، هیچ سلاطینی بدون کمک گروه‌های از عشایر به سلطنت نرسیده است. نادرشاه، کریم خان زند و آغا محمدخان قاجار از آن جمله‌اند (۷). به عبارت دیگر در یک دوره ۴۵۰ ساله تا انقلاب ایران، ۴۰۰ سال آن را سران قبایل بر کشور حکومت رانده‌اند.

امردوم، نگه‌داری و حفظ قدرت است که لاجرم جز با درهم شکستن قدرت عشیره‌ای و ستیز با آن به عنوان تنها نیروی مخول و تهدیدکننده "قدرت حکومت مرکزی، میسر نمی‌شود". خلاصه آنکه روش فرمانروائی بر کشور بر دورا بطه زیرا ستوار بوده است:

الف- دستیابی به قدرت و حکومت با جلب نیروهای عشیره‌ای.

ب- حفظ قدرت و ادامه حکومت با درهم شکستن قدرت عشایر.

این دورا بطه تا پایان حکومت قاجاریه در پهنه قدرت سیاسی مرعی بود. آغاز سلسله پهلوی و رسیدن رضاخان به سلطنت با تغییر و تحول سیاسی کلی همراه بود. برای نخستین بار در ایران کودتای نظامی بوسیله ارتشی که پیوندی با عشایر نداشت وقوع یافت و بدین ترتیب نخستین سنگ بنای قدرتی بنا نهاد شد که عشایر را در آن سهمی نبود. اکنون یک طرف معادله یعنی جلب کمک عشایر برای رسیدن به قدرت از بین رفته بود اما طرف دیگر آن یعنی معارضه با عشایر به عنوان تنها

نیروی شبه نظامی مغل همچنان باقی بود.

رضا خان برای از بین بردن این عامل به دو اقدام مبادرت کرد: نخست درهم شکستن رهبری عشایر با دستگیری و اعدام سران آن و دیگر اقدام به اسکان اجباری عشایر. بنابراین می بینیم که زدیربا یکی از ابزار حکومت مرکزی در ایجاد اختلال و تضعیف جامعه عشیره ای به مثابه جامعه ای که دارای ظرفیتهای مقابله با قدرت مرکزی بوده است، اسکان نهایی اجباری عشایر بوده است.

اما از آنجا که کوچ با همه ضرورتها پیش بخشی از ساخت جامعه ایلی است و نه تنها می آن، تدبیر اسکان اجباری اگرچه بر مشکلات و به ویژه بر فقر بین جامعه افزوده است اما به حیات آن هرگز پایان نداده است. در مورد کوچ نیز اگر بپذیریم که ضرورتی از شیوه زندگی ایلی است، اسکان اجباری نمیتواند آنرا از میان بردارد. بلکه می تواند آنرا مکنون کند و هم بدین دلیل است که با سقوط رضا شاه، خانه های سازمانی که به منظور اسکان نهایی اجباری ساخته شده بود به دست خود عشایر و بیرون گردیده زندگی به روال گذشته آغاز شد و نهادهای مکنون کوچ نیز مجدداً با رزگردید (۸).

اگرچه کوچ پشتوانه نظام تولید عشیره ای است سازمان خویشاوندی ستون اصلی ساخت اجتماعی و محور تمامیت ایلی است. انسجام (Coherence) ایلی با سازمان خویشاوندی در رابطه مستقیم است. در حقیقت اختلال و از هم گسیختگی در نهاد خویشاوندی، انسجام ایلی را به مخاطره می اندازد.

بنابراین اگر تمامیت ایلی میدان همبستگی "نهادهاست"، خویشاوندی وسیله پیوند "گروههای" ایلی است. به تعبیری اگر جامعه ایلی را دوایر مشترک مرکزی تصور کنیم که در مرکز دایره، کوچکترین واحد سازمان خویشاوندی یعنی خانواده قرار داشته باشد، در این صورت در دایره، دوم واحدی به نام "اولاد" که مجموعه چند خانوار است، در دایره سوم "تش" که چند اولاد را دربر میگیرد، در دایره چهارم "تیره" که شامل چند تش است، در دایره پنجم "طایفه" که مرکب از تیره ها است، قرار می گیرند، که این همه را بزرگترین دایره، یعنی ایل، که مرکب از چند طایفه است، دربر میگیرد.

انسان عشایری در هر مرتبه اجتماعی، چه عضو رهبری ایل باشد (خانها-کلانتران) و چه وابسته بوده، ایل، در مجموعه فوق قرارداد را از این روست که افشارنا در، انسانشناس فقید ایرانی، سرزمین مشترک، عضویت در سازمان ایلی و آگاهی و اشعار به این عضویت را هویت ایل و ایلیاتی می شناسد (۹).

افراد وابسته به یک ایل نتیجتاً وابسته به شبکه بزرگ خویشاوندی نیز هستند، به عبارتی اعضای یک ایل در نهایت خود را از یک نیای مشترک می دانند که به مرور ایام به گروههای کوچکتر خویشاوندی با منزلت و یایگایهای گوناگون اجتماعی تقسیم شده اند. ستیزهای گروهی در این جامعه همچون دیگر روابط درپوش تمامیت ایلی و پیوندهای خویشاوندی مرعی است.

کارکرد اصلی سازمان خویشاوندی "رویش قدرت" و پیدایش توانایی جمعی است

که ا ولی در بستر تما میت ا یلی، جا معه را به جا معه ای شبه نظا می بدل می کنند و انسان عشا یری را به فنون رزمی مجهز می کنند و بدین ترتیب توانمندی مقابله با مخاطرات ناشی از عوامل بیرونی را به ایل می بخشد (هر چند زمانهائی که اینگونه مخاطرات خارجی وجود ندارد این مکانیسم در حل قهرآ میز مناقشات درون گروهی ایل نیز عمل می کند). بنا براین به تبع وجود یا فقدان انگیزه های تهدیدکننده، سمت و سوی ابزار اعمال قدرت یا روبه سوی خارج جا معه، ایلی دارد یا به داخل، که در حالت اول وحدت تمام می گروه های خویشا وندی ایل علیه انگیزه، خارجی است و در حالت دوم کثرت آنها، در برخورد ها و ستیزه های داخلی.

کارکرد دیگر سازمان خویشا وندی توانا کردن نهادهائی است که به کمک آنها، دشواریهای جا معه، قبیله ای با طبیعت، آسان می گردد مانند نهاد کوچ که بسودن تعاون و همدمی، اقدام به آن میسر نخواهد بود.

به سخن آخر ارتزاق در طبیعتی سخت، آنهم بدون ابزار کار ساز، شیوه ای از پشت هم پستی و همدمی را می آفریند که ما بدان نام خویشا وندی می نهیم.

با توجه به آنچه گذشت می توان نکات زیر را از ساخت اجتماعی ایلات ایران نتیجه گرفت:

۱- ساخت اجتماعی عشایر ایران با مشخصه، تمامیت ایلی شناخته می شود. وظیفه، تمامیت ایلی برپا نگه داشتن جا معه در مقابل دو عنصر طبیعت و جوامع تهدیدکننده، مجاور است.

۲- نهادهای اجتماعی در پهنه، تمامیت ایلی و تحت سیطره، آن عمل می کنند. نهادهای اصلی جا معه، ایلی پاسخگوی این دنیا میزنند.

۳- کوچ رونق بخش اقتصاد ایلی است. بدون کوچ جا معه، ایلی به جا معه، فقیر و فلج ایلی مبدل می شود.

۴- اسکانهای اجباری با عوامل سیاسی خارج از جا معه، ایلی همراه است. اسکان عشایر اگر بر مقتضیات درونی ایل استوار نباشد موجب دشواریها و اختلالات در نظام اقتصاد ایلی می شود.

۵- خویشا وندی وسیله، همبستگی گروهی در جا معه، قبیله است. وظیفه، نهاد خویشا وندی "رویش قدرت" جمعی است.

۶- استواری ایل در برابر جوامع همجوار ایلی یا قدرت مرکزی برپایه، قدرت جمعی ایل متکی است. ●

۱- نام "سازمان دامداران متحرک" برای سازمان رهمداران عشایری انتخاب شده بود و دلیل آن احتراز از بردن نام عشایر در دوره، پهلوی دوم بود.

۲- صدقیانی (پرویز). گزارش سازمان دامداران متحرک. سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۵۵. ۳- کشاورز (امیر هوشنگ) منوگرافی کوشک دشمن زیاری. تهران. موسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۷. و همچنین نگاه کنید به پارسا (حسن): منوگرافی باشت و باوئی. همانجا. کوشک دشمن زیاری ۷ سال بعد برای اندازه گیری تغییرات اجتماعی مورد بررسی قرار گرفت. در شیوه زمینداری و بهره مالکانه هیچ تفاوت معنی داری با بررسی نخستین نداشت. ۴- رجوع شونده آمار ماشین آلات کشاورزی در سالنامه های آماري سالهای ۱۳۵۵، ۵۶، ۵۷، مرکز آمار ایران. ۵- علی ناظم رضوی، میر هوشنگ کشاورز. عشایر و مسائل توسعه، تهران. موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۵. همچنین رجوع شود به بررسی افشار نادری (نادر) منوگرافی ایل بهمنی. ۶- رستریو (الیویا) خانواده و توسعه در عشایر ایران. تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۵. ۷- لمیتون (آن). ایلات، دائرة المعارف اسلامی. سال ۱۹۷۱. ۸- در مناطق گرمسیری عشایر بختیاری می توان نمونه ای از این خانه های ویران شده را مشاهده کرد.

افسانه يك اولتیماتوم

تورج اتابکی

چهل سالی از فروپاشی حکومت یکساله دموکراتها در آذربایجان می‌گذرد، اما هنوز گزارشی جامع و همه‌سویگر از کارنامه‌ی اینان در دست نیست؛ اینکه که بودند و بر چه بودند و برایشان چه رفت. آنچه داریم یکسره این و آن فرموده است. دردونه‌ایت. یکی در غایت چپ و دیگری در نهایت راست. و هر دو سخت جانیدار و پرازنا درستی‌های تاریخی.

آن یک که بیشتر در کی نارس و عوامانه از تحولات اجتماعی، روابط بین الملل و نیز مقولاتی چون خلق، طبقه، دموکراسی و دولت دارد، چهل سال از کار راست به وردگونه‌ای این ترجیع بند را زیر لب گرفته که: "نهضت آذربایجان، نهضتی عمیقاً دموکراتیک بود و توانست وسیع‌ترین طبقات و قشرهای توده، خلق را دربرگیرد و به همه نیروهای ملی و مترقی تکیه کند." و آنگاه "دستگاه کهنه و فاسد دولتی را درهم شکند، ارتش، ژاندارمری و پلیس را منحل سازد. ارتش خلق را بوجود آورد. از طریق انتخابات آزاد، مجلس ملی را تأسیس کند و حکومت ملی را تشکیل دهد." کوتاه کلام این که "توانست شکاف میان خلق و دولت را از بین ببرد" (۱).

اما چه شد که پیوند خلق با دولت یا دولت با خلق دیرنپا شد و دولت، خلق را در میانۀ کارزارها کرد و حتی سه روز پیش از رسیدن ارتش مرکزی به تبریز - ارتشی که آن زمان انسجام چندانی هم نداشت - تمام دار و ندارش را به آنسوی مرز کشاند، بی‌پاسخ می‌ماند.

از سوی دیگر، نهایت راست نیز دموکراتها را تنها در هیئت سالداتهای روسی و کارگزاران بومی با قراوف بردار رفته می‌بیند، که گویا تنها هم و غمشان کشاندن مرزهای جنوبی اتحاد جماهیر شوروی به آبهای گرم خلیج فارس بود و بنا بر این کشتارشان برای حفظ تمامیت میهن باستانی لازم بود.

پس با زهم تجربه‌ای تلخ در تاریخ معاصر میهنمان در کشتاکش دونه‌ایت مثله می‌شود و جز گریه‌ای قلب شده، چیزی از آن به جای نمی‌ماند.

کارنامه فرقه دموکرات آذربایجان، موضوع تحقیقی است مفصل و در

دست نگارش . آنچه در این مختصر خواهد آمد ، نه کارنامه و زمانه ، فرقه که تنها فرجام کارش است ، آنهم تنها در پیوند با افسانه‌ای که برای سالها سایه اش را بر چرای فروپاشی حکومت یکساله دموکراتها در آذربایجان ، پهن کرده است : افسانه اولتیماتوم آمریکا به شوروی .

کسانی اینجا و آنجا آورده اند که این "اولتیماتوم" آمریکا بود که سبب فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران شد . و چون در پی این فراخوان ، حکومت دموکراتهای آذربایجان بگونه‌ای تک‌افتادوبی پشتوانه شد ، پس نتیجه می‌گیرند که از جمله عوامل سبب ساز فروپاشی "حکومت ملی آذربایجان" ، یکی هم همین "اولتیماتوم" کذابی بود .

در میان آثاری که پیرامون تاریخ معاصرمان به زبان فارسی منتشر شده ، نخست مصطفی فاتح بود که به خلاف نویسندگان رسمی زمانه که "شاهنشاه" و "ارتش شاهنشاهی" را فاتح آذربایجان می‌دانستند در "پنجاه سال نفت ایران" از "اولتیماتوم" آمریکا به شوروی به عنوان عامل اصلی حل مسئله آذربایجان سخن گفت : "در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۴۶ ، مسترترومن ، رئیس‌جمهور آمریکا اولتیماتومی به استالین فرستاد . در این اولتیماتوم و اتمام حجت ، پس از یادآوری پیمان منعقد بین ایران و انگلیس ، ترومن گفته بود ، علت غایی اعزام ارتش متفقین به ایران برای این بود که لوازم و مهمات جنگی به روسیه فرستاده شود و قسمت عمده مهمات مزبور از آمریکا فرستاده شد تا روسها بتوانند در مقابل آلمانها مقاومت نموده و آنها را شکست دهند . دولت آمریکا هزاران اتومبیل و هواپیما و میلیونها تن ملزومات و مهمات از راه ایران به روسیه فرستاد . وقتی که جنگ به پایان رسید ، ارتش آمریکا از ایران خارج شد و ارتش انگلیس هم در سریع‌ترین وقت ممکن از ایران را تخلیه کرد . مردم و دولت آمریکا متوقع بودند که روسها هم همین کار را بکنند و چون نکرده اند ، دولت آمریکا تقاضا دارد که ارتش شوروی طبق پیمان سه‌گانه ، تا یک هفته دیگر شروع به تخلیه ایران بنماید و تا شش هفته دیگر تمام ارتش خود را از ایران خارج نماید و اگر چنین نکنند به ارتش آمریکا دستور داده خواهد شد که ایران را محاصره نماید" (۲) .

سالها بعد ، فریدون کشا و رزنیز در گفتگویی که بعدها با نام "من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را" منتشر شد ، در پاسخ به این پرسش که "سراسیمگی و هرج و مرجی را که در فرقه دموکرات آذربایجان در روزهای آخر بروز کرد ، چگونه توجیه می‌کنید؟" گفت : "دلایل این موضوع یکی دو تا نیست و گمان می‌کنم قسمتی از هر یک از این دلایل حقیقت داشته باشند . نباید فراموش کرد که : ۱- روزولت که روابط دوستانه‌ای با اتحاد شوروی و استالین داشت تا زه‌فوت کرده بود و ترومن به جای او رئیس‌جمهور آمریکا شد و اولتیماتوم

مشهور خود را برای تخلیه ایران از ارتش شوروی داده بود. ترومن بمب اتمی که اتحاد شوروی فاقد آن بود، به رخ مردم جهان و شوروی می‌کشید" (۳).
 در میان خاطره‌نویسها یمان نیز جادارد از آن رخ ماهای یاد کنیم. او که در نوشتن سه جلد خاطراتش، می‌خواسته بیشتر به روشی مستند پایبند باشد و در اشاره به اقوال، منابع و مآخذ هر یک را جابه‌جا بیاورد، متأسفانه پیرامون "اولتیماتوم" کذاب، بی‌اشاره به مرجعی، چنین می‌آورد: "در ۲۱ مارس، ترومن، رئیس‌جمهور آمریکا، اولتیماتوم معروف خود را برای دولت شوروی فرستاد و تهدید کرد که اگر شوروی ایران را تخلیه نکند، آمریکا نیز نیروهای خود را وارد ایران خواهد کرد" (۴).

از متون فارسی می‌گذریم و نمونه‌ای از آثاری که به زبان بیگانه نوشته شده به دست می‌دهیم. کتاب حبیب لاجوردی با نام "اتحادیه‌های کارگری و یکسالاری در ایران" که با بهره‌گیری فراوان از اسناد بیگانه‌های انگلیس و آمریکا موشکافانه به مطالعه یک دوره از تاریخ جنبش کارگری میهن‌مان می‌پردازد در یادداشت‌های پایان کتاب خود، پیرامون "بحران آذربایجان" در میان عواملی که سبب فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران شد، از اولتیماتومی نام می‌برد که گویا ترومن به استالین داده بود (۵).

نمونه‌بسیارند، اما نخست دفتر اولتیماتوم را بازنه کنیم.

به دنبال اشغال ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، پیمان اتحادی سه‌تاریخ نهم بهمن ماه همان سال بین دولت‌های ایران، انگلیس و شوروی امضا شد که در بند پنجم آن چنین آمده بود: "پس از آن که کلیه مخاصمات مابین دول متفق با دولت آلمان و شرکای آن به موجب یک یا چند قرارداد متارکه، جنگ متوقف شد، دول متحده در مدتی که زیاده‌آزشش ماه نباشد قوای خود را از خاک ایران بیرون خواهند برد. و اگر پیمان صلح مابین آنها بسته شود و لو این که قبل از شش ماه بعد از متارکه باشد، بلافاصله قوای خود را بیرون خواهند برد. مقصود از شرکای دولت آلمان، هر دولت دیگری است که اکنون یا در آینده با یکی از دول متحده بنای مخاصمه گذاشته یا بگذارد."

در پی این پیمان، اعلامیه دیگری در پایان کنفرانس سران سه دولت آمریکا، شوروی و انگلیس (روزولت، استالین و چرچیل) که به تاریخ ۱۵-۲۷ آذرماه ۱۳۲۲ در تهران برپا شده بود، پیرامون پایبندی به استقلال ایران انتشار یافت. در پایان این اعلامیه نیز اشاره رفته بود که: "دولتهای ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بریتانیا کبیر، متفقا با دولت ایران در تمایل شدیدشان برای حفظ استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی ایران هماهنگ هستند و بر روی شرکت ایران همراه با همه

ملتهای ملحد و دست دیگر در برقراری صلح، امنیت و سعادت بین المللی بعد از جنگ بر طبق اصول منشور اتلانتیک که به وسیله چهار دولت امضا شده، حساب می کنند" (۶).
 با شکست آلمان نازی در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۴/۷ مه ۱۹۴۵ و تسلیم ژاپن در ۱۱ شهریور ۱۳۲۴/۲ سپتامبر ۱۹۴۵، دومین جنگ جهانی این قرن به سود متفقین پایان یافت و زمان اجرای تعهداتی که اینان در هنگام جنگ به گردن گرفته بودند، فرا رسید. با توجه به تاریخ تسلیم ژاپن و بنا بر پیمان سه جانبه ۹ بهمن ۱۳۲۴ که پس از پایان جنگ با "آلمان و شرکایش"، مهلت شش ماهه‌ای را برای خروج "قوای دول متحده" از ایران تعیین می‌کرد، دولت ایران، تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۴/۲ مارس ۱۹۴۶ را زمان تخلیه ایران از سوی سپاهیان بیگانه اعلام کرد. انگلیس و آمریکا، تا سرآمدن این تاریخ به تدریج نیروهای خود را از ایران فراخواندند. آن که هنوز برجای مانده بود، ارتش شوروی بود که نشانهای از خروجش نیز به چشم نمی‌آمد.

کارزاری که در آن زمان برای واداشتن شوروی به فراخواندن سپاهیان از ایران برپا شد، چنان ابعاد گسترده‌ای یافت که نه تنها تا شیر خود را برای سالها بر سیاست داخلی ایران بجا گذاشت و جنبش کمونیستی ایران را در موضع تدافعی و انهاد، بل در گستره روابط بین الملل نیز در پیوند با مواردی دیگر، شالوده دورانی را ریخت که با نام "جنگ سرد" معروف است.
 در آن کارزار، همگان پیوندی تنگاتنگ بین حضور سپاهیان شوروی و پایداری حکومت دموکراتها در آذربایجان می‌دیدند. "حکومت ملی آذربایجان" نیز که به تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۴ به رهبری جعفر پیشه‌وری، صدر فرقه دموکرات آذربایجان، برپا شده بود، هر چند در نخستین اعلامیه‌اش از "حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران" می‌گفت و خود را "تنها متکی به اراده خلق آذربایجان" می‌دانست (۷)، اما هیچگاه حرفی پیرامون ضرورت تخلیه آذربایجان از نیروهای شوروی به میان نیاورد.

در تهران دولت حکیمی تلاش می‌کرد تا مسئله خروج سپاهیان شوروی را در پهنه جهانی و شورای امنیت سازمان ملل مطرح کند، اما ناتوان از حل مسئله به تاریخ ۷ بهمن ماه ۱۳۲۴ استعفا داد و قوام السلطنه جانشین او شد. قوام السلطنه راه گفتگوی مستقیم با دولت شوروی را برگزید و در ۳۰ بهمن همان سال راهی مسکو شد. اما هنوز هفته‌ای از اقامت او در شوروی نگذشته بود که خبرگزاری شوروی اعلام کرد که: "روز ۲۵ فوریه ۱۹۴۶ (۱۶ اسفند ۱۳۲۴) ضمن مصالحه با آقای قوام السلطنه، نخست وزیر ایران، تصمیم دولت شوروی به ایشان ابلاغ گردید، دایره‌های این که از روز دوم مارس ۱۹۴۶ (۱۱ اسفند ۱۳۲۴) تخلیه قسمتی از نیروهای شوروی از نواحی ایران چون مشهد

شاهرود و سمنان واقع در خاور ایران که در آنجا آرامشی نسبی برقرار است ، آغاز می شود اما نیروهای شوروی در سایر نواحی ایران تاروشن شدن اوضاع باقی خواهند ماند" (۸) .

مدورچنین بیانیه ای از سوی دولت شوروی ، نگرانی نیروهای ملی را در ایران برانگیخت . دکتر محمد مصدق در نطقی که به تاریخ یکشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۲۴ در مجلس چهاردهم ایراد کرد "تخلیه ایران را یک مسئله حل شده و مقطوع دانست که دولت ایران نباید پیرامون آن به هیچ وجه گفتگو و مباحثه بنشیند و از اجرای این تعهد قطعی همسایه دوست و متفق بگذرد." او سپس در پیوند با سفر قوام السلطنه به مسکو گفت : "گمان می کنم آقایان با من هم عقیده هستند که رئیس دولت و همراهان او برای حل مسایل دیگری به مسکو باید رفته باشند (منظور مصدق ، مسئله امتیاز نفت شمال بود که شوروی در گرفتن آن اصرار می ورزید) و اگر در مذاکرات خود سخنی از تخلیه به میان آمده باشد ، تکلیفی جز تاکید در اجرای این تعهد نداشته و اختیاری در مذاکره راجع به تمدید مدت یا تبعیض برخلاف پیمان مصوب مجلس شورای ملی ندارند" (۹) .

با سر آمدن تاریخ اعلام شده برای خروج سپاهیان بیگانه (۱۱ اسفند ۱۳۲۴ / ۲ مارس ۱۹۴۶) و ناپدید شدن دولت شوروی به این تاریخ ، دامنه بحران ایران گسترده تر شد . تلاش برای واداشتن دولت شوروی به فراخواندن سپاهیان ساز ایران بالا گرفت . دولت قوام از یک سو کوشش می کرد تا بیشترین نیروهای سیاسی را به جانب داری از دولت برانگیزد . در این راستا با ایداز تلاشهای او برای نزدیکی با حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان نام برد . اما از سوی دیگر ، همزمان با گامهایی که برای سازش با اتحاد شوروی بر سر امتیاز نفت شمال و حل بحران آذربایجان بر می داشت ، گهگاه نیز - و به ناخواست دولت شوروی - برای جلب توجه افکار عمومی در پیهنه جهان و درگیر کردن دولتهای بزرگ ، از طرح مسئله آذربایجان و حضور سپاهیان شوروی در ایران ، در مجامعی چون سازمان ملل نیز سر باز نمی زد .

دفتر سیاستهای قوام السلطنه در پیهنه سیاست داخلی (برپاشی حزب دموکرات ایران ، نزدیکی به حزب توده ، سازش صوری با فرقه دموکرات آذربایجان) دفتری جداست که جایی دیگر به آن اشاره رفته است (۱۰) ، در این نوشته تاکید بیشتر بر تلاشهایی است که در عرصه جهانی برای حل بحران می شد .

به تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۲۴ / ۱۹ مارس ۱۹۴۶ دولت قوام از نماینده خود در سازمان ملل خواست تا با طرح شکایت ایران در شورای امنیت آن سازمان پیرامون دخالت سپاهیان شوروی در امور داخلی ایران ، از دولت شوروی بخواهد تا هر چه زودتر نیروهایش را از ایران خارج کند . پیش از آن یک بار

دیگر در زمان نخست وزیری حکیمی نیز چنین گامی برداشته شده بود و تقی زاده، نماینده ایران از شورای امنیت سازمان ملل خواسته بود تا به مسئله حضور نیروهای شوروی در ایران رسیدگی کند. آن زمان اعضای شورای امنیت حل مسئله را به طرفهای درگیر یعنی ایران و شوروی واگذار شده بودند. اما این بار دادخواست ایران به دلیل سرآمدن تاریخ اعلام شده برای خروج سپاهیان بیگانه، موجه تر می نمود.

در پی شکایت ایران، گرومی کو نماینده آن زمان شوروی در سازمان ملل، به تاریخ ۵ فروردین ۱۳۲۵ / ۲۵ مارس ۱۹۴۶، در شورای امنیت از "سازشی" سخن گفت که با دولت ایران برای حل مسائل موجود انجام گرفته بود. اشاره گرومی کو به مقدمات توافقنامه ای بود که بعدها به قرارداد اقوام - سادچیکف شهرت یافت. سادچیکف، سفیر جدید شوروی در ایران بود که در ۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۲۴ مارس ۱۹۴۶ با پیش نویس پیشنهادهای دولت شوروی به ایران آمد.

در این پیش نویس که سپس به گونه قرارداد در آمد، مسئله آذربایجان، "مسئله داخلی ایران" شناخته شده بود که باید "به ترتیب مسالمت آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجود و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان" حل و فصل می شد. پیرامون مسئله نفت شمال، طرح ایجاد شرکتی مختلط آمده بود که باید برای تصویب تقدیم مجلس یا نهمم می شد. و سر آخر، برای خروج سپاهیان شوروی از ایران، شش هفته ای از تاریخ ۴ فروردین ۱۳۲۵ / ۲۴ مارس ۱۹۴۶، تعیین شده بود.

اما در پهنه روابط بین دولتهای بزرگ - پس از سرآمدن تاریخ تخلیه ایران از نیروهای بیگانه - آنچه از اسناد منتشر شده برمی آید، یکی یادداشت دولت انگلیس است به دولت شوروی که تاریخ ۱۳ اسفند ۱۳۲۴ / ۴ مارس ۱۹۴۶ را با خود دارد و در آن از دولت شوروی خواسته شده تا دلایل درنگ خود برای فراخواندن سپاهیان را توضیح دهد، و دیگری یادداشت برنز، وزیر امور خارجه وقت آمریکا است برای مولوتف، همتای شوروی خود، آنهم به تاریخ ۱۴ اسفند ۱۳۲۴ / ۵ مارس ۱۹۴۶. جان کلام برنز را که در این یادداشت آمده، به دست می دهیم: "از آنجا که مهلت اعلام شده برای خروج تمامی سپاهیان بیگانه از ایران به پایان رسیده و از آنجا که تنها اتحاد جماهیر شوروی است که بی اعتنا به اعتراض دولت ایران، هنوز سپاهیان خود را در آن کشور نگاه داشته است، دولت ایالات متحده آمریکا ضمن ابراز نگرانی، اعلام می کند که نمی تواند در برابر این وضع بی اعتنا باقی بماند. روابط بین دو کشور ما - ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی - در طول جنگ علیه دشمنی

مشترک ، بگونه دوستانه ای گسترش یافت . از آن پس ما همیار یکدیگر در سازمان ملل متحد بوده ایم . اینک دولت ما بطور جدی امیدوار است که اتحاد جماهیر شوروی ، بخاطر گسترش اعتماد بین المللی که لازمه پیشرفت ملج آمیز همه ملل جهان است ، هرچه زودتر سپاهیان خود را از خاک ایران فراخواند (۱۱) . می بینیم در این یادداشت سخنی از "اولتیماتوم" - نه اتمی و نه غیر اتمی - در میان نیست . هرچه هست فراخوانی است به پایبندی به تعهدات بین المللی .

سپاهیان شوروی در تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۳۲۵ / ۹ مه ۱۹۶۴ (هفت ماهی پیش از فروپاشی حکومت دموکراتها در آذربایجان) بطور کامل ایران را ترک کردند و دفتر "بحران تخلیه ایران" بسته شد . اما شش سالی پس از آن ، ترومن در کنفرانس مطبوعاتی که به تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۱ / ۲۴ آوریل ۱۹۵۲ برپا کرده بود ، برای نخستین بار از اولتیماتومی یاد کرد که گویا پیرامون خروج سپاهیان شوروی از ایران تسلیم استالین کرده بود : "در سال ۱۹۴۵ به رهبر دولت اتحاد جماهیر شوروی اولتیماتوم دادم که از ایران خارج شود .

چنین اشاره ای صریح از سوی ترومن ، پرسشهای گونه گون خبرنگاران حاضر را پیش کشید که کوتاه شده اش را می آوریم :

سوال - اشاره شما به اولتیماتوم ، آیا تنها اشاره ای گذراست به آنچه در سال ۱۹۴۵ روی داد ؟

جواب - نه ، من بواقع اولتیماتوم دادم .

س - آیا این اولتیماتوم ، جایی هم منتشر شده است ؟

ج - نه ، اما در بیگانی مان ، رونوشتی از آن وجود دارد .

س - مضمون این اولتیماتوم چه بود ؟

ج - به استالین پیام دادم که اگر از ایران خارج نشود ، ما سپاهیانمان را به آنجا خواهیم فرستاد .

س - شما به اولتیماتومی اشاره می کنید که در آن از گسیل سربسازان

آمریکائی سخن رفته بود ، آیا چنین است ؟

ج - بله ، پیام دادم که اگر آنها از آنجا خارج نشوند ، ما گامهای ضرور را بر خواهیم داشت .

س - در فرهنگ سیاسی ، "اولتیماتوم" ، واژه تعریف شده و بسیار دقیقی است که توجه همگان را جلب می کند ، آیا در "اولتیماتوم" شما تاریخی نیز تعیین شده بود .

ج - بله ، ما تاریخی را نیز برای خروج آنها معین کرده بودیم " (۱۲) . طرفه این که ، در همان صفحه روزنامه که این مصاحبه آمده ، چنان

جمله‌ای نیز به شکل معترضه از ویراستا روزنامه می‌بینیم: "تقریباً دوسا عتی پس از کنفرانس مطبوعاتی، سخنگوی کاخ سفید، واژه اولتیماتوم را که رئیس جمهور به کار برده بود، چنین معنا کرد: رئیس جمهور واژه اولتیماتوم را نه در شکل تخصصی آن، بل به گونه‌ای میان‌هوش به کار گرفته است." و افزون بر این: "منظور ایشان، بیشتر تاکید بر رهبری‌ای بود که دولت ایالات متحده آمریکا در سال زمان ملل و بویژه شورای امنیت آن و نیز در تلاش‌های دیپلماتیک بهار سال ۱۹۴۶، اعمال کرده بود. نقشی که چون عامل مهمی منجر به خروج نیروهای شوروی از ایران شد."

بیشتر گفتیم که در اسناد روابط خارجی آمریکا پیرامون بحران تخلیه ایران، تنها یک یادداشت از دولت آمریکا به دولت شوروی در دست است. یادداشتی به تاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۴ / ۵ مارس ۱۹۴۶ که فشرده‌اش را به دست دادیم. اما ترومن در پی کنفرانس مطبوعاتی یادشده، یک بار دیگر در جلد دوم خاطراتش با نام "سالیهای آزمایش و امید"، پس از اشاره به یادداشت بالا، از پیامی دیگر، "صریح و بی‌پرده" نام برد که گویا (در تاریخی که ذکر نمی‌کند) با امضای برنز برای استالین فرستاده بود: "هیچ پاسخ رسمی‌ای از سوی شوروی به یادداشت‌مان (منظور یادداشت نخست است) داده نشد. ما منابع اطلاعاتی ما، پیامی از حضور سپاهیان شوروی در ایران خبر می‌دادند. هنگامی که ارتش ایران راهی مناطقی شد که گویا سپاهیان روس آنجا را تخلیه کرده بودند، به یکباره خود را در برابر راه‌بندانهای ارتش روسیه دید. خبر رسید که سه ستون از ارتش در حال پیشروی است. یکی به سوی تهران و دیگری به سوی مرز ایران و ترکیه [ترومن، مقصد سومین سپاه را ذکر نمی‌کند]. دیگر جایی برای تردید باقی نمانده بود که روسیه ساز خود می‌زند و اعتنایی به آمریکا و سالزمان ملل ندارد... من در این مورد با وزیر امور خارجه‌مان برنز و نیز دربار لاهی گفتگو کردم. به برنز گفتم که پیامی صریح و بی‌پرده برای استالین بفرستد. در ۲۴ مارس مسکو اعلام کرد که بی‌درنگ تمام سپاهیان را از ایران فرا خواهد خواند" (۱۳).

دفتر "اولتیماتوم" با انتشار خاطرات ترومن، برگ تازه‌ای خورد، از آن به بعد و تا وقتی که می‌گفت و می‌نوشت، هزار چنگ‌ها این قصه را از سر می‌گرفت. گاه حتی شاخ و برگهای فراوان نیز به آن می‌داد. از جمله در نوشته‌ای که به تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۵۷، در نیویورک تایمز آورد، چنین سرداد: "از تجربه‌ای که خود من باروسها داشتم، این را آموختم که آنها خود را مکلف به حضور در هر آنجایی می‌بینند که ما در برابر آن موضعی روشن نگرفته باشیم. برای مثال، کمی پس از پیان جنگ جهانی دوم، استالین و مولوتف،

گستاخانه از اجرای تعهدشان پیرامون تخلیه ایران سرباز زدند و بر نگهداری سپاهیان نشان در آذربایجان پای فشردند. تلاشهایی رسمی و دیپلماتیک و نیز کوششهایی در سازمان ملل برای واداشتن روسها به تخلیه ایران به کسار رفت. اما اتحاد شوروی همچنان بر اشغال ایران اصرار می ورزید. تا این که من شخصا پیشقدم شدم و فرمان من به فرماندهان ارتش آمریکا برای آماده باش نیروهای زمینی، دریایی و هوایی به اطلاع استالین رسانده شد. آنگاه استالین کاری کرد که من انتظارش را داشتم. یعنی سپاهیان را از ایران خارج کرد" (۱۳).

دو سال بعد، اما، هنگامی که ترومن در جلسه گفت و شنودی با دانشجویان دانشگاه کلمبیا حاضر شد، نیروهای زمینی و هوایی اش را دیگر از اجرای "اولتیما توم" معاف کرد و تنها به نیروی دریایی آمریکا بسنده کرد. او در این گفت و شنود که سالی بعد با نام "ترومن سخن می گوید" منتشر شد، چنین از "اولتیما توم" خود یاد کرد: "هنگامی که استالین در تاریخ توافق شده از تخلیه ایران سرباز زد. برایش پیام فرستادم که آماده امتنا و گنا آمریکا را به خلیج فارس ببرم. او بی درنگ سپاهیان را از ایران خارج کرد" (۱۴).

انتشار این کتاب، بحث پیرامون اولتیما توم را دوباره دا مسن زد. نیویورک تایمز از ترومن خواست تا توضیح بیشتری در این زمینه بدهد و پاسخ او اینکه: "برای استالین پیامی فرستادم که اگر ایران را تخلیه نکنند، من سپاهیان آمریکا را وارد صحنه خواهم کرد... این پیام را برای آورل هریمن (سفیر آمریکا در شوروی که زمان ما موریتش پایان یافته بود) فرستادم تا شخصا تسلیم استالین کند."

خبرنگاران بی درنگ با آورل هریمن تماس گرفتند و از او خواستند تا درباره سخنان ترومن نظر دهد. پاسخ آورل هریمن چنین بود: "نه تنها چنین پیامی را به یاد نمی آورم، بل در تاریخ یاد شده - مارس ۱۹۴۶ - در مسکو نبودم و از راه آسیای دور به آمریکا بازمی گشتم" (۱۵).

از این طرفه تر، سخن کاردار وقت آمریکا در شوروی بود. هنگامی که از جورج کنان (کاردار سفارت آمریکا در مسکو تا آوریل - مه ۱۹۴۶) خواسته شد تا پیرامون "اولتیما توم" ادعایی ترومن نظرش را اعلام کند، او یکسره منکر وجود هرگونه اولتیما تومی شد (۱۶).

سرآخر مسئولان بایگانی دولتی آمریکا، کلافه از جنجال گهگاه سربازورده "اولتیما توم"، در یکی از مجلدات اسناد روابط خارجی آمریکا، آشکارا اعلام کردند که: "هیچ سندی که نشان دهنده تسلیم اولتیما تومی به اتحاد جماهیر شوروی باشد در بایگانی دولتی و نیز در اسناد وزارت دفاع به دست نیا آمده،

افزون برای این ، از کارمندان بلندپایه‌ای که در سال ۱۹۴۶ ، مسئولیتی در دولت وقت ایالات متحده داشتند نیز کسی نتوانست فرستادن چنین اولتیماتومی را تأیید کند " (۱۷) .

و این چنین بود که دفتر " اولتیماتوم " برای همگانی که در گفتار و نوشتارشان بر داده‌های مستند تاریخی تکیه دارند ، برای همیشه بسته شد . اما دوبررسی که پیش آمد ، این بود که : ۱- چرا ترومن در اصل به طرح چنین افسانه‌ای پرداخت ؟ و بعد ۲- اگر اولتیماتومی در کار نبود ، پس چه عاملی سبب دگرگونی سیاست شوروی و واداشتن آن دولت به فراخواندن سپاهیانش از ایران شد ؟

نخست به طرح انگیزه ترومن در طرح افسانه بپردازیم :

همانگونه که پیشتر آمد ، برای نخستین بار در ۴ اردیبهشت ۱۳۳۱ / ۲۴ آوریل ۱۹۵۲ و در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی بود که ترومن از " اولتیماتوم " خود به استالین یاد کرد . گفتنی است که در آن روزها کاخ سفید آمریکا ، یک بوده ، دفاعی را برای تصویب ، تسلیم کنگره کرده بود و ترومن و یارانش سخت درگیر واداشتن کنگره به قبول آن بوده بودند و در پی یافتن هر فرصتی و بهانه‌ای برای برپا کردن کارزاری تبلیغاتی . در پایان کنفرانس مطبوعاتی یاد شده ، ترومن اشاره‌ای دارد در خورتا مل آنجا که می‌گوید : " در آن زمان (اشاره او به سال ۱۹۴۶ است) ، ما نیروی زمینی و دریایی مجهز و متحرکی در اختیار داشتیم و این همان چیزی است که اکنون برای داشتنش تلاش می‌کنیم " (۱۸) .

بیان ترومن صریح است و روشن . جان پیا مش خطاب به کنگره این است که آمریکا در ۱۹۴۶ ، از چنان توان رزمی برخوردار بوده که توانسته اولتیماتومی را تسلیم شوروی کند . پس بیایید و بوده دفاعی تقدیمی ما را تصویب کنید تا با زهم فرصتی داشته باشیم برای تجربه روزهای خوش گذشته . همین و بس .

ترومن در کارزاری تبلیغاتی - که در عرف اهل سیاست آمریکا چندان هم نادر نیست - حدیثی را سردا که دیگر نه خود و نه دیگران اهل سیاست در آن دیار توانا به پس گرفتنش بودند . پس همگان باورش کردند . در قیصل و قالهاست که یاوه‌ها توان بدل شدن به داده‌ها را می‌یابند .

اما در زمینه پاسخ به پرسش دومین - این که کدام عامل بود که سبب دگرگونی سیاست شوروی در برابر آذربایجان و فراخواندن سپاهیان از ایران شد - پژوهشگران و اهل سیاست را به چهار گروه می‌توان بخش کرد : کسانی برای باورند که " اولتیماتوم " به کنار ، این عامل چیزی جز توان رزمی آمریکا در آن زمان نمی‌توانسته باشد . توان رزمی که بهر رو برای

شوروی، هراس درگیری احتمالی با آمریکا را می‌آفرید. دیگرانی هم این عامل را در چیرگی گرایش واقعگرایان برپندارگرایان در حکومت وقت شوروی می‌یابند. به باور گروه سوم این کاردانی وزیرکی اهل سیاست ایران در آن زمان بود که سبب فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران شد. و سرآخرو هستند کسانی که دگرگونی سیاست شوروی را در چهارچوب سیاست عمومی پس از جنگ آن دولت بررسی می‌کنند. قول هر یک را نقادانه به دست می‌دهیم:

نخست به نقدگرایی می‌نشینیم که به توان رزمی آن زمان آمریکا باور دارد. ببینیم این "توان رزمی" در آن روزها از چه دست بود. از نیروی دریایی آمریکا آغاز می‌کنیم: در ماه مارس ۱۹۴۶ و در پی بحران ترکیه، دولت آمریکا رزمنا خود به نام "میسوری" را به آبهای مدیترانه روانه کرد. اما فاصله بین خلیج فارس تا دریای مدیترانه، آنقدر هست که رزمنا و میسوری با هر رزمنا و دیگری را توانا به مداخله در حوزه خلیج فارس نکنند. در آن زمان، آمریکا هیچ رزمنا و در خلیج فارس نداشت تنها به سال ۱۹۴۸ بود که نخستین کشتیهای جنگی آمریکا در خلیج فارس دیده شدند (۱۹).

پیرامون نیروی زمینی آمریکا نیز گفتنی است که در فاصله ۳۰ ژوئن ۱۹۴۵ تا ۳۰ ژوئن ۱۹۴۶ (تیر ۱۳۲۴ تا تیر ۱۳۲۵) شماره نفرات نیروی زمینی آمریکا از هشت میلیون به رقمی کمتر از دو میلیون کاهش یافت (۲۰). چنین کاهش بی تردید توان نیروی زمینی آمریکا را برای واکنشی سریع تقلیل داد.

اما در زمینه توان اتمی آمریکا در آن زمان نیز، داده‌هایی که داریم هیچکدام گواهی بر "توان رزمی" چشمگیر نمی‌دهند. در نخستین ماههای سال ۱۹۴۶، دولت آمریکا تنها ما حب ۱۲ بمب اتمی با توانی برابر ۲۷ کیلو تن بود که بیشترشان هم هنوز آماده انفجار نبودند. یکسانی طول کشید تا ارتش آمریکا توانست به بخش تسلیحات اتمی خود سرو سامانی بدهد و گروه متخصصان نظامی را جایگزین فیزیکدانهای غیر نظامی کند که با پایان جنگ، پراکنده شده بودند (۲۱).

حال پای حرف گروه دوم از پژوهشگران و اهل سیاست می‌نشینیم. آنانی که نخست حکومت آن زمان شوروی را به دو جناح واقعگرایان و پندارگرایان بخش می‌کنند و سپس چیرگی واقعگرایان برپندارگرایان را عامل دگرگونی سیاست شوروی در برابر فراخواندن سپاهیان از ایران می‌دانند. از آثاری نویسندگان خودمان دو نمونه به دست می‌دهیم:

انور خا ماهی در همان خاطرات یاد شده، چنین می‌آورد: "در آن دوران سیاست دولت شوروی در ایران از دو منشاء مختلف آب می‌خورد. یکی وزارت خارجه

دستگاه مرکزی دولت شوروی در مسکو و دیگری از حزب کمونیست و دولت آذربایجان شوروی در باکو. در مورد مسائل مهم نظیر سیاست جهانی، تصمیم گیرنده اصلی وزارت خارجه شوروی و مقامات مسکو بودند. اما در تمام مسائل دیگر منجمله روش و تشکیلات احزاب و سازمانهای وابسته به شوروی مانند حزب توده، فرقه دموکرات، شورای متحده و... دستگاه باکو و شخص میرجعفر با قراوف تصمیم گیرنده اصلی بودند" (۲۲). در پی این پیش درآمد، انور خامه‌ای به گونه‌ای ضمنی به طرح این باور می‌رسد که در بحران تخلیه ایران این وزارت خارجه و دستگاه مرکزی دولت شوروی در مسکو بود که سر آخر توانست به بلندپروازیهایی با قراوف مهار بزند و او را متقاعد کند که رویای برپایی "آذربایجان بزرگ و متحد" را - هر چند بطور موقت - از سر بیرون کند، واقع بین باشد و تن به تخلیه سپاهیان شوروی از ایران دهد. از رهبران پیشین فرقه دموکرات آذربایجان، نصرت‌الله جهانشاهی افشارنیزبیش و کم‌چنین اندیشه‌ای را پیش می‌کشد: "دستگاه حزب و دولت یکجا در دست استالین، برپا و با قراوف بود و دیگران خواه‌ناخواه از این گروه پیروی می‌کردند. با قراوف همه نظریات خود را سر راست یا ناسر راست به دست برپا و استالین تحمیل می‌کرد. از سوی دیگر چون استالین از اشغال اروپای خاوری و برپا - داشتن دولت‌های دست‌نشانده پوشالی سر مست شده بود، در ایران هم همان سودا را در سر می‌پروراند. میرجعفر با قراوف از این هوس استالین سود فراوان برد. چنانکه چندین بار از خود میرجعفر با قراوف شنیدم که اورهبری جمهوری کوچک آذربایجان شوروی را در شان خود نمی‌دانست و می‌خواست جمهوری بزرگی در درون شوروی به نام آذربایجان باشد. از این رو همواره از آذربایجان واحد می‌زد. در این میان شخصی مانند مولوتف، معاون نخست وزیر (استالین) و وزیر خارجه شوروی بود که هم مارکسیستی مومن و هم به قوانین و مقررات بین‌المللی و حیثیت شوروی در جهان سخت پایبند بود. از این رو درباره آذربایجان: ایران و مسئله نفت همواره میان او و برپا و با قراوف کشمکش بود." جهانشاهی با دادن چنین تصویری از ساخت و یافت حکومت شوروی، نتیجه می‌گیرد که: "با تلاش پیگیر مولوتف، استالین راضی شد که با قراوف را وادار به تخلیه آذربایجان کند" (۲۳).

بحث پیرامون وجود گرایشهای گونه‌گون در درون حزب و دولت وقت شوروی نیازمند مطالعه‌ای است مستقل، که در این مختصر نمی‌گنجد، اما آنچه در اینجا گفتنی است این که مسئله خروج سپاهیان شوروی از ایران، چنان پیوند تنگاتنگی با درخواست امتیاز نفت شمال ایران از سوی دولت شوروی داشت که اشاره به آن و چشم بستن بر این، راه به خطا می‌برد. برای دولت

شوروی، اهل، گرفتن امتیاز نفت شمال بود و باقی همه فرع، در طرح درخواست امتیاز هم نه با قراوف و یا رانش، که دولت شوروی پیشقدم شد. وقتی هم که قوام السلطنه، به مسکوفت، نه با قراوف ویریا، که با مولوتف و بلند-بایگان وزارت امور خارجه شوروی (که مولوتف در رانش بود) به گفتگو نشست. بعدها هم، آن که مذاکرات را در ایران پی گرفت، نه از یاران با قراوف، که از کارمندان وزارت امور خارجه (ایضا)، سادچیکف بود. بنابر این، گرچه در پندار گرای با قراوف و یا رانش جای تردید نیست، اما جدا کردن کارنامه این دو جناح درباره آذربایجان و فراخواندن سپاهیان شوروی از ایران، نیازمند داشتن برهان بیشتری است.

اما گروه سوم، دانایی و هوشیاری اهل سیاست ایران را- در آن زمان- پیش می‌کشند، بی آن که چنته‌شان چندان پرگواه باشد. پاره‌ای از اینان گهگاه مطالب خنکی هم ایراد فرموده‌اند: "صرف نظرا از لطف پروردگار توانا و مقتضیات بین المللی و مساعدت شورای امنیت ملل متحد و ملاقات چهار وزیران خارجه کشورهای بزرگ در نیویورک، در داخل این کشور آنچه در اعاده آذربایجان به وضع سابق ورهائی این استان از تا شیر حکومت دموکراتها موثر واقع شد، در درجه اول ایستادگی و استقامت و متانتی بود که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درباره دموکراتهای آذربایجان نشان دادند" (۲۴).

اینان را با پروردگار و اعلیحضرتشان رها کنیم و ببینیم از این گروه آنان که جدی ترند حرفشان چیست. می‌گویند قوام السلطنه بود که با پیش گرفتن سیاستی پرفریب، شوروی را به فراخواندن سپاهیان از ایران واداشت. جان کلامشان را به دست می‌دهیم: قوام السلطنه به جای آن که با طرفهای دست دوم یا سوم به گفتگو بنشیند، یگراست به مسکومی و دوبا روسها مذاکره می‌کند. وعده سرخرمن می‌دهد که اگر در پی گرفتن امتیاز نفت شمال ایران هستید، باید سپاهیان خود را از ایران فراخوانید، چرا که تا وقتی ایران در اشغال شماست خبری از انتخابات مجلس یا نهم نیست و تا وقتی مجلس نباشد، امتیازی در کار نیست. مجلس است که می‌تواند با تصویب امتیازنامه‌ای آن را از قوه به به فعل درآورد. پس: از شما حرکت، از ما برکت.

در زیرکی و کاردانی قوام السلطنه کمتر جای تردید است. اما بسختی می‌توان چنین خوش باوری و ساده انگاری را از سوی شورویها باور داشت که قدرارها کنند و تنها دل درگرو نسیه بسپارند و سیاست خود را بر بنیاد قول و قرارهایی بنا کنند که هیچ ضمانتی بر اجرایش در دست نیست. نه استالین شاه سلطان حسین مخلوع بود و نه مولوتف و وزیر اعظم مرحوم. مرحوم. در آخربه بررسی نگرشی می‌پردازیم که بسترارزیا بیش از تحولات سیاست

خارجی شوروی، همانا سیاست عمومی پس از جنگ این دولت است. بنا بر این اندیشه، با پایان جنگ جهانی دوم، از سه قلمرو جغرافیائی غرب، شرق و جنوب که در همسایگی شوروی قرار داشت، آنچه برای این دولت اهمیت داشت و بر سر آن به هیچ گذشتی و سازشی تن نمی‌داد، قلمرو غرب بود.

با پایان جنگ، در اروپای شرقی و در همسایگی شوروی، دولتهایی پدید آمدند که عمدتاً به دلیل حضور و نفوذ سپاهیان شوروی و نه تحولات اجتماعی، خود را وابسته به "اردوگاه سوسیالیسم" می‌خواندند. قلمرو جغرافیائی که از بلغارستان آغاز می‌شد و تا شرق آلمان پا می‌کشید. شوروی حاضر بود و شد سپاهیان را از شمال چین و منچوری فرا بخواند ولی هیچ‌گونه گذشتی را در برابر لهستان و آلمان نپذیرفت (۲۵).

در برابر ایران هم شوروی از همین سیاست عمومی پس از جنگ خود پیروی کرد. یعنی تا آنجا پیش رفت که حساسیت دنیای غرب را بر نینگیزد. و هنگامی که "بحران تخلیه ایران" رفت تا ابعاد گسترده تری بگیرد، شوروی به سود همه آنچه در غرب داشت، از این جا پا پس کشید.

اگر سه نگرش نخستین در توضیح عامل دگرگونی سیاست شوروی، بشو و کم‌ناتوان می‌نمایند، اما با ویرجی‌ها، اگر نه پاسخ، دستکم چهار چوب درخوری را برای مطالعه پیش می‌کشد •

۱- غلام‌حسینی دانشیان، نهضت ۲۱ آذر بمشابه نهضت ضد امپریالیستی و دموکراتیک، دنیا، دوره سوم، سال دوم، شماره ۹، آذر ۱۳۵۴، ص ۷.

۲- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۸، ص ۲۷۵.

۳- فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، انتشارات رواق، تهران ۱۳۵۷، ص ۶۷. ۴- انور خامه‌ای، فرصت

بزرگ از دست رفته، جلد دوم خاطرات دکتر انور خامه‌ای، انتشارات هفته، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۳۵.

۵- نگاه‌کنید به: H. Lajevardi, Labour Unions and autocracy in Iran, Syracuse University Press, p. 287.

۶- اسناد کنفرانسهای تهران، یالقا، پتسدام، ترجمه حسن مفیدی، انتشارات پارت، تهران ۱۳۶۰. ۷- شهریورین اون یکی سی، آذربایجان

دموکرات فرقه سنین بیرنجی ایل دونومی مناسبتیه، مرکزی تبلیغات شعبه سنین نشریه سی، تبریز ۱۳۲۵، ص ۴۰۰. ۸- حسین کی استوان، سیاست

موازنه منفی در مجلس چهاردهم، چاپ تابان، تهران ۱۳۲۹، جلد دوم، ص.

۲۷۰. ۹- حسین کی استوان ، همانجا ، ص ۲۷۶. ۱۰- تورج اتابکی،
 سندیکا لیزم در جنبش کارگری ایران ۲۵- ۱۳۲۰، الفبا ، دوره جدید، جلد
 ششم، پائیز ۱۳۶۴، ص ۳۹. ۱۱- اسناد روابط خارجی ایالات متحده آمریکا،
 به نقل از:

Y. Alexander and A. Nanes, The United States and Iran, a do-
 cumentary history, University Publication of America, 1980,
 pp. 162-163.

۱۲- روزنامه نیویورک تایمز، جمعه ۲۵ آوریل ۱۹۵۲، ص ۴.
 ۱۳- خاطرات ترومن با نام: Harry S. Truman, 1946-1952, years of
 trial and hope, Signet Book, 1965, vol. II, p. 117.

۱۴- نگاه کنیده: Harry S. Truman, Truman speaks, Colombia Press, New York,
 1960, p. 71.

۱۵- نگاه کنیده: J.A. Thorpe, "Truman's ultimatum to Stalin on the 1946 Azar-
 bayjan crisis", The Society for Iranian Studies Newsletters,
 oct. 1972, vol. VII, no. 3, pp. 8-10.

۱۶- همانجا. ۱۷- نگاه کنیده: United States, Department of State, Foreign relations of the
 United States, 1946, vol. VII, Washington, 1969, p. 348.

۱۸- نیویورک تایمز، جمعه ۲۵ آوریل ۱۹۵۲، ص ۴. ۱۹- نگاه کنیده:
 Barry M. Blechman and Stephen S. Kaplan, Force without war,
 Washington, Brookings, 1978, pp. 1-2, 547-48.

به نقل از: Barry M. Blechman and Douglas M. Hart, "Afghanistan
 and the 1946 Iran analogy", Survival, 1980, pp. 248-253.

۲۰- نگاه کنیده: Historical statistics of the United States, Colonial times to
 1970, part II, Washington, 1975, p. 114.

به نقل از همانجا. ۲۱- نگاه کنیده:

David A. Rosenberg, "American atomic strategy and the Hydrogen
 Bomb decision", Journal of american history, June 1979, pp.
 62-87.

به نقل از همان جا. ۲۲- انور خامه ای، همانجا، ص ۲۲۶. ۲۳-
 نصرت جهان شا علوی افشار، ماویگانیان، سرگذشت برلین، ۱۹۸۲؛ ص.
 ۳۲-۳۳. ۲۴- نحفلی پسیان، مرگ بود، بازگشت هم بود؛ بنگاه
 مطبوعاتی امروز؛ تهران ۱۳۲۸، ص ۴۰. ۲۵- نگاه کنیده:

B.M. Blechman and D. M. Douglas, op. cit.

سالهای گورباچف

نا صر شبا هنگ

نگاهی بردگرگونیهای اتحاد شوروی

رویدادهایی که از قریب دوسال پیش با روی کار آمدن میخائیل گورباچف در کشور شوروی مشاهده می‌شود، به دلیل سهم این کشور در مناسبات بین‌المللی و به ویژه در منطقه، خاورمیانه و ایران، کمتر کسی از ایرانیان را بی‌تفاوت گذاشته است. در این میان، دوستان و دشمنان شوروی هر یک با سلاحهای خود به میدان مبارزه وارد شده و در مقالات و رساله‌های خویش به سود یا به زیان گورباچف قلم زده‌اند. اما تلاش ما در مقاله حاضر آن بوده که تا حد ممکن از ورود در میدان این نزاع پرهیز کرده و در حد توان به اراشه، خطوط و داده‌هایی اساسی و کلی بسنده کنیم تا خواننده بتواند با استفاده از چنین توشه، حداقلی، به پیگیری، تحلیل و داوری روند موجود در شوروی ادامه دهد (ماخذ اصلی این مقاله در پایان به ترتیب الفبا شماره گذاری شده است و جهت سهولت کار، در متن مقاله، تنها به ذکر شماره، ماخذ و به دنبال آن شماره صفحات مورداستناد اکتفا گردیده است).

از آندروپوف تا گورباچف

بحران رهبری که با مرگ برژنف در نوامبر ۱۹۸۲ و با پایان یافتن سلطه ۱۷ ساله او آغاز شده بود، کمتر از سه سال بعد با روی کار آمدن میخائیل گورباچف، آشفته‌ترین مراحل خود را به پشت سر گذاشت. در این بین، تجربه، ناکام دو دوران بوری آندروپوف (نوامبر ۸۲ - فوریه ۸۴) و کنستانتین چرنینکو (فوریه ۸۴ - مارس ۸۵) نشان داد که عمر پیرسالاری فرزندان اکتبر، خواهی نخواهی به پایان رسیده است (در باره دوره آندروپوف نگاه کنید به: ۶).

با مرگ چرنینکو دستگاه رهبری شوروی با مسئله‌ای مشکل درگیر بود: دودبیر کل در فاصله کمتر از ۱۳ ماه، هر دو کما بیش به دلیل پیری و بیماری از صحنه خارج شده بودند و این نکته‌ناهی "جوانتر"ها را در دفتر سیاسی برای احراز مقام اول حزبی افزایش می‌داد. در میان این افراد، گورباچف (۵۳ ساله)، رمانف (۶۱ ساله)، وروتینکوف (۵۸ ساله) و علی‌یف (۶۱ ساله)، شانس گورباچف که عضو دبیرخانه هم

بود و موفقیت‌هایی شایان توجه در زمینه کشاورزی به دست آورده بود، از دیگران بیشتر می‌نمود.

گورباچف، فرزند پدر و مادری کشاورز است که در رشته حقوق و کشاورزی تحصیلات دانشگاهی نسبتاً معتبری دارد. هرچند در زندگی نامه رسمی او گفته می‌شود که مدتی به عنوان راننده تراکتور کار می‌کرده است (لوموند، ۱۳/۳/۱۹۸۵) اما این دوره بی‌شک به تعطیلات تابستانی و دانشگاهی او تعلق داشته است. وی در ۱۹۵۲ به حزب پیوست و در همان محل تحصیل خود، یعنی منطقه استاوروپول در سال ۱۹۶۳ به مقام دبیر اولی حزب رسید. بعدها در ۱۹۷۰ دبیر قلمروی مربوطه شد. موفقیت‌های او در زمینه کشاورزی در منطقه استاوروپول او را در ۱۹۷۸، به مقام دبیریت کشاورزی در کمیته مرکزی رساند و سال بعد به دفتر سیاسی وارد شد. آندروپوف که از تشویق کنندگان او به حساب می‌آمد از سال ۱۹۸۳ او را مسئول برنامه‌های گسترده در زمینه کشاورزی کرد (لوموند، ۱۲/۳/۸۵).

پاکسازی و اصلاحات اداری

نخستین اقدام گورباچف پس از رسیدن به مقام دبیر کلی، همانگونه که همیشه در کرملین مرسوم بوده، جای دادن افراد مورد اعتماد خود و کنایه‌ها را گذاشتن رقبای قدیم بود. رومانف، مهمترین این رقبای در ژوئیه ۱۹۸۵ از دفتر سیاسی خارج شد، وی که صنایع تسلیحاتی و دفاعی را نمایندگی می‌کرد، جای خود را به لوزا یکف از نزدیکان گورباچف واگذاشت (۱۲-۳۱). از لحظه گزینش گورباچف به سمت دبیر کلی حزب تا تشکیل کنگره، بیست و هفتم حزب کمونیست (۲۵ فوریه - ۶ مارس ۸۶)، یعنی در طول ۱۲ ماه، ۷۰ درصد از وزرا، و ۵۰ درصد از کارکنان جمهوریها تعویض شدند (۱۲، ۳).

برای وادی ۱۳ فوریه ۸۶، کمی بیش از آغاز کنگره، به شدت بر لزوم "پاکسازی" در صفوف حزبی و دولتی تاکید کرد و کنگره خود را این راه با زهم بیشتر رفت. ۴۰٪ اعضای اصلی و ۶۶٪ اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی تغییر کردند (همانجا). این ارقام به مراتب از رقم دیگرگونیها در دوره راکد برژنف بیشترند و شباهت آنها با دوره خروشچف و تغییرات ناشی از کنگره، بیستم حزب (فوریه - مارس ۱۹۵۶) کاملاً مشهود است.

موضوع دیگری که گورباچف را به خود مشغول می‌کند، مبارزه با سلطه پیرسالاری در حزب و دولت است، اما مکان پیشروی او در این راه کمتر از گذشته است. از شصت و دو سمت مهم در کشور شوروی (اعضای دفتر سیاسی، دبیران کمیته مرکزی، وزرا، و ۶۲ درصد آنها به افراد جدید واگذاشته شده که از این افراد ۲۵ درصد بین شصت و هفتاد سال و تنها ۱۱ درصد کمتر از ۵۰ سال داشته‌اند، همین نسبتها برای ۱۸ ماهه اول حکومت برژنف به ترتیب ۷/۶ و ۲۳ درصد بوده است (لوموند، ۱۱/۳/۱۹۸۷). پس می‌بینیم که در آغاز دوره او جوانان را نقش بیشتری داشته‌اند. با این حال،

نکته‌ای را نباید فراموش کرد: سرژنف به دلیل تصفیه‌های دا مندها در دوران استالین، که با ازمیان بردن فیزیکی کارهای رده‌بالا، به کارها و سنین پائین امکان بسیار زیادی برای ترقی می‌داد، از ذخیره بسیار بزرگتری از کارهای جوان برخوردار بود. در حالیکه، امنیت نسبی موقعیت کارها از زمان خروشف به بعد، موجب برجای ماندن کارهای قدیمی، رشد فوق‌العاده زیاد پیرسالاری و در نتیجه استقرار محافظه‌کاری شده است و در نتیجه گورباچف خواهی نخواهی ناچار به انتخاب ازمیان این توده پیراست. در حال به‌طور کلی "پاکسازی" در صفوف حزبی و دولتی با استقبال مردم روبه‌رو شده است.

ناراضی ازمسئولان کشوری به اندازه‌ای است که بسیاری ازمردم خواستار ادامه تصفیه‌ها به صورت منظم شده‌اند، موردی نظیر نامه ب. آلکسیف، عضو حزب کمونیست از ۱۹۱۷، که در پراودای ۱۲ فوریه ۱۹۸۶، در کنارتعداد زیادی نامه‌های مشابه، منتشر شده، موردی استثنایی نیست. وی در نامه خود مریحاً می‌نویسد: "من به عنوان یک بلشویک پیر معتقدم باید به شیوه تصفیه‌های ادواری بازگشت" (۲۱، ۱۲).

دستگاه اداری شوروی یکی ازنسنگین‌ترین و پیچیده‌ترین نظام‌های اداری را در جهان امروز تشکیل می‌دهد و این امر خود تا شریزایی در نامه‌های اقتصادی-اجتماعی این کشور داشته است. اهمیت این دستگاه به اندازه‌ای است که بسیاری ازنظریه‌هایی که در توضیح ماهیت دولت شوروی عنوان شده‌اند، دیوانسالاری را رکن اساسی این دولت به حساب می‌آورند.

دو ساختار مبتنی برسلسه مراتب (حزب و دولت) از پائین‌ترین ارگانها، در سطح محلات، کارخانه‌ها و غیره تا بالاترین آنها در کمیته مرکزی، شورای عالی شوروی ... ورقم‌بشماری ارگانهای کنترل و هماهنگی میان آنها، چرخ‌ودندهای این ماشین غول‌آسا را می‌سازند که دستگاه‌های حزبی در آن بدون شک دارای برتری هستند. فراموش نکنیم که ماده ۶ قانون اساسی شوروی، حزب کمونیست را نیروی رهبروهای جامعه و "عنصر مرکزی نظام سیاسی و تمام سازمانهای دولتی و اجتماعی آن" (لوموند، ۱۹۸۴/۴/۴) می‌شمارد. بنا براین اگر از موضوع "پاکسازی" و تعویض کارها بگذریم، باید بدانیم که امکانات گورباچف در زمینه تغییر و اصلاح این نظام، محدود و با مشکلات بیشماری همراهند.

آنچه در خصوص انتخابات با رای مخفی (به جای شیوه قدیمی رای دادن بابلند کردن دست) و تعدد نامزدهای انتخاباتی در کلیه ارگانهای حزبی و دولتی از سوی گورباچف مطرح شده، نیاز به کمی تا مل دارد. باید بگوئیم که بنا بر ماده چهارم قانون انتخابات جمهوری روسیه شوروی و مواد مشابه آن در سایر جمهوریه‌ها، کلیه انتخاب‌کنندگان در حوزه انتخاباتی خود، حق نامزد شدن دارند (۱۲، ۸) بنابراین اگر تاکنون در انتخابات تنها یک نامزد معرفی شده، مشکل نه به یک مسئله حقوقی بلکه به سنتی دیوانسالارانه باز می‌گردد که نامزدهای انتخاباتی را بر اساس

فهرستهای سلسله مراتبی موجود (نوما نکلاتورا) در هریک از قلمروهای کشور برمی-گزینند. فهرستهایی که حدود ۴۰۰ هزار نفر در آنها جای دارند (همانجا).

زیر سوال بردن این سنت دیوانسالارانه کار ساده‌ای نیست. به همین دلیل در این کار مفاومت‌های زیادی به‌ویژه در ارگان‌های مرکزی مشاهده می‌شود. یکی از آشکارترین موارد این مفاومتها موردی است که بر رغم پیشنهاد گوربا چف در گزارش تقدیمی خود به پلنوم کمیته مرکزی در ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷ مبنی بر توسعه رونق-دمکراتیک کردن ارگان‌های رهبری کشور (رای مخفی و تعدد نامزدها)، در قطعنامه پلنوم درباره این نکته سکوت شد. در نتیجه تنها ابتکارات محلی، نظیر انتخابات اخیر در کمیته بخش ایژمورسکی در منطقه کمرو (همانجا) یا در کارخان تولیدکنندگان شوری، ممکن است این روند را به موفقیت نسبی برسانند.

شعار بزرگ دوره گوربا چف، یعنی "شفافیت" را نیز باید در همین رابطه فهمید. با این شعار مردم هر چه بیشتر تشویق می‌شوند تا درباره رهبران رده‌های مختلف سکوت خود را بشکنند و با این کار به روند "پاکسازی" و تجدید کادرهای ریاست.

اصلاحات اقتصادی

الف - سیاست صنعتی: بخش اعظم مشکلات کنونی اقتصاد شوروی ناشی از سیاست اقتصادی این کشور در دوره استالین است. این سیاست بر پایه انباشت برای انباشت و رشد پنهانگرا قوام داشت. انباشت برای انباشت به این مفهوم که با وارد آوردن بیشترین فشار ممکن از لحاظ سیاسی و اجتماعی به مردم، به بالاترین میزان انباشت سرمایه دست یافته و بخش بزرگ این سرمایه را با ردیگر برای ازدیاد بازهم بیشتر آن، با جلوگیری از افزایش دستمزدها، و حتی با کاهش آنها، در صنایع سنگین و صنایع ساخت وسایل تولید به کار می‌انداختند بدون آنکه چندان به فکر رشد صنایع مصرفی باشند. نتیجه آنکه بخش صنایع سنگین رشدی فوق العاده، منتهی بسط کرد و بخش صنایع مصرفی، رشد ناقص، نا تنها روضعیف، در یک کلام بگوئیم که منظور از رشد پنهانگر بالا بردن تولید بر اساس افزایش تعداد کارگران و وسایل تولید و میزان استخراج و استفاده از مواد اولیه است و غرض از رشد ظرفیت کار، تکیه بر افزایش سطح مهارت کارگران، پیشرفت فنی و نو سازی وسایل تولید و استفاده بهتر از آنها و از مواد اولیه به منظور بالا بردن بهره‌وری کار است. همانطور که گفتیم خصوصیت دوره استالینی و "جهش بزرگ" صنایع شوروی، در همین رشد پنهانگر بود. نظام فحقان و استبداد حاکم در کارخانه‌ها و در نتیجه آن فقدان هرگونه جنبش کارگری و مطالبه کارگری در جهت افزایش دستمزدها و برای بهبود شرایط کار، موجب آن شد که سطح دستمزدها و به طور کلی هزینه اجتماعی باز تولید نیروی کار در چنان حد نا زلی بماند که قدرت سیاسی هیچ نیازی به بالا بردن بهره‌وری کار از طریق توسل به رشد ظرفیت کار، آموزش بهتر کارگران و یا نوسازی بلاوقفه وسایل تولید، احساس نکند. بی‌آمد این وضعیت افزایش نیا ز روزا فزون به نیروهای مولده جدید

بود که به خالی شدن روستاهای شوروی و توسعه سرطانی شهرها انجامید و این وضع بر رگم و رود گسترده زنان به روند تولید، هنوز هم ادامه دارد.

در دوره خروشیف وضع کما بیش به همان ترتیب ادامه یافت، چندان اقدام خروشیف در جهت تاکید بر اهمیت رشد صنایع مصرفی چندان اثری نگذاشت و به ویژه با مقاومت شدید مجتمع نظامی صنعتی روبروش (۸۶،۷). با این حال، گذار از رشد پهنانگر به رشد ژرفا نگرنا گزیر بوده و هست. اثر جمعیتی تلفات جنگ جهانی دوم بر کمبود زاد و ولد، هنوز نشانه‌هایی از خود می‌نماید (۱۰،۳). نیروهای کار هر روز کم‌تر می‌شوند. رشدنا برای جمعیت در آسیای میانه و جمهوریهای شمالی، این روند را تشدید می‌کند. در فاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ رشد جمعیت مسلمان شوروی (۵۰ میلیون از ۲۸۱ میلیون جمعیت کل کشور) ۲۲٪ بود در حالی که رشد جمعیت روس از ۶/۵ درصد تا وزن نمی‌گسرد (لوموند، ۱۹۸۴/۲/۱۴). امروز دیگر مکان ندارد همچون دوره استالین چندین ملیت کامل را از این سوی شوروی به آن سو کوچ داد و پیوندهای فرهنگی... دینی موجب آن است که جمعیت مسلمان شوروی بر رگم تمامی امتیازات، از مهاجرت به شمال خودداری کند. با توجه به مجموعه این عوامل عجیب نیست که شمار کارگران جدیدی که در ۵ ساله ۱۹۸۶-۱۹۹۰ وارد روند تولید خواهند شد، ۵ میلیون نفر تخمین زده شده حال آنکه این رقم برای پنج سال قبلی به ۱۰ تا ۱۱ میلیون می‌رسیده است (۱۰،۳). نرخ رشد سالانه محصول ناخالص ملی هر ساله کاهش یافته و از ۵/۵٪ در ۱۹۵۵-۱۹۶۵ به ۵/۳٪ در ۱۹۶۵-۱۹۷۰، ۳/۸٪ در ۱۹۷۰-۷۵ و ۲/۸٪ در ۱۹۷۵-۸۰ تنزل کرده است (۳۱۶،۲). بنا به این هیچ چاره‌ای جز دست زدن به اصلاحاتی عمیق در صنایع به منظور مستقر کردن رشد ژرفا نگر نیست. با دید توجه داشت که از ابتدای دهه شصت، همزمان با روی کار آمدن برژنف، این مسئله با جدیت مطرح شده بود و لزوم اهمیت دادن به شاخصهای کیفی تولید (بالا بردن عمر و سایر تولید، کیفیت بهتر کالاها و...) احساس می‌شد. پژوهشهای گروه اقتصاددانان شوروی در مرکز تحقیقاتی آکادمی گورود واقع در نووسیبیرسک، یعنی کسانی نظیر آگانگیان، زاسلاوسکیا، شویکین و کانتورویچ تا شریزادی در این روند داشتند. این گروه از ابتدای دهه ۶۰ پیش بینی کرده بود که نرخ رشد اقتصادی رفته رفته کاهش یافته و با زده سرمایه گذاریها نزول خواهد کرد. آنها تاکید می‌کردند که نظام مدیریت سالهای سی با ید هر چه زودتر رها شود (۱۰،۳).

در همین دوره گروه دیگری از دانشمندان شوروی نظیر نچینوف و نووژیلوف بر لزوم استفاده از روشهای سیرنیتیک و کامپیوتری در برنامه ریزیهای اقتصادی بای می‌فردند و گروهی دیگر نظیر آلبرین و و. تراپزنیکوف به رفرمی اقتصادی دامن زدند که در ۱۹۶۵ در زمینه استقلال مدیریت در تعدادی از کارخانه‌ها انجام گرفت و به همراه خود بحثهای داغی درباره مسئله دیوانسالاری را مطرح کرد. اما پایان نا بهنگام "بهار" پراگ (۱۹۶۸) و قدرت گرفتن محافظه کاران در رهبری شوروی همه این پیشنهادها و راه‌حلهای جدید را به فراموشی سپرد (همانجا).

این مسئله با ردیگر، چند ماه پس از مرگ برژنف، زمانی مطرح شد که با روی کار آمدن آندروپوف امید به امکان دگرگونی در دلها زنده شده بود. در این هنگام بود که اقتصاددانان نووسیبرسک طی سمیناری که در آوریل ۱۹۸۳ برگزار گردید گزارشی مفصل عرضه کردند (۴، ۸) و ضمن تحلیل اوضاع اقتصادی - اجتماعی کشور پیشنهادها و راه‌حلهایی نیز ارائه دادند. اما، مرگ آندروپوف و بازگشت محافظه کاران پیر، در قالب چرنینکو با ردیگر مسئله، اصلاحات اقتصادی را به تعویق انداخت و سرانجام با به قدرت رسیدن گورباچف بود که موضوع این بار به صورتی جدی و همه جانبه در دستور روز قرار گرفت. آگاهان نگیان مشاور نزدیک گورباچف شد و زاسلاوسکا یا به مقاربات انجمن جامعه شناسی شوروی رسید (همانجا) و بالاخره شیه کمونیست، ارگان تئوریک کمیته مرکزی در شماره ۱۳ سال ۱۹۸۶ خود در مقاله ای تحت عنوان "عامل انسانی در رشد اقتصاد و عدالت اجتماعی" مسئله را از زبان خانم زاسلاوسکا یا مطرح کرد (برای ترجمه، فرانسه قسمتهایی از این مقاله نگاه کنید به: ۸، ۵-۴).

توجه به عامل انسانی در روند تولید، محور مرکزی نظریات این اقتصاددانان را تشکیل می‌دهد. این گروه به واقع بینی گرایش داشته و برخلاف دیدکهنه، ایدئولوژیک دهه سی، دیگر نه در پی یافتن "انسان نوین" - که می‌بایستی هیچ رفاهی جز رفاه عمومی طلب نکند - بلکه در پی ارضای نیازهای فوری "انسان موجود" - با تمام خواسته‌های فردی وی است. به عقیده، اقتصاددانان نووسیبرسک، با توجه به بهبود شرایط زیست کارگران و سایر گروههای اجتماعی، با در نظر گرفتن خواسته‌ها و تمایلات و غرایز انسانی و فردی آنها، می‌توان به نتیجه‌گیریهای مهمی در زمینه، راه‌حلهای اقتصادی رسید. البته با این شرط اولیه که پیشداوریهای کهنه، ایدئولوژیک راهب کنار گذاشت. در این راه، سیاست رفربا بدرد و جنبه، بهبود مکانیسم اقتصادی و بهبود سیاست اجتماعی دولت، به اجرا درآید. اما لازمه، چنین کاری درست داشتن "تصویری حقیقی" از واقعیتی است که در کشور می‌گذرد. و امروز به دست آوردن این تصویر به دلیل وجود "اقتصاد موازی" که زاسلاوسکا یا آن را "اقتصاد سایه" می‌نامد، ناممکن است.

ببینیم این شکل شگفت اقتصادی چیست؟ گفتیم که بی توجهی به نیازهای مصرفی جامعه در تمام طول دوره، استالین و پس از آن موجب بروز بحرانهای اقتصادی می‌شد. اما تظاهرات خارجی این بحرانها، از جمله کمبودهایی بوده و هست که همه روزه در شوروی در زمینه، تا مین رایج ترین مواد مصرفی مشاهده می‌شود. برای رفع این کمبودها، چاره‌ای وجود نداشت (و هنوز هم ندارد) جز به وجود آمدن شبکه‌ای از روابط اقتصادی غیر قانونی و مجموعه‌ای از زد و بندها میان بخش اعظم کارمندان، مدیران و سایر مسئولان. این شبکه به رده‌های پایین نیز کشیده شده بطوری که امروز هیچ قشری از اقشار جامعه، شوروی از آن برکنار نیست. این روابط بر نحوه توزیع کالاها و روابط پولی کشور اثر عمیقی دارند، و از این گذشته بیش از پیش به فساد، رشوه خواری و

کارسیاه‌ها من می‌زند چرا که برای دست یافتن به کالاهای کمیاب به پول و درآمدهایی بسیار بیشتر از دستمزدها و درآمدهای رسمی و قانونی نیاز است. گسترش این اقتصاد موازی موجب آن شده که نابرابریهای اجتماعی، که زمانی تنها در میان قشر بالای رهبران دیوانسالار از یک سو و سایر مردم از دیگر سو به چشم می‌خورد، گسترش یافته و درون هر یک از طبقات به پیدایش قشر فقیر و ثروتمند منجر گردد. در زیر تلاش می‌کنیم اساساً به نقل از مطبوعات شوروی به پاره‌ای از سرچشمه‌های نابرابری اجتماعی در جامعه کنونی این کشور اشاره کنیم:

۱- فساد اداری و غارت اموال دولتی. فساد و رشوه‌خواری مدت‌هاست که در شوروی به صورت یکی از ناهادهای موجود درآمده. می‌گویند همه چیز در شوروی قابل خریداری است. برای مثال وارد شدن به دانشگاه، اخذ دیپلم، به دست آوردن شغل یا مسکنی بهتر در شهری بهتر. میزان رشوه برای دست یافتن به اجازت‌ها، اقامت در مسکو برای اهالی شهرستانها که به چند هزار روبل می‌رسد (لوموند، ۲۹ آوریل ۸۶). آندریوشنکو رئیس یکی از بخشهای موسسه مطالعات جامعه‌شناختی شوروی در شماره ۱۹ مه "لیتهراتورنیا" گزارتا، "به تحلیل این مسئله پرداخته و با اتکا بر بیش از دوهزار نامه دریافتی از سوی خوانندگان، به مواردی اشاره کرده که سوءاستفاده و اختلاس اموال دولت که به نظر او در بخش بازرگانی و خدمات به اوج خود می‌رسد، اشاره می‌کند: دزدی در محل کار، به صورت گروهی و اغلب تحت نظرها و بیت‌کارفرماها یا سرکارها صورت می‌گیرد و اگر کارگری بخواد در مقابل چنین گروهی مقاومت کند، اوست که خطر مجازات‌های گوناگون را برای خود خریده است (برای ترجمه فرانسه قسمتهایی از این مقاله نگاه کنید به: ۹، ۱۲-۱۱). قضیه اختلاس در بخش بازرگانی شهر وستوف که در ژوئیه ۱۹۸۴ کشف و به دستگیری بیش از ۷۶ نفر منجر شد تنها یکی از این موارد است (همانجا، ص ۱۲).

۲- کارسیاه. دو روزنامه نگار شوروی، ژ. گوساکوف و. تولستوف در مقاله‌ای در روزنامه "ایزوستیا" به تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۸۵ (به نقل از ۱۱، ۹) میزان درآمد کارسیاه را در شوروی، بر اساس تخمین تعداد زیادی از گزارشهای جامعه‌شناختی و تحقیقات موسسات مالیاتی، نزدیک به ۵ تا ۶ میلیارد روبل در بخش خدمات می‌دانند که با درآمد دولتی در همین بخش برابری می‌کند. تعداد افرادی که به کارسیاه (در کنار کار رسمی خود) مشغولند ۱۷ تا ۲۰ میلیون نفر برآورد شده ۴۵ درصد از تعمیرات داخلی ساختمان، ۴۰ درصد از تعمیرات اتومبیل و... در روستاها که تا ۸۰ درصد کارهای جاری در بخش خدمات با کارسیاه تامین می‌شود. گوساکوف و تولستوف اضافه می‌کنند که هنوز سالانه به میزان ۵/۵ میلیارد روبل در این بخش تقاضا وجود دارد که برای تامین آن به استخدام ۴ میلیون نفر و سرمایه‌گذاری ۵ میلیارد روبل احتیاج است.

۳- سوءاستفاده از قطعه‌های کوچک زمینهای فردی. مطبوعات شوروی مدعی‌اند که این قطعه‌ها که از سوی مقامات کشور به گروهی از مردم (از جمله به کارگران و

کا رمندان) واگذار می شود در بسیاری از موارد منبعی شده اند برای درآمد های غیر قابل کنترل . بنا بر نوشته روزنامه ایزوستیا ، ۲۲ فوریه ۱۹۸۶ (به نقل از ۹۰۹) قیمت کالاهایی که در بازارهای کلخوزی (نامی که به بازار آزاد محل فروش محصولات داده می شود) به فروش می رسند، در مورد گوشت ولینیات ۵۰ تا ۱۰۰ درصد از هزینه تولید و در سایر موارد چندین برابر از این هزینه بیش ترند و سود سالانه ای برابر ۲ تا ۳ میلیارد روبل در بردارند . پراودا ، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵، میزان فروش محصول یک فصل را برای بعضی از قطعه ها به حدود ۵ تا ۱۰ هزار و حتی ۲۰ هزار روبل برآورد می کند و به خصوص نقش واسطه ها را در این بازارها محکوم می کند (همانجا) .

۴- کارهای فصلی و نیمه وقت . س.آ. کاراپتیان، رئیس بخش جمعیت شناسی موسسه اقتصاد دوبرنا مهریزی سازمان برنامۀ ارمنستان شوروی، در مصاحبه ای با روزنامه ایزوستیا ، ۱۵ آوریل ۱۹۸۶ (۹، ۱۰) با تکیه بر پژوهش خود درباره کارگران فصلی ضمن آنکه میزان درآمد فوق العاده زیاد این کارگران (۱۰۰۰۰ روبل در ماه در مقابل ۲۰۰۰ روبل برای کارگر عادی) را می پذیرد اما با توجه به کیفیت و کمیت کار ارائه شده از سوی کارگران و در مجموع بودجه اختصاصی به پروژه های مربوطه، وجود کار موسمی و فصلی را قابل توجیه می داند . تذکر دهیم که اینگونه کارها غیر قانونی نبوده و مجازند .

نکات فوق مواردی چند از سرچشمه های نابرابری اجتماعی در شوروی امروز است که گسترش خارق العاده "اقتصاد موازی" آن بر تمام ارکان اقتصادی کشور تاثیر گذاشته است . اما در این زمینه راه حل های گوناگونی نیز ارائه شده است . نخست راه حل کسانی است که معتقد به بازگشت به دوره همطرازی سالیهای سی هستند، چنین کاری البته جز از طریق تشدید اختناق داخلی، افزایش مالیاتها و تقویت ارگانهای پلیسی و کنترل اجتماعی ناممکن است . اما گورباچف راه دیگری را پذیرفته و آن پیشنهاد های گروه نووسییرسک است .

عرضه استقلال بیشتر به کارخانه ها و صنایع، نخستین اصلاح اقتصادی به حساب می آید . این کار به طور کلی با تمرکز در سطح رهبری اقتصادی کشور، یعنی ادغام سازمانها و وزارتخانه های گوناگون در یکدیگر از یک سو، و با به وجود آوردن پیوند در سطح ارگانهای اقتصادی محلی از سوی دیگر انجام می گیرد . در نتیجه تعدد زیاد ارزندهای بینا بینی، بخش بزرگی از اختیارات خود را از دست می دهند (به این موضوع در بحث کشاورزی به صورت دقیقتری اشاره خواهیم کرد) .

اصلاح نظام دستمزدها و قیمتها یکی دیگر از جنبه های مورد نظر گورباچف است . ابتدا در زمینه قیمتها، قصد آن است که قیمتهای موجود را به واقعیت هزینه تولید نزدیک کند . این کار در وهله اول با افزایش یا کاهش قیمتها بر حسب کیفیت کالاهای عرضه شده، انجام می گیرد که این طریق در شوروی عملی کاملاً تازه است . بدین منظور حکم دولتی خاصی (پراودا، ۴ اوت ۸۶) اختیارات کمیسیونهای ارزشیابی کیفی کالاهای افزایش داده است : کارخانه های کشور از سال ۱۹۸۶ میتوانند بنا

ارزشیابی این کمیسونها، قیمت کالاهای با کیفیت مرغوب خود را تا ۳۰ درصد، سال دوم ۱۰ درصد و سال بعدی ۱۵ درصد تنزل قیمت خواهند داشت (لوموند، ۱۹۸۶/۳/۵). به همین ترتیب در قیمت مسکن نیز بنا بر کیفیت آن، اختلاف ایجا دخواهد شد. گروه اقتصاددانان نووسیبرسک پارا از این همفرا تر گذاشته و خواستار آن هستند که در کنار حفظ حداقلی از خدمات رایگان در زمینه مسکن، آموزش و پرورش، بهداشت و غیره، بخشی از این خدمات نیز با کیفیت بهتر در مقابل پول در اختیار مردم قرار گیرند، برای مثال، ایجا دکلینیکها و کلاسهای هنری پولی تشویق شوند (۸۰۸). به نظر این گروه، پولی که از این راه روانه صندوق دولت خواهد شد، میتواند برای سرمایه گذاری در بخش خدمات و زمین برداشتن کمبودها به کار گرفته شود. در ضمن با این عمل، بخش بزرگی از سودی که امروزه جیب اقتصاد موازی ریخته میشود، از آن باز پس گرفته خواهد شد و در نتیجه شاید روبل بتواند در همه جای شوروی به قدرت خرید برابری برسد. در واقع، تعداد مسیرهای گوناگون (قانونی و غیرقانونی) در توزیع کالا به اندازه ای است که نمیتوان ادعا کرد که روبل در سرا سر شوروی قدرت خرید یکسانی دارد. دولت با سیاست تفویض اعتبار برای پائین نگه داشتن مصنوعی قیمت برخی از محصولات نظیر گوشت و مواد لبنیاتی (۴۰ تا ۵۰ میلیون روبل هزینه اضافی برای دولت)، کتاب و صفحه و غیره، و بالا بردن مصنوعی قیمتها در بعضی دیگر از کالاها، نظیر اتومبیل، وسایل تجملی، عطرو غیره عرضه و تقاضا را با زار دچار اغتشاش میکند و بدین ترتیب به افزایش کمبودها در میان زده و انگیزه مالی در کارگران را تا اندازه ای از میان میبرد چرا که با پول بیشتر لزوما نمیتوان محصول مورد نظر خود را خرید (۸۰۸). بعلاوه این عمل دولت تا برای اجتماعی را نیز تشدید میکند چرا که کمبودها تا اندازه زیادی سازمان یافته اند و همواره میتوان از طریق رشوه با اعمال نفوذ و پارتی بازی به کالاهای ارزان دست یافت.

در زمینه دستمزدها، اقتصاددانان مزبور پیشنهاد میکنند که با به وجود آوردن اختلاف مزد بر حسب کیفیت کار عرضه شده و میزان مهارت، میباید کارگران آنها را به بالا بردن مهارت و شناخت فنی خود تشویق کرد. از این گذشته، باید هزینه زندگی در هر منطقه و نیاز آن منطقه به نیروی کار نیز در تعیین دستمزدها دخالت داشته باشد و از همه مهمتر، همانطور که گورباچف در برنامه اقتصادی - سیاسی خود به کنگره بیست و هفتم اعلام میکند، دستمزدهای پرداختی در کارخانجات باید از این پس مستقیماً از محل فروش کالاهای آن کارخانه تا مین شوند (۱۳۰۱۲). معنی این نکته آن است که کارخانه ها در زمینه مالی استقلال فوق العاده بیشتری خواهند داشت و برای مثال خواهند توانست سیاست استخدامی خود را به تنهایی تعیین کنند. مثال روشنی در این مورد، وضعیت راه آهن بیله روسی است که اخیراً ۱۲۰۰ تن از تعداد کارکنان خود کاسته است (۷۰۸). با این همه تحقق کامل اصلاحات مورد نظر اقتصاددانان نووسیبرسک نیازمند وجود انعطاف بیشتری در نظام اقتصادی است که در حال حاضر این عدم انعطاف ساختار اقتصادی - سیاسی مشکلات بسیاری را موجب شده

است. آینده نشان خواهد داد که کدامیک از دوسوی این مسئله پیروز خواهند شد. اما بهر رویک نکته مسلم است، تا زمانی که کمبودهای موجود در زمینه کالاهای مصرفی از میان نرود، "اقتصاد موازی" یا بر جای خواهد آمد و تا هنگامیکه این اقتصاد پابرجاست، تا برای بریهای اجتماعی روز به روز گسترش می یابد. آزاد گذاشتن فعالیت خصوصی در ۲۹ حرفه، از جمله پزشکان، خیاطان، تعمیرکاران اتومبیل، وکلا و... از اول ماه مه ۱۹۸۷ به تصمیم شورای عالی شوروی قدمی است در راه رفع این کمبودها در بخش خدمت. به طور کلی هدف گورباچف آن است که نرخ رشد سالانه محصول ناخالص ملی را به بالای ۵ درصد، یعنی به سطح سالهای ۵۰ و ۶۰ برساند، و تا سال ۲۰۰۰ تولید کالاهای مصرفی را ۸۰ تا ۹۰ درصد و میزان خدمات عرضه شده را ۱۱۰ تا ۱۳۰ درصد افزایش دهد (لوموند، ۱۱-۱۰ دسامبر ۱۹۸۵).

ب- کشاورزی: بحران کشاورزی شوروی که سابقه آن به سالهای دهه ۵۰ می رسد، بی شک شمره همان بینش صنعتی است که در دوره استالین حاکم بود. این بینش اولویت را بدون کوچکترین تردیدی به رشد صنایع سنگین و انباشت سرمایه داده و در نتیجه در جستجوی بی پایان خود برای یافتن نیروهای کار تازه هیچ توجهی به لزوم رشد تولیدزراعی نمی کرد. نخستین نشانه تاریخی این بحران، در سال ۱۹۶۲، یعنی زمانی پدیدار شده شوروی، که تا آن هنگام ما در گذشته غلات بود، برای نخستین بار به وارد کردن بخشی از غلات مصرفی خودناچار شد. از آن زمان تا به امروز بحران کشاورزی بلاوقفه ادامه یافته است. در ۱۹۸۲-۸۱ میزان واردات غلات به رکوردی تاریخی، یعنی به ۴۵ میلیون تن (۱۵/۳ میلیون تن آن از ایالات متحده) رسید (لوموند ۱۴/۲/۱۹۸۴). دلایل رکود کشاورزی را به طور کلی باید فرسایش خاک، کمبود سابل تراپی و تجهیزات انبارداری محصولات و سرانجام کیفیت نامطلوب آبپاری دانست. پژوهشی درباره بازده کشاورزی در این کشور و مقایسه آن با بازده کشاورزی در ایالات متحده در ابتدای دهه ۷۰، نشان داده است که بررغم بالا بودن دستمزدهای زراعی در آمریکا، قیمت تمام شده محصول در شوروی به مراتب بیشتر از قیمت محصولی است که این کشور می تواند از ایالات متحده خریداری کند (۲، ۳۱۹). البته شوروی توانسته است لاف زنی سیاسی ناشی از این کمبود را از طریق استفاده از رقابت های اقتصادی میان کشورهای بلوک غرب (ایالات متحده، آرژانتین، اروپا) خنثی نماید.

همانطور که اشاره شد گورباچف سابقه ای طولانی در زمینه کشاورزی دارد و آخرین ما موریت او پیش از رسیدن به مقام دبیر کلی، اجرای یک برنامه گسترده در زمینه تولید غذا بی بود. هدفی که او خود در مقابل کنگره بیست و هفتم اعلام کرده، دوبرابر کردن نرخ رشد تولیدزراعی در طول برنامه پنجاه و دو زدهم (۱۹۸۶-۱۹۹۰) است (۱۲، ۱۲). و برای این کار، وی در نظر دارد که اصلاحاتی در نهادهای زراعی کشور، یعنی در سوخوزها (مزارع دولتی که به سیوه کارخانه اداره می شوند) و کلخوزها (تعاونیه های دهقانی با مالکیت اشتراکی که براساس برنامه ریزی دولتی کار می کند)

است. با این همه، هنوز نشانی از تمایل به دگرگونی بنیادین در نظام اداری کشور دیده نمی‌شود و اصلاحات در حال حاضر به تغییر در شیوه مدیریت محدود شده‌اند. مهمترین اقدام گوربا چف در این زمینه، ادغام وزارتخانه‌های کشاورزی، میوه و تره‌بار، عمران روستایی، گوشت و شیر، صنایع غذایی و فنون کشاورزی، دریاسازی، سازمان متمرکز به نام کمیته دولتی زراعی-صنعتی، "گوس آگروپروم" بوده که در ۲۳ نوامبر ۱۹۸۵ رسماً تشکیل شد (لوموند، ۸۵/۱۱/۲۵). در کنار این عمل، نظامی از نهادهای محلی نیز به وجود آمد که به صورت افقی با یکدیگر پیوند خورده و بسیاری از اختیاراتی را که تا پیش از این به نهادهای سلسله مراتبی ما بین پایه و مرکز کشور تعلق داشتند، به خود اختصاص می‌دهند. بنا بر این چنین نهادهای بینا بینی هستند که بزرگترین ضربه را در طول رفرمها خوا هند خورد و شکی نیست که مقاومت دیوانسالاران شاغل در آنها، دیر یا زود خود را نشان خواهد داد. گفتن دارد که چنین اصلاحی در مدیریت کشاورزی، در شوری بی‌با بقیه نیست. در زمان خروش چف نیز همین عمل از طریق ادغام چندین وزارتخانه در مرکز و به وجود آوردن سازمانهای محلی به نام "سونا رخوز"، از طریق رفرم ۱۰ مه ۱۹۸۷ انجام گرفت که به دلیل مقاومتهای محلی و نقصانهای موجود در ساختار این نهادهای شکست روبرو شد (۱۰، ۲۷-۲۵). اقدام دیگر گوربا چف در زمینه کشاورزی، آزاد گذاشتن دست گروههای کوچک دهقانان مستقلی است که می‌توانند از این پس، بر اساس قراردادی با دولت، بخشی از محصولات پیش بینی شده در برنامهم اقتصاددی یا مازاد بر آن را تولید کنند و این محصولات را به صورتی نسبتاً آزاد وارد بازار نمایند (۱۰، ۳). با این همه، مشکل بتوان تصور کرد که شوری قادر باشد در چشم اندازی نزدیک بحران عمیق کشاورزی خود را حل کند، به خصوص اینکه، نگرانی رهبران شوری از خطر محاصره اقتصادی، با توجه به تجربه ده ساله اخیر، کاهش یافته و دیگر نمی‌تواند انگیزه‌ای برای تمرکز تمام قوا بر مسئله رفع کمبود زراعی باشد.

اصلاحات اجتماعی

ابتدا بگوئیم که محدودیت مقاله حاضر ما را بر آن داشته تا بعد فرهنگی-اجتماعی و تا اندازه‌ای بعد دیپلماتیک دگرگونیهای شوری را که خود دنیا ز به مقاله‌ها بیسی جدا گانه دارند، جز به صورتی مختصر بررسی نکنیم.

آزادی بسیاری از مخالفان سیاسی، به ویژه افرادی نظیر شچارانسکی و ساخاروف که مظهر مبارزه خستگی نا پذیر دوستداران دموکراسی در شوری بوده‌اند، عقب نشینی نسبی با شورویا لاخره آنچه به نام "شفافیت" در اعلام و انتشار اخبار مشهود شده، از جمله زمینه‌هایی است که می‌تواند روشنفکران شوری را بسه‌سوی گوربا چف جذب کند و اینان را در جلدی که گوربا چف با دیوانسالاری حزبی در پیش خواهد داشت به یاری وی برانگیزند. شکی نیست که می‌توان و باید از این اقدامات خرسند بود. هر چند نباید از نظر دور داشت که هنوز هیچ یک از نهادهای سرکوبگر رژیم

در ساختار اصلی خوددشده‌ای نپذیرفته‌اند. هدف انتقاد اکنون بیشتر "سوءاستفاده" مسئولان بوده تا دلایل عمیق وجود چنین سوءاستفاده‌هایی. البته در شرایط خفقان محض، هریک تن که آزاد شود، هریک سخن ناگفته که گفته‌آید، هر کتاب یا سنسور شده که منتشر شود، باید موجب رضایت خاطر گردد، اما فراموش نکنیم که در شوروی امروز هنوز ۲۵۰۰ زندان و ۴۳ اردوگاه‌ها را حبابی در بآب و هوا ترین مناطق شمال وجود دارند (نگاه‌کننده به نول ايسروا تور، ۲۶ دسامبر ۱۹۸۶، ص. ۲۳). و تاکنون تعداد آزادشدگان به زحمت به چند صد تن می‌رسد و هزاران "عنصرنا مطلوب" هنوز به بیاهن‌های مختلف پشت میله‌های زندان یا در اردوگاه‌ها به سر می‌برند. آن‌تا تولى ما رچنكو يكي از آخرين قربانيان شرايط طاقت فرساى اين اردوگاه‌ها بوده که خبر مرگش در آخىر سال ۱۹۸۶ منتشر شد. کتابها، آثار سينمايى و تئاترى که تا اين اواخر از سانسور خارج مى‌شدند، اکثراً آثارى هستند که در دوران محافظه‌کارانه برژنف و بارعايت معيارهاى پذيرفته‌شده نوشته شده‌اند. با اين وجود، با گذشت زمان آثار ديگرى نيز به برکت فضاى تازه به چاپ مى‌رسند: چاپ آثار نويسندگانى نظير بوريس پاسترناک - که اخبار کتاب مشهورش "دکترژیواگو" در مجله "نووى مير" به چاپ رسيده و دولت شوروى حتى با اعاده حشيت کامل به او (۲۸ ماه مه)، از يونسکو خواستار شد تا با اختتام سال فرهنگى ۱۹۹۰ به بزرگداشت پاسترناک، برنده جايزه نوبل ۱۹۵۸، از همه کشورهاى عضو خواهتا در صدين سالگرد تولد اين نويسنده و شاعر بزرگ مراسم برگزار کنند. از زمان خروشفت تا امروز با بقاء نداشتن کتابهاى نويسندگان ديگرى نظير نا بوکوف (مؤلف لوليتا) که آثارش دقيقاً در نقطه مقابل "واقعگرابى سوسياليستى" قرار دارد، و حتى نيکولاي گوملبىف - کسى که در ۱۹۲۱ به جرم تعلق به گروه توطئه‌گران "سفيد" تيرباران شد - به کلی بى ساقه است اما نا بيدا گنش دوستداران نظم سابق را نيز نا ديده گرفت، ولاديمير کارپوف، رئيس اتحاديه نويسندگان، از هم اکنون به مقامات دولتى درباره چاپ "بيرويه"، آثار سانسور شده اخطار مى‌دهد (لوموند، ۱۹۸۷/۵/۲).

در زمينه اجتماعى، الکسيس نيز از جمله پديده‌هاى کهنه جا معه شوروى و روس است که گورباچف آمده است، تا برخلاف سردمداران سابق، به مبارزه‌اى جدى عليه آن برخيزد. با يد توجه داشت که ميزان مرگ و مير سالانه ناشى از الکل را در شوروى به حدود يک ميليون تن تخمين زده‌اند. اين تخمين بر اساس گزارش محرامنه‌اى است که مطبوعات غربى (نگاه‌کننده به هفته نامه فرانسوى اکسپرس، ۳۱ مه ۸۵، شماره ۱۷۶۸، صفحات ۳۷-۳۸) تدوين آن را به بخش نوويسيرسک فرهنگستان علوم ويا به اداره امور اجتماعى کا.ک.ب. نسبت مى‌دهند. مقالات و نوشته‌هاى مطبوعات شوروى درباره صدمات الکسيس، ارقام مندرج در گزارش مذکور را تاثير مى‌کنند (نگاه‌کننده: ۱، صفحه ۱۹ و بعد). مصرف الکل که در ۲۵ سال گذشته، ۲ برابر شده است و عامل صدمات حيران نا پذيرى به سلامت شهروندان بوده است (لوموند، ۸۳/۱۱/۹).

شوروی دریکی دودهه، اخیر، می‌تواند توجیه‌گر کاهش میزان عمر متوسط از ابتدای دهه ۶۰ به این سودر این کشور باشد که در اوایل دهه ۸۰، ۶ سال کمتر از سن متوسط در کشورهای پیشرفته، غربی بود (همانجا). زیانهای الکلیسم بر روند کلی تولید (غیبهت‌های مکرر، بیماری، کیفیت نازل کار و...) برای اجرای سیاست اقتصادی جدید تحمل‌ناپذیر است و دولت در این راه حتی آمادهاست ضررهای مالی بزرگی را نیز تقبل کند. بنا بر اظهار علی‌یف، عضو دفتر سیاسی، مبارزه با الکلیسم موجب کاهش مصرف الکل به نسبت ۳۰ درصد در نیمه دوم ۱۹۸۵ شده است و پراودای ۱۹ مه ۱۹۸۶ با زهم ز قول علی‌یف کمبود درآمد مالی دولت ناشی از این مبارزه را سالانه ۱۶۲ میلیاردر روبل ارزیابی کرده است که به مراتب از پیش‌بینی متخصصان غربی (۲۵ میلیاردر روبل) بیشتر است (۵، ۷۶-۷۵).

یکی از مشکلات دیگری که در زمینه اجتماعی گریبا نگیر گوربا چفاست، مسئله جمهوریهای جنوبی یا مسلمان نشین شوروی است. اشغال افغانستان و انقلاب اسلامی ایران که هر دو در موقعیتی بحرانی باقی مانده‌اند، به این مشکل هرچه بیشتر دامن می‌زنند. از ۵۰ میلیون مسلمان شوروی، لااقل ۱۵ درصد مسلمانهای متعصبند و ما بقی نیز لااقل به میزان ۸۰ درصد مفهوم واحدی از ملیت و مذهب دارند. بنا بر این عیب نیست که کلیه اقدامات مسکو برای ترغیب مهاجرت مسلمانان به جمهوریهای شمالی، که نیا ز به نیروی کار تازه دارند، بی نتیجه مانده است. به علاوه همین مشکل در ارتش شوروی نیز روز به روز روشن‌تر می‌شود: میزان افراد مسلمان در این ارتش به ۲۵ درصد می‌رسد اما از آنها تعداد دروا حدهای رزمی استفاده نمی‌شود. تجربه افغانستان نشان داد که نمی‌توان از این افراد انتظار ریشتر کردن به هم مذهبیا نشان را داشت. سربازان وظیفه مسلمان که در دسامبر ۱۹۷۹ به کابل اعزام گشتند ۳ ماه بعد با شتاب تمام، در مارس ۱۹۸۰، به شوروی بازگردانده شدند. در چنین وضعی است که مطبوعات شوروی از ۱۹۸۳ به رشد جنبشی غیرقانونی و بنیادگراییانه (که نمونه‌های تاریخی خود را از اخوان المسلمین و انقلاب ایران می‌گیرد) در میان مسلمانان شوروی و به نشریات غیرقانونی آنها اشاره می‌کنند. بنا بر این تردیدی نیست که سیاست برژنف، مبنی بر نزدیکی با اسلام و آزاد گذاشتن مسلمانان در احیای ارزشها و سنن مذهبی‌شان، دیگر نمی‌توانست ادامه پیدا کند. از سال ۱۹۸۰ به بعد، یعنی کمتر از یک ساله پس از به قدرت رسیدن خمینی در ایران، تبلیغات ضد مذهبی تحت رهبری افرادی نظیر ژنرال ضیاء یوسف زاده، رئیس ک. گ. ب. آذربایجان، و محمد ناظر غفوروف، دبیر اول حزب کمونیست ترکمنستان، آغاز شد. آندروپوف سیاست ضد اسلامی را تدقیق و تشدید کرد و گوربا چف نیز همین سیاست را تا به امروز ادامه داده است. آلکساندر بینگسن پژوهشگر معتبر مسایل مسلمانان در بلوک شرق می‌گوید: "ویژگی سیاست گوربا چف در آسیای مرکزی تا کنون به ویژه کارزار ضد مذهبی و ضد اسلامی آن بوده که از دوره استالین تا امروز بی سابقه است" بنا بر این واقعای نظیر شورشا هالی آلمان آند در قزاقستان

(۱۷-۱۸ دسامبر ۱۹۸۶) را نمی‌توان تنها ناشی از کنا رگذاشتن دین محمدکونا یف، دبیر اول قزاق حزب کمونیست، دانست و مسلماً باید در پی دلایل عمیقتری بود که ممکن است در آینده نیز سرچشمه بحران‌هایی تازه و حادثه‌ها در این منطقه گردند، به خصوص آنکه رشد جمعیت مسلمان شوروی همان‌طور که گفتیم ۴ برابر رشد جمعیت روس است (در باره مسئله اقلیت‌های ملی و مذهبی در شوروی نگاه کنید به مصاحبه الکساندر بینگس با هفته‌نامه نوول اوبسرواتور، ۱۲/۲۶، ۱۹۸۶، ص ۳۶۰).

سیاست تسلیحاتی و بین‌المللی

ارتش شوروی اگر قوی‌ترین ارتش جهان نباشد مسلماً در رده دوم و در ناهای اندک پس از ایالات متحده قرار می‌گیرد. در واقع بحث برتری نیروی ارتش نسبت به ارتش آمریکا، سردرآزی دارد و بارها برای توجیه مسابقه نظامی از سوی آمریکا به میان کشیده شده. اما در اینجا قصد ما، نه بررسی سیاست نظامی شوروی به طور اخص، بلکه تحلیل خطوط کلی سیاست بین‌المللی این کشور در عین توجه به نقش مجتمع صنعتی-نظامی است.

این مجتمع ترکیبی است از صنایع سنگین، صنایع فضایی و ناوچه‌های مختلف دیگر اقتصادی که در رابطه با نظامیان کار می‌کنند. شارل بتلهایم، سرمایه‌گذارها و مخارج نظامی شوروی را در اوایل دهه ۷۰، به ۳۵ درصد محصول ناخالص ملی تخمین می‌زند (۲، ۲۱۴). به موجب برآورد "موسسه بین‌المللی تحقیقات استراتژیک" هزینه‌های نظامی این کشور در ۱۹۸۰، به ۱۲ تا ۱۴ درصد محصول ناخالص داخلی می‌رسد حال آنکه این رقم در مورد آمریکا از ۵/۵ درصد تجاوز نمی‌کند (۴، ۱۴). آمارها زمان ملل متحد و "موسسه خلع سلاح و کنترل تسلیحات ایالات متحده" نیز به نوعی این امر را نشان می‌دهند. بنا بر این آمار در دهه‌های نظامی به نسبت هزینه‌های عمومی دولت در ۱۹۸۰ در کشورهای پیمان ورشو، ۳۹ درصد و در کشورهای پیمان آتلانتیک ۱۴ درصد بوده است (۴، ۱۵). شوروی در بارها از رها کردن اسلحه نیز جایگاه مخصوصی دارد: بنا بر آمار "موسسه بین‌المللی پژوهش‌های صلح" استکهلم در ۱۹۷۹-۱۹۸۱، ۳۶/۵ درصد (در برابر ۳۳/۶ درصد در مورد آمریکا) از کل صادرات اسلحه جهان از شوروی انجا گرفته است (۴، ۴۹). بنا بر این اگر هم نظریه کورنیلوس کاستوریا دیس که نظام شوروی را "ارتش‌الاری" می‌نامد (۴، ۵۲) مبالغه آمیز بدانیم، باید اذعان کنیم که نقش مجتمع نظامی-صنعتی در حیات سیاسی این کشور بیش از اهمیت خارق العاده‌ای برخوردار است. تاریخ شوروی این نکته را بارها نشان داده است. بنا بر این مقایسه این مجتمع در برابر کوریا چف دبیر زود آشکار خواهد شد. فراموش نکنیم که سقوط خروشچف نیز تا اندازه زیادی تحت تأثیر عمل همین جناح ممکن شد. در نتیجه، ما برای ورود هواپیمای شک موشوره، آلمانی به خاک شوروی و برزمین نشستن آن در میدان سرخ (۲۸ ماه مه) که در این اواخر جنجالی به پا کرد، برای کوریا چف سهانه خوبی شد تا بتواند "پاکسازی" در ارتش را با عنوان کردن عدم ملاحیت و آشفتنی

کار ارتشیان آغا زکرده وادامه دهد: در ۳۰ ماه مه، وزیر جنگ و فرمانده کل دفاع ضد هوایی از کار برکنار شدند. و البته چه بسا احتمال که عکس العملها به همین برکناریها ختم نشود.

سیاست بین المللی شوروی نیز با بدبا در نظر گرفتن نقش مجتمع نظامی-صنعتی بررسی شود. تغییر این سیاست نمیتواند بدون دگرگونی نظریه عمومی دیپلماسی این کشور، یعنی نظریه وجود دو اردوگاه در جهان (سوسیالیسم و سرمایه داری) که قدمت آن به ۱۹۴۷ می رسد، انجام یابد. در واقع سیاست شوروی از ازمای قرار داد یالنا و تقسیم عملی جهان به دو بلوک تا به امروز، همواره بر وجود ضروری دو قطب در مناسبات بین المللی تاکید داشته است. سردمداران محافظه کار شوروی با اتکا به این سیاست، نمیتوانستند لااقل اطمینان داشته باشند که آمریکا به عنوان رهبر قطب مخالف، کشورهای غربی دیگر را تحت سلطه خود گرفته و در نتیجه میتواند مستقیماً با این کشور وارد معامله سیاسی شد. با چنین بینشی جای شگفتی نیست که مذاکرات صلح یا محدودیتهای سلاحهای هسته ای به ویژه در رابطه با موشکهای "پرشینگ" و "اس اس ۲۰" به بین بست می کشید، چرا که شوروی حاضر نبود نیروهای هسته ای انگلستان و به خصوص فرانسه را چیزی جز بخشی از مجموعه نظامی پیمان آتلانتیک تلقی کند. با ورود گورباچف به صحنه بین المللی، تغییری در سیاست خارجی شوروی آشکار می شود. از قطع آزمایشهای هسته ای گرفته تا آمادگی پذیرش کنترل بر محدودیت سلاحها در محل، از پذیرش "موقعیت صفر" (از میان برداشتن موشکهای هسته ای برد متوسط در اروپای غربی و شرقی) تا پیشنهاد "موقعیت دوم صفر" (از میان رفتن کلیه موشکهای هسته ای برد کوتاه و متوسط در اروپا) و گسترش حدود کنترل مانورهای نظامی تا حداقل، گورباچف نشان داده است که آمادگی دارد تسامح برای تامین موقعیت سیاست اقتصادی خود، بسیار بیشتر از آنچه تصور می شود به پیش رود.

چند ماه پس از روی کار آمدن گورباچف، آندرهئی گرومیکو، وزیر امور خارجه از مقام خود کناره رفت و سمت افتخاری صدارت شورای عالی شوروی را برعهده گرفت. شوارنا دزه وزیر جدید از ژوئیه ۸۵ کار خود را آغاز کرد. در کنار اوالکساندریا کولوف از مخالفان سیاست گرومیکو و دویبیرین سفیر شوروی در آمریکا از سال ۱۹۶۲، در مجموع گروهی را می بینیم که آماده است سیاست کهنه پافشاری بردو اردوگاه را کنار بگذارد. گورباچف خود نیز در برنامهای ارائه شده به کنفرانس بیست و هفتم، بر لزوم مذاکره با قدرتهای دیگر به جز ایالات متحده سخن می گوید (۱۲، ۲۷-۲۶). آخرین نمونه سیاست جدید، یعنی گشایش دیپلماتیک شوروی نسبت به اسرائیل و آغاز مذاکرات مستقیم با این کشور در باره سرنوشت اطلبان مهاجرت به اسرائیل در شوروی، نشانه همین تمایل به کنار گذاشتن آمریکا به عنوان تنها قدرت شایسته مذاکره در جهان غرب است.

در رابطه با جهان سوم یک نکته باید برای رهبران شوروی آشکار شده باشد و آن اینکه نفوذ در این کشورها صرفاً از طریق سیاست تسلیحاتی و فروش اسلحه به آنها،

ضامن برای تداوم مناسبات نزدیک و دوستانه به حساب نمی‌آید. نمونه‌های مصر، عراق و اندونزی... شاخص برای ادعا هستند. تردیدی نیست که شوروی با زار بزرگی را در زمینه فروش اسلحه در کشورهای جهان سوم به خود اختصاص داده است. در فاصله بیست سال از ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۲ این کشور نزدیک به ۶/۵ میلیارد دلار اسلحه به جهان سوم فروخت که بالاترین رقم آن به خاور میانه (۳ میلیارد) و سپس به خاور دور و ویتنام (۲ میلیارد دلار) تعلق داشت (۱۱، ۷۰). حتی کشورها، ایران، در دوره شاه نیز به جز سلاح‌هایی که از شوروی خرید به این کشور امکان داد در سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ نزدیک به ۲۵۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کند (۱۱، ۸۰). اما این ارقام و این بازار کم و بیش به اسلحه و دربارهای وارد به صنایع سنگین و قدیمی شده، محدود می‌شوند. ناتوانی اقتصادی وضع شوروی در بسیاری از بخش‌های دیگر، این کشور را از نفوذ اقتصادی واقعی در ساختار کشورهای جهان سوم، برخلاف آمریکا، اروپا و ژاپن محروم می‌کند. و این نکته است که گورباچف خوب دریا فته است. کلید موفقیت اقتصادی شوروی بی‌تردید در پیروزی این کشور در زمینه دیپلماتیک نهفته است. شوروی باید بتواند بلوک غرب را به پذیرش کاهش تسلیحات هسته‌ای، در درجه نخست، و تسلیحات غیرهسته‌ای، در مقام دوم، متقاعد کند تا بتواند ذخیره‌های مالی و نیروهای مادی و انسانی آزاد شده را به خدمت رشد بهره‌دهی، نوسازی صنایع و فنون به‌ویژه در بخش الکترونیک و کامپیوتر، و در یک کلام به خدمت سیاست اقتصادی جدید خود درآورد. در راه این هدف گورباچف چاره‌ای جز صلح آمیز چندین بحران بین‌المللی که شوروی را در درگیری غرب قرار داده (افغانستان، کامبوج، آمریکای مرکزی) ندارد. بنا بر این هر چند در برنامۀ ارائه شده، او به‌کنگروه بیست و هفتم هیچ اثری از تنفیر رویه، آتش شوروی در این مناطق دیده نمی‌شود (۱۲، ۲۸). اما مطمئناً گورباچف دیر یا زود قدم‌هایی در راه حل این بحران‌ها برداشته است.

کلام آخر

بحث دربارۀ سیاست‌های جدید شوروی بی‌شک نمی‌تواند به این مقاله محدود شود و سرعت دگرگونی‌ها در این کشور به اندازه‌ای است که داده‌های جدید در طول چند ماه آینده شاخص‌های بررسی تازه‌ای را طلب کند. اما تا همین جا می‌توان از دو سال و اندکی حاکمیت گورباچف در شوروی چند نتیجه‌گیری کلی زیر را عرضه کرد:

- ۱- رفرم‌داری با "پاک‌سازی" کما بیش گسترده‌ای در سطح حزب و دستگاه‌داری آغاز شده و با توجه به آخرین رویدادها (ماجرای هواپیمای آلمانی) شاید در صفوف مجتمع نظامی-صنعتی نیز سوسخ کرده و ادامه می‌بخشد و بدین ترتیب یکی از مراکز اصلی مقاومت داخلی در برابر برنامۀ اصلاحات گورباچف را خنثی نماید.
- ۲- رفرم برنامۀ اقتصادی گورباچف در برگیرنده همان اصولی است که رهبران شوروی از ابتدای دوره برژنف به آن رسیده بودند، یعنی لزوم نوسازی دستگاه صنعتی، بالا بردن کیفیت تولید و توسعه بخش تولیدکالاهای مصرفی، اما ویژگی‌

سیاست گورباچف در استفاده از ارزشهای اقتصادی نووسیپیرسک یعنی اساساً توجه به نقش عامل انسانی در روند تولید و فرم در نظام و در سیاست قیمتها و دستمزدهاست. گورباچف از این طریق و در کنار آن با پیگیری یک سیاست بین المللی فعال با شعار اصلی صلح و محدودیت تسلیحات، در جهت کاهش فشار اقتصادی و مسأله نظامی - شوروی، امکان تحقق یافتن اصول مذکور را افزایش داده است.

۳- آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی، آزادگذاشتن یهودیان به مهاجرت، "شفافیت" یا انتشار و بحث درباره اخبار و مشکلات اجتماعی داخلی (از جمله مسائل نظیر اعتیاد، بیماری سید، فحشاء و...) که پیش از این وجودشان در جامعه شوروی انکار میشد) و خارجی کما بیش بدون پرده پوشیهای ایدئولوژیک سابق، عقب نشینی با نسل و در زمینه فرهنگ و هنر و... همگی طلایه‌ها یا آغاز روندی در رشد آزادیهای دموکراتیک به شمار می‌آیند. این روند نه فقط حاصل تغییر رهبری بلکه ثمره نیاز و جدال انسانها در راه آزادیهاست.

۴- اصلاحات گورباچف هنوز در اساس نظام موجود در اتحاد شوروی، یعنی ترکیب حزب واحد و دولت فراگیر که کلیه اشکال بیان و گرد هم آیی سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و عقیدتی را در انحصار خود دارند، تغییری به وجود نیاورده اند. اما، رشد آزادیهای دموکراتیک از مرحله‌ای به بعد با آن نظام و آن انحصار آشتی ناپذیر است، بنابراین این یا این رشد ناچار به توقف است، یا آن نظام باید دگرگون شود. اما تا زمانی که نظام مذکور با برجاست، همانگونه که تاریخ شوروی بارها نشان داده، هیچ رفرمی را نمی‌توان قطعی و غیر قابل برگشت به حساب آورد. با این همه در برابر آغاز یک روند دموکراتیک در این کشور نمی‌توان جز خرسندی احساسی داشت. پشتیبانی از این روند معنایی ندارد جز همراهی با مبارزه همه دوستان دموکراسی برای دست یافتن به آزادی هر چه بیشتر و بیشتر نه فقط در شوروی که در سراسر جهان •

۲۰ ژوئن ۱۹۸۷

1- Aspects de la santé publique en U.R.S.S., Problèmes politiques et sociaux, no. 430, 18, 12, 1981.

2- Bettelheim, Charles. Les luttes de classes en URSS. Paris: Seuil/ Maspero, 1983.

3- Chauvier, Jean Marie. L'heure des réalités vraies, Le Monde diplomatique, no. 387, juin 1986.

4- Fontanel, Jacques. L'économie des armes. Paris: Découverte, 1983.

5- Gueit, Jean. Union soviétique, l'année politique.

L'URSS et l'Europe de l'Est. Notes et Etudes documentaires, no. 4817, 1986.

6- Medvedev, Jaurès. Andropov au pouvoir. Paris: Flammarion, 1983.

7- Medvedev, Roy et Medvedev, Jaurès. Khrouchtchev, les années de pouvoir. Paris: Maspéro, 1977.

8- Le pouvoir soviétique à la recherche d'un consensus. Le programme de réformes de Mikhaïl Gorbatchev. Problèmes politiques et sociaux, no. 556, 20/3/1987, 36 p.

9- Revenus non-salariaux et justice sociale en URSS. Problèmes politiques et sociaux, no. 543, sept. 1986.

10- Seck, Papa Ibrahim. Bilan de la politique socio-économique de l'URSS depuis le XXe. congrès "1956-1986", l'évolution du facteur humain in Courrier des pays de l'Est, no. 306, mai 1986, pp. 25-27.

11-SIPRI. Le commerce des armes avec le Tiers-Monde et ses conséquences économiques et politiques. Paris: Guy Le Prat, 1976.



بِسْمِ تَعَالَى

وبه مبارکی ومیمنت واقبال وعزت وعظمت وجلال وسلامتی وجود مبارک قائم۔
آل محمد حضرت حجة ابن الحسن المهدی ارواح العالمین له الفداء ، در این غره
ماه رجب المرجب سنه ۱۴۰۷ قمری مطابق با ۱۲ حوت ماه ۱۳۶۵ شمسی و ۱۷ اسفند ماه
۹۰۸ جلالی زردشتی ودوم مارس ماه ۱۹۸۷ میلادی مسیحی و ۱۷ شباط ماه ۲۲۹۸ رومی، در
هشتمین سال انقلاب شکوهمند و جهانگیر جمهوری اسلامی کتاب مستطاب جناب العالم
الکامل والفاضل الکامل، بحر التقوی و علم الهدی، غواص بحار العلوم ومفتاح
کنوز الدقائق علی العموم، السید الجلیل والرکن النبیل وحجة الاسلام، مفخر
اهل التحقیق ومحور رحی التدقیق حامی حوزة المسلمین والمجاهد فی حفظ احکام۔
الدین آية الله عنقریب العظمی حسین بن حسن بن علی کوزکائی ثم التهرانی ،
فعلا شکسته نفساً شهیر به بحر العلوم زیلده، طیبه، نیاوران بهیمن بریدجوی بلد پای
جمهوری اسلامیان (ونه "ما مان" به تصریح بعضی نسخ مخطوطه معجوله) به کاشانه
زیر شیر وانه، این عبد اشیم وراقم حقیر در دایرة العلم باریس از بلاد فرنسا عز وصول
ارزانی بخشید. حال که از قرائت "در طرد بعضی ابواب منطق ایساغوجی وقاطیغوریاس
در امتناع اجتماع اضداد" شهیر به "رساله، ردیه" فارغ گشته ام بر خود واجب کفایی
بل عینی، وحتى غینی اگر نه کافی، دانستم که پس از شکر ایزد متعال (که فرموده اند
"من لم یشکر الخالق لم یشکر المخلوق") ودعای بقا در حق امام امت، حضرت ربانی ،
پدر روحانی روح الله بن مصطفی بن احمد بن روح الله (که فرموده اند "من لم یشکر
المخلوق لم یشکر الخالق") خالمانه اذعان بیا ورم که الحق این "رساله، ردیه" خود
برهان بیین است در تنفیق جمهوری اسلامی بر سر اسرعا لم وجود من الشرق الی الغرب
ومن العالم السفلی الی العالم العلوی. به یقین که علم اسلام، اسلام علوم است و
عالم مسلمان، مسلمان علما است. وباقی کما ینبغی.

در این کتاب نظر کن به چشم معنی بین
که کارنامه ما نی وصورت جین است

کتاب نیست غلط می‌کنم که دریائیت
 که دست عقل از اطراف آن کمرچین است
 دقیقه‌های معانی در لباس حروف
 چو درسیاهی شب روشنی پروین است.

با مطالعه این رساله، فردا علی، این حقیر خود را در برابر یک رشته افکار بلند اندام تشمندی عالیقدر دیده و با اندیشه‌هایی که از افق اعلا الهام گرفته بود برخورد نمود و از طرف دیگر نیا زعموم مخصوصا جوانان را به فهمیدن این اسرار و آشنایی با این اندیشه‌ها از نزدیک لمس کرد لذا بر آن صدد شد که در شرح خلاصه‌ای افکار تابناک و معانی پرفروغ آنچهار احیاناً خود درک کرده و بدست آورده در اختیار شیفتگان حقیقت بگذارد و سطور چند بر سبیل تشبیه تحریر کند و به اختصار به شرح چند نکته از نکات مهمه این رساله، نفیسه بپردازد و دوشمه‌ای در هیئت حاشیه و ذیل برای این متن بیفزاید تا بلکه برخی از معانی مکنونه این بحر مالامال از لئالی را بیان داشته باشد.

آنجا که به ما جایی که "دفعات در تاریخ اتفاق افتاده" اشاره می‌فرماید بندگان "عهده‌ای از دگرانیدان" خواسته اند در کشتی بی‌نام "سفینه النجات" که امت واحد را به مقصد فلاح و نجات می‌برد سوار شوند و همه با هم به ساحل نجات و فلاح برسند، ولی از آنجایی که چشمهای "دگرانیدان" قدری تاب داشته و بیشتر به طرف چپ متمایل بوده، دسته‌ای که متعلق به امت واحد بوده اند خیال کرده اند که گروه مذکور به ایشان به اصطلاح چپ چپ نگاه می‌کنند و یک دفعه عصائی شده و آن‌ها را یک لقمه چپ کرده اند... الخ (چشم انداز، ۲، ص. ۹۷). هشدار و الحذر که این چپ تاب چشمان را با کیکا ثیه یکی ندانی که این طایفه هم از لوجا نند و در جیل اطراف مرقد مطهر امامزاده داد و علی‌ه التحیه و السلام مکنی دارند. اجتناب از لوجا از آغاز کار کیکا ثیه شروع شد چرا که اینان را همگی چشمان لوح هست و این لوجی به نشانه غضب الهی بر آن‌ها وارد شده چرا که آن روز که حضرت بی‌بی شهر بانو، آن مجسمه، عفت و عصمت و طهارت، از پیش می‌گریخته است و دشمنان غدار از پس می‌آمده اند، آن حضرت از برای این قوم گذشته است و در جستجوی امنیت و خفا گاه به سوی تاخته است. تعاقب کنندگان خونخوار از مردم کیکا از سمت سوی راه آن حضرت مظلومه می‌پرسند و این مردم نیز با گرداندن چشم به سوی چپ، جهت حرکت آن معصومه مظلومه را در اختیار رسیده کفر می‌گذارند که در همین لحظه غضب الهی جوشیدن می‌گیرد و اراده الهی بر آن تعلق می‌پذیرد که به کفار، این معصیت کبیره چشمهای این طایفه همچنان در اعوجاج بماند و لوج بزندالی اليوم القيا موهو المنتقم.

کفار، خبر کشیهای بیشمار چپ چپ میانه، میدان دیدن است.
 پس بدان و آگاه باش که هم از آن زمان است که چپ چپ نگرستن، نشانه سوء نیت و خبث طینت به شمار آمده است. همچنانکه شاعر متعهدا سلام ابوالمعالی دمشقی جاجرمی

فرموده است :

انک تنظراتی یسار ا یسار ا
هل قصدک حرباً ا و جدالا
که همین معنی را شاعری از شعرای عجم چنین به سرت برده است :
چپ چپ نگه می کنی
مگر خیالت جنگ است ؟

(البته روشن است که این شاعر سارق استحاله چپ بوده است . چرا که شک در جنگ را روا داشته است آنهم با وجود کلام الهی که کشتن با جفتش) .

اکنون با پیدا نداشت که دگر اندیشان طایفه دیگری از لوجا نند که بر خود نام "یساریه" هم گذاشتند و از صاحب نواده اعظم الاعاظم آیات الله شهید را ستین محراب و منبر و طناب فضل الله نوری ما زدن و انان را الله برها نه هستند که هر از چندگاه از هول هلیم دردیگ می افتند و آنگاه فریاد و نفا بر می آورند که "دین از دست رفت و ببینید بر ما مظلومان تاریخ چه می گذرد . چرا که ما یساریم و در حقانیت تاریخی و انسانیمینند و صاحب حکومت زر و زور . ما مظلوم مانده ایم چرا که می اندیشیم و دگر هم می اندیشیم ." غافل از اینکه این همان اندیشه است و تفاوت میان این دو اندیشه همان است که تفاوت میان دوجریان کهربایی (اعنی آنچه عوام "برق" می نامند و غربزدگان لعنت الله علیهم جمیعین، "الکتریسیته") مائش و عروماتین و عشرین (به کلام عوام "صد و ده" و "دویست و بیست") . طردا للباب با ید گفت که کاشف اصلی قوه کهربایی، امام شیعیان، دارالعلم جهان امام هفتم جعفر صادق است و نه آنچنان که غربزدگان ادعا می کنند طومار ادیسون نوکر شیطان بزرگ آمریکا که خون شهیدان ما می چکد از جنگ او . پس مبرهن است که مصداق دیگری که بر صحت عدم متنازع جمع ضدین وجود دارد و خود همانا اصحاب این فرقه "لوجان دگر اندیش" می باشند که در همه حال و همه کار و همه جا به راست رفته اند و می روند و با همه "چپ" معروف مانده اند و آن سیاستها و اعمال و افعال یمینی منع این القاب یساری را موجب نگردیده است . که این خود برهان بینه دیگری است بر امانت نظر ما بحب "ردیه" علامه علم العلماء تهرانی مجاور آستان نیاورانی .

در همین باب اجازه می خواهم تا به فاضل موجد متعهد محمد علی حسین استاد مساعد فی جامعه طهران (یعنی استاد یار دانشگاه تهران) تهنیت و تبریک بگویم که در اثر نفیس خود سقوط حزب توده ، عرض تحلیلی لتاریخ الحزب الشیوعی الایرانسی و وانهیاره ما مالاسلام ، اعترافات رهبران فرقه دگر اندیشان را به لسان عربی درآورده است تا استفاضه امت اسلامی را تسهیل کند . این اثر بدیع توسط "قسم - العلاقات الدولیه ، منظمه الاعلام الاسلامی" در سال ۱۴۰۴ ه.ق. معادل با ۱۹۸۴ م. (و مرگ بر سال شمسی که حکایت از گریب رستی می کند) در مطبعه سپهر ، طهران در "الجمهوریه اسلامیة فی ایران" (دنیا یی از معنا در همین دو حرف فی نهفته است و واضحترین آنها اینکه جمهوری اسلامی در ایران است و نه جمهوری اسلامی ایران . چرا که

ایران جزوی از دلا اسلام است که عنقریب به همت همه، مستضعفان مومن و مسلمان
 "دال جمهوری اسلامی" خواهد شد. بعونه تعالی. آمین یا رب العالمین). در ۱۶۳
 ص. به حلیه، طبع آراسته گردیده است :

تفسیر درس اهل نظریک اشارت است کردم اشارتی و مکرر نمیکنم

آنجا که مولف فاضل و علامه، تحریر جمهوری اسلامی را "اولین جمهوری الهی در
 ربع مسکون" می‌داند (هما نجا . ص. ۱۹۹). بایدا افزود که این جمهوری، اگرچه همچنانکه
 شیخنا می‌فرماید نخستین جمهوری الهی است اما نخستین حکومت الهی در ربع مسکون
 نیست . و نخستین حکومت الهی در ربع مسکون، حکومت سیف الدوله وال‌الدین فضل الله
 زاهدی است که در شامگاه چهارشنبه هشتم ذیحجه الحرام ۱۳۲۲ قمری مطابق با ۲۸ اسد
 ثیلان ۱۳۳۲ شمسی جلالتی ۱۹ اوگوست سنه ۱۹۵۳ میلادی مسیحی، آن دست از
 آستین غیب سیاه بیرون آمد و به همت قاشد کبیر اسلام تشدد و روزفلت و معاونت جمع
 کشیری از آیات الله خاصه حضرت سید ابوالقاسم قاسانی، آیتین سید عبدالله بهیانی
 طهرانی و بهاء الدین نوری مازندرانی و دیگران و ضرور من الدكتور یقایی الی میر-
 اشرافی و با شرکت امت حزب الله به رهبری شعبان جعفری وضعیفه، دلیره پری آجاندان،
 به کلام مبارک امام الانام روحنا فدا هان "سیلی" معروف را برینا گوش حکومت آن
 پیر مرد لجوج و معاند وارد آورد و زمان ما مور را به دست گرفت و کارهای مسلمین را
 تمشیت داد. این حکم و فرموده، شهید خون افشان، بنیانگذار جنگهای چریکی در
 دارالاسلام و بانی نهضت اسلامی امت ایرانی "فدائیان اسلام" حضرت نواب صفوی انار-
 الله برهانه و خیار الله اطرافه است که به دست خود و به قلم خود، اسلامیت حکومت
 سردار اسلام فضل الله رانه تنها اعلام که تسجیل و تصریح کرده است و این مروج حده،
 سید المرسلین و حامی الملة والدين را "نخست وزیر حکومت اسلامی ایران" خطاب
 کرده است. جریده، شریفه، اطلاعات دریادنامه ای که به مناسبت سالگرد شهادت آن سید
 جلیل القدر و القواره در دهم ربیع الاولی سنه ۱۴۰۱ هجری قمری مطابق با بیست و
 هفتم دی ۱۳۵۹ شمسی جلالتی انتشار داد تصویر این دستخط مبارک را زیور محائش
 مطبوعه، خود گردانید. بر کلیه مسلمین است که برایین سند تاریخی نظراندازند و
 حظ بصر بر ندوهان ای دل عبرت بین بخوانند و این نکته را همه بنسپان نسپرند که
 دوران حکومت الهی به همت قاشد امت سیف الاسلام و حامی رب الکفر و الارتداد فضل الله
 زاهدی از هنگامه نما زغروب بیست و هشتم مرداد سنه ۱۳۳۲ نشأت گرفته است. وفات
 این منجی المسلمین و خصوصاً المسلمات در عین عزلت و در حال گرفتاری به غضب طاغوت
 در هجرت و غربت در مونترو از بلاد سویسرا اتفاق افتاد. تاریخ وفات او را شاعر
 "لادری" در ماده تاریخی به نظم آورده است که به منظور تعظیم شعرا اسلامی و تکریم
 مقام شامخ روحانیت و تجلیل یاران اسلام و مسلمین شریکاً در اینجا ذکر می‌گردد:

زاهدی مرد، گورا و کم باد لانه، موش و مار و کژدم باد
 استخوانش به اسفل الدركات در احاق عذاب هیزم باد

شاعری گفت سال مرگش را "لحدش مستراح مردم باد"

که لحدش مستراح مردم باد به حساب جمل ۱۳۴۳ می شود که معادل است با تاریخ وفات این منجی اسلام به سنه شمسی جلالی. انا را الله برها نه لیل او نه ارا دو غا و جلو کیا با. طردا للبا ب دا نسته با ید بود که علم ما ده تا ریخ از علوم مستحکم! سلامی می باید محسوب شود که در معارف کفر پرور و ملحد آفرین ایران (دا نشکا ه محل فحشاء است. امام خمینی) سراسر به نسیان سپرده شده بود.

از دست عدو ناله من از سردرد است
اندیشه هر آن کس کند از مرگ نه مرد است
جان بازی عشاق نه چون بازی نرد است
مردی اگر هست کنون وقت نبرد است.

آنجا که (در صفحه صدم) اشاره می فرماید به کلام الهی که "العوام کالانعام". پس بدان که این معنی را ازین پس نیز ائمه طاهرین و اعظم رجال دین بکرات و موکدا بیان داشته اند تا هر گونه شبهه ای را در باره ما هیت و طبیعت! مت حزب الله از میان بردارند و آن جمله است کتاب مستطاب نهج البلاغه که مردم را بر سه دسته می داند: عالم ربانی، طالب علم و آموزنده ای که بر راه نجات و رهایی یافتن است و همجا لرعا ع یعنی "مگسان کوچک و ناتوانی که هر آواز زبکنده ای را پیوندند و با هربادی می روند از نور دانش روشنی نطلبیده اند و به پایه استواری پناه نبرده اند". الانعام یا همجا لرعا ع. چهارپایان و یاریزمگسان ناتوان.
این که گویی این شوم یا آن شوم این دلیل اختیار است ای صنم

و اما بعد در کشف مزابای مکنون این رساله شریفه سخن بسیار است که از بیان همه آنها، لسان این حقیر مذنب و جانی قاصر است. از شمه ای که گفته آمد میرهن و آشکار شد که بلاشک و به یقین این رساله شریفه در حکم منهاج نجاج و مصباح فلاح مومنین و مومنات در این دنیای دانی دون می باشد و بلکه خود فتح و عظمت اسلام و مسلمین را ظلیعه مسلم است.

ما همه رفتگان این خاکیم	خاک ما را به کار خویش مگیر
رفته ها رفته اند و خوابیده	مانده ها مانده های دیروزین
او ز دیروز رفته تا فردا	لا اله مگر که حزب الله

کتابه فی یوم ثلاثا، بالبلده باریس من دیا رفرا نسا
التماس عاجزانه دارد

سگ آستان اما منیاوران و ایران و اصفهان و
نصف این جهان و تمام آن جهان، حقیر ذلیل
خاک بر سر اعنی الاحقر علی حمدانی

تتمیز
محمّد
میدان

اسما عیل خویی

درقابی از نگاه

پنبه زاران ابر
ابر زاران پنبه را می ماند .
سفره ماهی وش هوا پیما
آب پیما ی سفره ماهی را
پیش چشم خیال
می نشانند :
به زمانی که گسترای نگاه ،
درقاب تللق گونه ، کوچکترین پنجره ها ،

آسما ندریا ست ؛
و در آن خامشای باز
ماه های ماه
گرم شناست ،
و غریب غروب خون آلود ،
مثل غربت ،
مثل زخمی که هیچگاه کهنه نخواهد شد ،
با دلم آشنا ست .

کوهساران ابر
ابرساران کوه را می ماند .
وندانم چهای ،
در آنسوی سرخای شامگاه ،
طرح زود آشنای اندوه است
که نقاش بی قرا رخیال ،

با قلم موی ناگهانی آه
 و آبرنگ چکان اشک،
 موج موج خطوط لرزانش را
 بریوم خاک خورده، یاد
 می‌تواند کشید و
 نتواند.

۱۲ مه ۸۶ - در آسمان کجا؟

دو شعرا ز م. پیوند

آی پرواز

دلت چه آمده بر سر؟
 که در جدال پرا التهاب عشق و مرگ عبوس
 پایان التهاب عاشقانه خویش را
 به تماشا نشسته است.

فکر کن لحظه‌ای که من باشی
 دوبال، گشوده بر آشیانه شوق
 پنجه، سخت بر سقف خانه می‌سایم،
 دو چشم به انزوای طلوع
 دو گوش به هیاهای درهم‌غوکان،
 به عشق آن نفسی
 که گیسوان پریشان جنگل صبح را شانه‌زنم
 - می‌پایم.

سکوت در تب و تاب شکستن
بهانه می‌خواهد
که با ترنم‌نغزی
شکاف بردارد

فکر کن لحظه‌ای که من باشی
می‌گویم بال
گاه بر سقف جهان
گاه بر سنگ ،
به لرز و شتابی که بی‌تابی‌ام کند تصویر
می‌گویم گاه :
چیزی نمانده بشنوم آن ترنم و آهنگ ...

آنگاه !
بگوبه عشق خموش ترانه‌ای خوانند
سکوت در تب و تاب شکستن
بهانه می‌خواهد .

مرداد ۶۵

سروده‌ها

می‌خواهم برای آزادیات
از بند بندبافته‌های هیچ در هیچ خیالت
و پروا ز جادانگیات
تا نهایت لحظه‌های زندگی‌ام
سرود خواستن بسراشی ،
آن توانستن سروده‌خواهد شد ، خود .
ورنه ، برای آزادی‌ام
از بند بندگیسوان پیچ در پیچ سیاهت
سرود خواستن می‌سرایم ،
آن توانستن سروده‌خواهد شد ، خود .

آبان ۶۵

سه شعرا از بتول عزیزپور

آرزو

یک میزویک کمد
دیوار و دولایحه، کهر
تخت بی شمد
پرده‌ئی به جای در
چهاردریجه، بلور
آسمان و ابر را
بریلکهای بارانی من می‌تکاند
کاشکی دانه بودم
کاشکی باد
ریشه می‌داندم
بر می‌گشودم
برپهنه، غربت این خاک بی ثمر

زمستان ۶۴

خاطره

درخت و آفتاب
زمین و آب
خانه و احاق نیمسوز
من و خاطره
سنگ شده
بر محور آرزوهای بزرگ
آه ای ماه
بر دلم بتاب

زمستان ۶۴

باید غبار این خانه را گرفت

باید غبار این خانه را گرفت
پرده اش را تکاند
قاب عکسها را جابه جا کرد
رخت های کهنه را دور ریخت
خاک گلدانش را زیر و رو کرد
آینه اش را روبه آفتاب گذاشت
پنجرهء چشمانش را روبه جهان گشود
آسمان آبی را
به پرندگان قفساش آموخت
راستی، راستی
باید غبار این خانه را گرفت .

بهار ۱۳۶۴

ه . شاهد

به دوستان عربم : هلا وحبيب

نگاه خبرچین

در سایه نگاه خبرچین ماه مست
- که ناگاه بی خبر
تنپوش خواب کوچه بن بست خسته را
با نيزه های نقره ايش
پاره می کند -

بيگان کورگزمه

نمیدانی

با دختران مزدک ومانی چه می کند .

در تحلیل نهائی

ما نخستین کس هستیم گرفته جنگ افزار به کف .
چه کسی تیر نخستین را ، اما ، خواهد زد به هدف ؟
ما نخستین کس هستیم زده دست بدان کار نمایان .
به چه کس می رسد اما ثمرش ، چون رسد آن کار به پایان ؟

سخت زیباست چنین راهی پیکار شدن ، لیک برای چه شدیم ؟
بهر تسخیر کدامین سنگر ؟
سخت نیکوست فداکاری مان ، لیک فدای چه شدیم ؟
اشتباهی دیگر ؟

بگذارید که بی پرده بگوئیم :
از چه آخر سخن از مُشتِ گره کرده بگوئیم ، چو می بینیم
رفته انگشتان از ترکش نارنجک و تنها بیلاخ
باقی ست ؟
از چه از نعره پرشور بگوئیم ، چو می بینیم
بسته از غلغلِ خون راهِ کلومان و نه حتی یک آخ
باقی ست ؟
هُنر آن است بدانیم که تنها و ضعیفیم و به مَلَخ ، سَلَخ
باقی ست
و نترسیم و بمانیم .

پس
می توان گفت که قدری ، در تحلیل نهائی ، تحلیل
رفته ایم ؛

وین پریشان نگری شاید از آنجاست که تیری
مغزمان را قدری ، خیلی کم ، کرده پریشان .
دشمن ، اما ، در تحلیل نهائی ، دیری

خود نمی‌پایید و ، روزی ، بر خواهیم آمد از پسی ایشان .
پس چرا لاف و گزافی به دروغ ؟

پاس داریم ، رفیقان ،
کورسوی شمع کوچک خود را :
نطفه ، صد خورشید است درین خُرده فروغ .

قهوه سرد شد

قهوه سرد شد
ما هنوز خیره در همیم ، ای عزیز
با دو جفت دست بی قرار
در دو سوی میز .

بوسه

چه عاشقانه به هم در تپیده‌اند .
و رودِ عشق
در این گرداب
هماره در گذر و پیچ و تاب :
دهان محبوبش را
حریق وار
در آن تموجِ دنباله‌دار
می‌بوسد .

و قاب چوبی فرسوده می‌شود
و رنگ می‌ترکد
و پارچه
می‌پوسد .

احمد ابراهیمی

بادافره

کفاره، چه گناهی را پس می‌دهیم
که ستاره ندرت شوق
پیش از آنکه خورشید برآید
به چشمک هرگز ذوب می‌شود
در آبی شتابان انکار.

که سنبل
آهنگ رفتن و رنگ درنگ غروب را
یله می‌کند
به خمیازه‌های جام شوکران.

و زغن‌ها به زاغ‌ها و شنالها به بروج
صفیر صفر و زوزه سرداده را
سراسیمه از سر می‌گیرند...

دور ما به پایان رسیده نازنین
بیهوده ماندن، تلف کردن است.

کشتزار مان آبشخوردیو
چاره: چرا.
سنگش، روایت تکفیر
چمن، نه‌لعن.
باران، ترنم تردید

اشک، نه رشک .

شیطان و فرشته

بر مجمرشها دت

که خدا یگان زندگی

ببنده سلوک مردگان است

و تن پاره نظارت بی تکلف را

به عمرسوزان پار

خاکستر کرده اند .

عشق ما رنگ باخته نا زنین

بیهوده ماندن، تلف کردن است .

کفاره، چه گناهی را پس می دهیم

که از پس هفت سال خشک کا بوس فرعون

گرگ یوسف ندربیده را

اینک زلیخا به کینه گرفته است

تن خواه پیراهن دریده، یوسف .

طلابت مطلوب نگاهت می گوید

بیهوده ماندن، تلف کردن است .

پرورده، جان یعقوب، گرگ عشق

نیش و نوش حسرت بود

تا چاه قساوت برادر

اخوان دسیسه را چه باک

که آمرزیده، نگو نبختی خویشند

با دافره چشمان سوخته، یعقوب اما

بر زلیخا مقرر می شود به ناچار .

بیهوده پیر می شویم نا زنین

بیهوده ماندن، تلف کردن است .

زمستان ۱۳۶۱

حمیدرضا رحیمی

حیرت

سجاده، خون
تسبیح جمجمه
و مهری گرم
که نبضی جوان،
هنوز در آن
تقلا می‌کند

* *

الفاظی
گنگ و غریب
که از این سوی دیوار
فراتر نمی‌رود
با غجه‌های مکدر
پرندگان لال
و خدائی متحیر
که زیشت ماه
اسطوره، کینه و جنون را
بیمناک،
به تماشا نشسته است ...

۱۳ اسفند ۶۴ تهران

کارهای خیر و نیکی را از آن
نموده و با یکدیگر پیوسته

در روزی که با یکدیگر پیوسته
باشند و با یکدیگر پیوسته

غروب اول یائیز

اکبر سردوز آ می

وقتی که برگشت به این اتاق گنج شدم. گفتم: "چای دار دسرد می شود." و به فنجانها نگاه کردم و به او، و به کتانها که در دستش بود. جورابهایش را گذاشت در حباب کاپشنش و گفت: "متشکرم، خدا حافظ." و از اتاق بیرون رفت و من احساس کردم چیزی را گم کرده ام. درست است، چیزی را گم کرده بودم که فنجانهای روی میز نبود یا آن نارنگی که روی عسلی مانده بود. پس چی بود؟ نمی دانستم. از اتاق بیرون رفتم. توی راه روخم شده بود و پاشنه های کتانی اش را ورمی کشید. ساکش را برداشت و "خدا حافظ" گفت و رفت.

می خواستم چیزی بگویم. چی؟ نمی دانم، اما قبل از اینکه از پله های ایوان پائین بروم و از کنار حوض بگذرد و از کنار باغچه، باید می گفتم، ولی من ایستادم و رفتنش را نگاه کردم و اکنون که در راه ایستاده بود، نمی دانستم چه باید بکنم.

برگشتم به اتاق. به ساعت دیواری نگاه کردم و به فنجانها و دوباره به عسلی و آن نارنگی کوچک رویش. نه، اینها نبود. پس چه بود؟ چه چیز که تا همین چند دقیقه پیش، تا وقتی که عقربه های ساعت روی هفت بود، می توانستم ببینمش و اکنون که درست ده دقیقه از آن گذشته بود، می شد با خود گفت نیست یا کجاست؟

رفتم توی اتاق کارم. گوشی تلفن سرچاپش بود. چیزهای دیگر هم بودند، اما با اینهمه یک چیز کم بود که نمی دانستم چیست و همچنین چیزی اضافه بود که می دانستم حس گمشدگی است، احساسی که وادارم کرد دوباره به راهرو بروم.

کفشهایم بود، دمپا نیها هم. پالتویه جوهر ختی آویزان بود. برداشتم، تنم کردم. دمپا نیها پیرامون پوشیدم و بیرون زدم.

با ران بند آمده بود. کوچه تاریک بود. از سمت راست زنی می آمد، بعدش دو مرد و بعدتر، تاریک تر بود. دویدم. گویی اگر از زن می گذشتم و از مردها، می توانستم پیدايش کنم یا گویی فقط توی تاریکی می شد دیدش. در انتهای ظلمت. اما اکنون که نور اتومبیلی چشم انداز رو برور روشن کرده بود و رفته بود، می دانستم که نیست، و اینجا که من هستم فقط کوچه ایست با درختهای جوان چنار. و جندعا برکه از رو برو می آمدند با از کنارم می گذشتند.

بدون شک اگرما شینها پشت سرهم نمی آمدند، اگرچشم انداز روبرو همچنان تاریک می ماند، همانطور می دویدم، اما دیگر نمی شد. احمقا نه بود. فکر کردم شاید از سمت چپ رفته باشم. بله، چه دلیلی دارم که حتما از سمت چپ رفته باشم؟

دویدم به سمت چپ. تندتر از قبل. دست کم پنج دقیقه ای از ش عقب بودم. پس باید تندتر می دویدم. با نگاهی به روبرو، به تک تک عابرانی که می آمدند، می رفتند، و به مجموعه ای که گاه تصویری انتهای خیابان بود، گاه فقط پیاده روی بود و تاریک و سایه ای که می شد با خود گفت، همین است!

به طرفش دویدم. دور نبود. حدود صد متر، آن طرف خیابان بود، کنار پیاپیاده روی. سایه ای از آدمی که یک ساک هم دستش با شد. تند می رفت. نزدیک که شدم، چهره اش پیدا نبود. لحظه ای بعد که نور اتومبیلی فضا را روشن کرد، دیدم غریبه است. سیاه پوشیده بود. روسری هم داشت و چهره اش دوباره در تاریکی گم شد.

چند قدم شانه به شانه اش رفتم. می خواستم دوباره ببینمش و مطمئن تر از پیش باشم. خودم می گویم: "ببین، این نیست! این زنی است سی و چند ساله که حالا از جوی گذشت و کنار خیابان ایستاد."

پریشان بود. پریشانی در خط نگاهش بود. راه افتاد. چند قدم که رفت، دوباره ایستاد، به پشت سرش نگاه کرد و شاید به من. فکر کردم نکنند از نگاه من است که پریشان است. از ش گذشتم. چند قدم که رفتم، برگشتم، نگاهش کردم، او هم. گفتم: "شاید ایستاده است به انتظار تا کسی یا اتوبوس یا اطلاا شاید او هم چیزی را بگوید" و در اینجا، فقط در اینجا که ایستاده است، و در زاویه شرقی این چهار راه است که می توان دید ایش کند، ولی من چی؟ کجا می توانم؟

می خواستم بدوم. از کدام سمت؟ اگر فقط یک خیابان بود می دویدم، اما وقتی ایستاده باشی و ببینی چهار راه در مقابلت هست، گیج می شوی یا دست کم دلیلی برای تردید پیدا می کنی و آنوقت است که باید با خودت بگویی در این خیابان است یا در آن یکی و یا در آن دیگری؟

دیگر نمی توانستم بدوم. تا اینجا را هم پریشان دیده بودم. اما دیگر بیهوده بود. باید به راهی که می روی ایمان داشته باشی. من همیشه سعی کرده ام اینگونه باشم. به همین خاطر شاید بسیاری از راهها را نرفته ام. شاید سواسی بیهوده باشد. نمی دانم. ولی خطمت من اینگونه است، کافی است روزنه ای برای تردید پیدا کنم، دیگر نمی توانم پیش بروم. به همه راهها شک می کنم. گذشت زمان این راه من را آموخته است و همچنین این یکی را که شک کردن به همه راهها، ایمان داشتن به چیزی است که در پی اش هستم و اکنون که اینجا ایستاده ام، در این موقعیت و با این شناخت اندک از کوچه پس کوچه های این خیابانها و مبهم بودن آن چیزی که نیست، می توانم با خود بگویم در هر کدام از این خیابانها می توانم بمانم. بله در هر کدام. مشخص نیست. می توانم اول همین خیابان روبرو را بدوم و تاریکی را بشکافم. تا دوباره سایه ای ذهنم را به خود مشغول کند و من نفس نفس زنان، با قدمهای بلندتر

از وتندتر از پیش، خود را به او برسانم و بعد ببینم که او هم نیست و آنوقت برگردم و خیابان دیگر را دوم، و زمان بگذرد و گذشته، من...

نه، تکرار نباید کرد. باید منطقی بود. احساساتی هم نباید شد. چهل راه واقعی است همانطور که سرگردانی من. باید پریشانی را به دست باد رها کرد. یک آدم در چهار خیابان نمی‌تواند باشد، آن هم در یک زمان. او اکنون فقط در یک خیابان است. همان است که می‌شود با ایما به طرفش دوید و آنوقت حتی اگر قدم‌های بسیاری نکنند یا اگر قلب با تپش بیقرارش از رفتن بازدارد، باکی نیست. اما کجاست آن راه، آن خیابان کدماست؟

ماشینی جلوام ترمز کرد. پیکان بود و سفید. چهارتا پا سدا رتویش بود. یکی جلو، سه تا عقب. همه شان زل زدن به من. جلویی پیاده شد. دنبال چیزی می‌گشت که گویی در جسمهای من می‌توانست پیدایش کند یا زیر بارانیم. ولی نبود. لابد فهمیده که نیست و به همین خاطر چراغ قوه انداخت در جویی که پشت سرم بود و تا نیمه آن داشت و کیسه زباله‌ای را... و گویی چیزی شنیدم.

یکی دیگر بود. جلویم ایستاده بود. گفت: "دست‌ها!" دست‌هایم را از جیب بارانی بیرون آوردم و او دست کشید روی جیبهای پالتو نیافت. گفت: "دگمه‌ها را با زکن!" باز کردم. روی جیب سمت راست شلوارم که دست کشید، نگاهش خیره ماند در جسمهایم و من یکبار دیگر توانستم ضربان قلبم را بشنوم. با خود گفتم: "تمام شد. بالاخره پیداایش کرد." دست کرد روی جیبم. اسلحه، آن یکی به طرف من بود و من فقط رپ رپ، قلم را می‌شنیدم تا وقتی که چیزی را از جیبم بیرون آورد. فندکم بود.

گفت: "بچه، همین محل هستی؟" و فندکم را داد دستم. گفتم: "بله." و راه افتادند به طرف ماشین. آن یکی گفت: "کوچه، مقصودی کجاست؟" و در ماشین را باز کرد. گفتم: "تو همین خیابان رو برویی است، آنجا که نورافکنی روشن است." گفت: "ممنون." و در راست و ماشین راه افتاد.

جیبهایم را گشتم. فقط فندک بود و پاکت سیگار "شیراز". بغض گلویم را گرفتم. راه افتادم. چند قدم که رفتم، برگشتم به کوچه منصور که از اینجا فقط نورافکنش دیده می‌شد نگاه کردم. برنور نبود. شاید تا صد متری اش را روشن می‌کرد. هیچ چیز نمی‌توانست آنجا پنهان بماند. همه چیز مشخص بود. حتی فاصله اش تا اینجا که من بودم حدوداً ده دقیقه راه بود. اما با ماشین و با آن سرعتی که آنها رفتند گذشته از احتمالات، یک دقیقه، دیگر آنجا بودند. خواست باید مشخص باشد. کسی که آن کوچه را بخوید، مستقیم به طرفش می‌رود. اما من چی؟ چه چیز را می‌جویم؟ هنوز ایستاده بودم و لایه‌های درهم پیچیده ذهن را جستجو می‌کردم ولی چیزی نمی‌یافتم. گفتم: "مهم نیست، اگرچه نشانه‌ای نیست و نه حتی رنگ و بویی خاص که رهنمون من باشد، اما مهم نیست، حداقلی هست، حس کمبود چیزی. همین کافی است. از همین حس باید شروع کرد. از همین اندک، تا شود فهمیده بوده است یا چیست و کجا؟"

گمانم با بده جانم را زگردم. به همان اتاقی که او چند دقیقه‌ای در آن بود. در

اتاق را بسته بود، اما قفل نکرده بود. میخواست تلفن کند. آنجا راحت تر بود. من توی این اتاق، کنار میز ایستاده بودم و نگاهم به مجموعه روی میز بود. بیه فنجانها و... که وارد شد. درست وقتی که وارد شد، دیدم نیست. بله، درست وقتی که وارد شد. این دیگر چرا راه نیست. کسی درست سر ساعت هفت و ده دقیقه وارد اتاق من شده است و من سرم را بلند کرده ام و چیزی را گم کرده ام. و او در آن موقع کنار بخاری ایستاده بود و کتا نپها...

با ایداهمین جاشروع کرد. ازمهین لحظه. پس برای چی از خانه بیرون زدم؟ مهم نیست. هر چیزی دلیلی دارد. نباید پریشان شد. گیرم که همین چند دقیقه پیش فکر کرده باشم هر چیزی گمشده را فقط می شود در تاریکی یافت و برای همین به کوچه دیده باشم، اما حالا که می دانم دیگر نایا دیده در دیوار بر زمین. با ایداهمین نقطه مشخص حرکت کنم و از این پس به یاد داشته باشم که فقط در ظلمت نیست که می شود چیزی را یافت، گاهی ممکن است در آشعه، کورکننده نور پیدا ییش کرد، جایی که ظاهرا هیچ چیزی نمی تواند پنهان باشد. پس باید ذهنم را از این همه طفره رفتن نجات دهم. بعداً هم می شود به این چیزها فکر کرد. بعداً هم می شود گفت: "همیشه چیزی هست که در دل ظلمت است و چیزی که در دل نور و مهم همان است و برای یافتنش فقط یک راه هست که اصلی است و تردیدنا پذیر."

برگشتم به طرف خانه. دیگر به سایه ای فکر نمی کردم که از روبروی آمدن می رفت. همه چیز برایم مشخص بود. داشتم می رفتم تا به کوچه ای برسم که خانه ام در آن بود. جلو خانه که رسیدم، دیدم لای دریا زاست. فکر کردم چه خوب بود اگر آدم می توانست خودش را بفریب و گذشته را فراموش کند و همچون آدمهای ساده ای که به هر روزنه ای دل خوش می کنند، امیدوارانه با خود بگوید: "ببین! دریا زاست!" و لبخند بزند و بگوید: "برگشته است! با پای خودش برگشته." و آنوقت، شادمان، به چشم برهم زدنسی خودش را به اتاق برساند و اگر هم نبود، بگوید هست، دریا زبود، آمده است، حتماً اینجا است، پشت در. و برگردد و به اتاق دیگر برود، به اتاق کار، و بگوید هست. و برگردد، توی حمام نیست؟ در حیات خلوت چطور؟ و در نهایت بگوید: "نه، نیست، پس حتماً خودم در دریا زگذاشته ام."

بله می شود با درد و رنج زندگی کرد. ولی نمی شود با دروغ زندگی کرد. ولی من زندگی کردن را دوست دارم و زنده ماندن را هم. پس به خاطر زندگی دروغ نمی گویم تا زنده بمانم و زندگی کنم. اگر دریا زاست دلیلی دارد: آدم پریشان حال خود را نمی داند. می تواند از خانه بیرون بزند، بدون اینکه به در فکر کند و به باز بسته بودنش. اما من دیگر پریشان نیستم. نمی خواهم باشم.

در را باز کردم. داخل شدم. بستم. گوشه و کتا ر حیات را نگاه کردم. هیچکس نبود. چراغ اتاق روشن بود. چراغ راهرو هم. در راهرو کسی نبود. در اتاقها هم. چراغ آشپزخانه روشن کردم. نبود. حمام و توالت هم خالی بود. در حیات خلوت هم فقط خرت و پرتها بود.

با رانی ام را در آوردم. در راه رویه جارختی آویزان کردم. به اتاق رفتم و کنا رمیزا ایستادم سعی کردم به یاد بیاورم برای چه چیز اینجا ایستاده‌ام. می‌دانستم. می‌خواستم از اینجا شروع کنم و اگر چه عقربه‌های ساعت روی هشت قرار داشت، پیرش گرداندم تا درست روی هفت و ده دقیقه قرار بگیرد، زمانی که او اینجا ایستاده بود، کنا ربخاری با یکی دو متر فاصله از من، و من خیره بودم به فنجانهای چای که داشت سرد می‌شد.

نگاهی به اشیاء اتاق انداختم. همه چیز سر جایش بود. رفتم به اتاق کارم. تلفن سر جایش بود، بقیه چیزها هم. فکر کردم اگر کسی چیزی را از اینجا بردارد، بگیریم این گوشی تلفن را، وقتی که نگاه کنی می‌بینی چیزی کم است، اما وقتی که این گوشی سر جایش باشد و با شدو با آدم می‌بیند چیزی کم شده است...؟ پس باید چیزی در او گم شده باشد. درست است، گاهی مثلا وجود یک شیئی، حالتی در آدم ایجاد می‌کند که اگر آن را از خود دور کنند رنگ او در حرکاتش تغییری حاصل می‌شود که می‌توانی بگویی چیزی در او گم شده است. پس در این صورت آن چیز باید درون همین خانه باشد.

روی عسلی فقط نارنگی بود و خطوط کف کتانها و خرده‌ای خاک. دلم می‌خواست انگشتم را رویش بکشم و بگویم. من بوی خاک را دوست دارم. خاک برای من بوی بکارت می‌دهد، بکارت به معنای عام، به معنایی که در ذهن من است، و اگر بخواهم در جمله‌ای بیانش کنم، باید بگویم خالص هر آنچه هست، خالص خوب و بد، خالص رنج و درد. وقتی که بوی خاک به حفره‌های بینی ام وارد می‌شود، خلصه‌ای به من دست می‌دهد و در آن حالت گویی همه چیز سر جای خودش است. حسی دروغین، از آن نوع احساس‌ها که لذت به همراه دارد و به خاطر همین آدم حاضر است لا اقل برای چند دقیقه هم که شده، خودش را به دستش بسپارد.

چه کسی گفته است: "انسان با رنج است که آگاهی می‌شود؟" کی بود؟ حس می‌کنم در این جمله هم چیزی کم است، از قلم افتاده است و شاید همه اینها به خاطر من است تا بتوانم احساس بظالت را به فرا موشی بسپرم و ببینم بیهوده نیست که هستم، که وجودم کامل کننده است. کامل کننده، رنج، چیزی به نام لذت و آنگاه که به جستجویش می‌پردازم احساس کنم که او، گوینده، آن جمله نیز بیهوده نزیسته است. گمانم در هر لحظه و در هر حرکتی دلیلی هست، حتی در لحظه‌ای که تن از تلاشی طولانی سرباز می‌زند و ذهن می‌خواهد چیز دیگری را بگوید. نیازی قدیم را، تجربه، در آغوش فشردن تن تندارزنی را که با موهای سیاه و دهانی آنهمه کوچک و اردخانه، من شده است و بعد رفته است به آن اتاق... برای تلفن کردن رفت. شاید پنج شش دقیقه‌ای داشت شماره می‌گرفت. از تک رنگهای تلفن این اطاق می‌توانستم بفهمم. اما بعدش چی؟ بعد که صدایی نمی‌آمد؟ با آن تن تباداردون اتاق در بسته، من چه می‌کرد؟

باید دلو پر و از ذهن را گرفت. به فرض که کنا رتخت ایستاده و با تمام تنش مردی را خواسته باشد، این چه چیزی را روشن می‌کند؟ دست کم ما باید از ذهنیات حذر کرد. هیچ چیزی خارج از اینها که می‌بینم و آنهایی که دیده‌ام نمی‌تواند کم کم کند.

در هر موردی همین گونه است. پس نباید هر زرفت و نباید به لحظه ای فکر کرد که اینها خواست ذهن است. خواست ذهن بیما رگونه من. واقعیتی است و اعتراف به واقعیت اولین قدم است برای تغییر آنچه هست. من جهان را متغییر می خواهم و ذهن را !

ولی مسئله من، در این لحظه این چیزها نیست، مسئله آن چیزی است که نیست و همه این طفره رفتنها از نبودن آنست. از نبودن همان چیزی که وقتی آن دختر در زیر بارانی بیرحم وارد شد، بود: درون این خانه بود و در خطوط چهره او با در خط نگاهش و با حتی در حرکت دستهای من.

تا آن لحظه ندیده بودم. گفت: "شاگردتان هستم." و من دیدم نیست. با اینکه پناهنده دادم. مشکل اصلی بیگانه بودن اوست یا باران یا تردید همیشگی من؟ که وقتی گفت: "شاگردتان هستم." و گفت: "یادتان نیست؟" فکر کردم شاید واقعا یاد گرفته است و اکنون هم که فکرش را می کنم می بینم طبیعی است، اگر معلمی پس از دو سال یکی از شاگردهایش را ببیند و نشناسد، اتفاق غریبی نیست. بله، ممکن است بوده باشد و همچنین احتمال این هست که نبوده باشد. در هر صورت وقتی که من نتوانم کسی را به خاطر بیاورم، بیگانه است.

با دیدن تردقت کنم. ساعت هفت عصر، وقتی که باران تند می باریده است، بیگانه ای را در خانه ام پناه داده ام ... پس مسئله اصلی بیگانه بودن است؟ چرا گذاشتم بیا بدتو؟ شاید به خاطر باران بود و او که خیس شده بود و در نگاهش چیزی مثل بی پناهی بود. شاید برای اینکه باران پائیزی برای من بوی تلخ شمعدانی را به همراه می آورد. شاید او شاید به این خاطر که میبمانی نا خوانده بود و خیس شده از باران، با چشمهای درشت میثی و دهانی آنهمه کوچک و لبخندی آنقدر آشنا که من ضربه های شلاق و باران را از خاطر بردم. با املا شاید به خاطر اینکه اکنون اینجا با یستم و لایه لایه ذهن و عین را بجویم و مدام تکرار کنم چه بود که درست در لحظه خروجش کم شد؟ گاهی اینگونه است. گاهی باید چرخید و من اگر قرار باشد برای یافتن چیزی مدت ها به دور خود بچرخم، می چرخم. چرخ زدن همیشه به معنای تکرار نیست. چرخ زدن فقط به دلیل کم کردن است.

گفتم قبل از رسیدن به بخاری، باید از این حدود گذشته باشد. یعنی یک خط ارباب تا در اتاق و یک خط مستقیم تا اتاق کار. فرش چیزی اضافه نداشت، گلیم جلو در هم. در راهرو، فاصله، دواتاق هم. دواتاق کارم، پشت در، چوب رختی بود و حوله ام از آن آویزان بود. دهان جیبش باز بود. دست کردم توش. کمربند حوله ام بود. جیب دیگرش خالی بود. کنار چوب رختی، کمی آنطرف تر، قفسه کتابها بود. سه طبقه اش خالی بود. طبقه چهارم، پائین ترین طبقه هنوز چند تایی کتاب بود. یکی یکی برداشتم و برگهایش را پر دادم و نگاه کردم. چیزی نبود. زیر قفسه یک کتاب بود. با جلد شطرنجی سفید و نارنجی. "افسانه" ما بود. لاش چیزی نبود. یکبار دیگر نگاه کردم. عکس مردی بود که می خندید. به تیرک بسته شده بود و می خواستند

اعدامش کنند اما او می‌خندید.

بعد از قفسه کتابها، قفسه کوچک نوارها بود. روی قفسه خالی بود. ضبط کنار قفسه، روی زمین بود. نوارها دو طبقه، قفسه را پر کرده بود. فقط یکی از نوارها نا آشنا بود. مال یکی از دوستان بود.

ملافه را برداشتم. لحاف بود. خودم تا کرده بودم. بازش کردم. فقط همان سطح رنگاری آشنا بود. پتورا برداشتم. تکان دادم. گذاشتم زمین. تشک هم پییزی اضافه نداشت. حتی درزهایش را نگاه کردم. شکافتگی نداشت. سطح تخت هم فقط تخته بود.

چمدان را از زیر تخت بیرون آوردم. بازش کردم. کت و شلوارم توش بود. جیبهایش را گشتم. دفترچه کوچکی توش بود. دفترچه ای قدیمی. بازش کردم. بوی شمعدانی تمام خانه را پر کرد و من به یاد غروب اول پائیز افتادم و به یاد اولین برگ که با سرخی غم انگیزش فرومی افتد و بر خاک می نشیند و من اگر چه می دانم که سال چهار فصل دارد، با اینهمه از تصور سقوط اولین برگ در اولین غروب پائیز گریه ام می گیرد. کافی است. باید منطقی بود. باید به جستجو ادامه داد حتی اگر یاد در کوچه غوغا کند و تمام درها و پنجره های خانه های محله را بلرزاند و پنجره های خانه مرا. در جیب کوچک چمدان یک مسواک بود و یک حوله کوچک گلداز. چمدان دیگر هم فقط چند تا پیراهن داشت. جیبهای همه پیراهنها خالی بود.

زیر تخت روزنامه ای بود. یکی از تیتراهایش "سال قانون" بود. زیر روزنامه یک تکه پوست پرتقال خشک شده بود.

طرف دیگر میز کارم بود. فرهنگ "معین" روی میز بود. چراغ مطالعه یک طرف و حاسیگاری با دوتنه سیگار طرف دیگر و فنجان که قهوه ای بود. عینکم روی فرهنگ بود. بسرداشتم. به چشمم زدم. لای پنچ جلدش را نگاه کردم. چیزی نبود. زیر جلد ششم یادداشتی بود. به خط خودم. زیر یادداشت کلید کوچک کتوهای میزم بود. کتوهای میزم را معمولاً قفل می کنم ولی با اینهمه می شود چیزی مثل یک برگ کاغذ شده یا پاکت نامه ای را از لای درزه ای آن، انداخت تو.

کشاول را باز کردم. دفترچه ای توش بود و یک منگنه. در کشوی دوم یک بسته کاغذ سفید بود و در سومی شناسنامه و زیرش مدارک تحصیلی و آلبومی که صفحه اولش عکس زنی است که ما درمن است و سالها پیش تنش در خاک تجزیه شده است.

در کمد را باز کردم. در قفسه بالای آن اطوبود. کنارش یک زیرپوش و شورت و حمه، ریش تراش که بازش کردم. ریش تراش بود و سیمش. دوتا پیراهن و یک شلوار از حارختی آویزان بود و جیبهایش خالی. گفتم یک کاپشن سرمه ای بود. در جیب سفلی عکسی بود که من و چندتا از شاگردهایم کنار هم ایستاده بودیم. حدوداً شانزده ساله بودند. یکی شان فقط نیم رخش پیدا بود. آستین کوتاه پوشیده بود و نگاهش به سمت راست بود. چهره هایی را که در عکس بود یکی یکی نگاه کردم تا مگر او را پیدا کنم. نبود. زیر کمد یک کارت پستال بود که چند نفر کا رگر را با زوسه ما زونشان می داد. پشت

آن نوشته شده بود: "تقدیم به معلم مهربان، بهار ۱۳۵۸." و امضا، حتی گلدانهای پشت پنجره را هم نگاه کردم. خاکشان دست نخورده بود. پس کجاست؟ وقتی فقط یک راه وجود داشته باشد می شود تا انتها پیش رفت و من رفته بودم و اکنون در انتهای راه، هنوز دستهایم تهی بود.

گفتم حتماً نقمی در کار بوده است. وسط اتاق ایستادم و به مجموعه درهم ریخته خانه زل زدم و با زغتم بگذا را زاول شروع کنم. از نقطه آغاز. از لحظه ورودش به حیاط. باید ورودش را به خاطر بیاورم، با دقت تمام و بدون هیچ حذف و اضافه ای. وقتی که زنگ زد، بارانی ام را روی سرم کشیدم و از راهرو بیرون زدم. باران عجیب بود. تند و درشت روی بارانی ام ضربه می زد. در راه که باز کردم گفتم: "سلام." دختر بود، قهقهه زد. گفتم: "سلام." و ارد شد. گفتم: "بفرمائید." در هنوز با زبود. گفتم: "کاری از دستم برمی آید؟" لبخند زد. لبهایش کوچک بود. گفتم: "عجب، نمی شناسید؟" گفتم: "به جان نمی آورم." گفتم: "شاگردتان هستم." و در را بست و گفتم: "یعنی بودم."

صورتش غیب شده بود و دانه های باران از جانه اش می چکید. گفتم: "یادم نیست." گفتم: "عجب!" لبهایش می لرزید: "دو سال پیش، توی دبیرستان، چشمهایش دشت بود و میخی و من هنوز به ذهنم فشار می آوردم که گفتم: "چطور...". جمله اش را نا تمام گذاشت. بعد دستش را دراز کرد به طرف در، ولی نه با حالتی که بخواهد در را باز کند، گویی می خواست از باز شدن ناگهانی در جلوگیری کند. شاید آدم نتواند احساس کسی را درست همزمان با او حس کند، اما گاهی پیش آمده است که با فاصله ای بسیار کوتاه، آنقدر که به حساب نمی آید، دقیقاً همان چیزی را احساس کرده ام که طرف مقابلم. باران از موهای بلندش می چکید روی دامنش. گفتم: "عذر می خواهم، بفرمائید تو." دستش را از زوری در برداشت، اما گویی هنوز مردد بود. گفتم: "وقتی می گوئید شاگردم بوده اید، پس حتماً بوده اید." و راه افتادم و گفتم: "بفرمائید."

در راه روی بارانی ام را برداشتم، تکان دادم. ساکش را گذاشت کنار دیوار. قهوه ای بود. موهایش را تکاند. موهای بلند و تابدارش را که سیاه بود و سراق. گفتم: "میخشید که معطل شدید. از حافظه، معلمی که در سن ۳۵ سالگی بازنشسته شده باشد، بیش از این نمی شود انتظار داشت." گفتم: "اگر چهره ام یا دلتان نمی آید، آنهم توان باران...". گفتم: "راستش هنوز هم به خاطر نمی آورم، اما مهم نیست." گفتم: "اسم مریم است." و خم شد و بند کتانیهایش را باز کرد. گفتم: "فقط وقتی آدم در راه می کشد و چهره ناآشنایی می گوید شاگردتان هستم، کمی گیج می شود." گفتم: "می فهمم." و گفتم: "می توانم اینها را بگذارم نزدیک بخاری؟" گفتم: "حتماً، اینجاست، تو این اتاق." و بارانی ام را به جالباسی آویزان کردم و ایستادم تا وارد اتاق شود. بعد رفتم طرف عسلی که گوشه اتاق بود. تلفن را برداشتم و گذاشتم زمین. عسلی را بردم و جلو بخاری گذاشتم. گفتم: "اینطوری هم خشک می شود و هم نمی سوزد." می خواستم روزنامه ای پیدا کنم که دیدم کتانیهایم را گذاشته است و روش. گفتم: "حسابی"

خیس شده اید." گفت: "از شهرستان آمده ام. خانه، یکی از دوستانم ته همین کوچه است، اما خانه نبود." و یکدفعه گفت: "ساعت شما درست است؟" و به ساعت خودش نگاه کرد. گفتم: "فکرمی کنم پنج شش دقیقه جلو باشد." گفت: "درست است، شش دقیقه."

ساعت را میزان کردم. جورابهایش را درآوردم و از عسلی آویزان کرد. مشک بود و ساق کوتاه. گفتم: "اصلاً حواسم نیست..." و حوله را از داخل کمد بیرون آوردم. داشت به ساعتش نگاه می کرد. گفت: "متشکرم."

بخارا ز روی کتانهایش بلند می شد. گفتم: "چای که می خورید؟" گفت: "من باید... و خواست به ساعتش نگاه کند ولی پشیمان شد. گفتم: "کاری ندارد، فوراً درست می شود." گفت: "متشکرم."

آشپزخانه شلوغ بود. ظرفهای دوشه روز روی هم تلنبار شده بود. کتری را آب کردم گذاشتم روی گاز. روشنش کردم. بعد سید میوه را از بخال بیرون آوردم. چهار تا پرتقال تویش بود و یک نارنگی. پرتقالها را کنار هم چیدم و نارنگی را گذاشتم روی آنها. شعله، گاز خیلی بالا بود.

گفتم: "دیگر دارته می کشد." و سید را گرفتم جلویش. گفت: "متشکرم." گفتم: "بردارید." گفت: "میل ندارم." گفتم: "ولی این خوب است." و نارنگی را دادم دستش. دستهایش سفید بود و لرزان. گفتم: "حسابی خیس شده اید." گفت: "مهم نیست." گفتم: "اگر بخواید می توانم یکی از لباسهای..." گفت: "نه، متشکرم." گفتم: "راستی کلاس چندم بودی؟" گفت: "چهارم." و به ساعتش نگاه کرد و گفت: "از دیروز که زمین خورده همه اش فکرمی کنم الان است که از حرکت بماند."

سید را گذاشتم زمین. صدای جوشش کتری می آمد. رفتم تو آشپزخانه. قوری را برداشتم، جای را دادم کردم. داشتم شعله، گاز را کم می کردم که گفت: "می توانم یک تلفن بزنم؟" در آستانه آشپزخانه ایستاده بود. گفتم: "البته." و آمدم بیرون. صورتش کشیده بود و لاغر. موهایش بوی باران می داد. گفتم: "آنحاست، آن گوشه." رفت کنار تلفن زانوزد. پنجه، پاهایش سفید بود. گوشی را برداشت. مضطرب بود. دوشه شماره گرفت. گوشی را گذاشت. کمی مکث کرد. گفت: "مستقل است؟" گفتم: "بله." و به ساعتش نگاه کرد. هفت و دو دقیقه بود. گوشی را برداشت. لحظه ای به شماره های تلفن خیره ماند. دستش می لرزید. گفتم: "اگر بخواید می توانید از آن اتاق زنگ بزنید." لبخند زد. لبخندش غم انگیز بود. گفتم: "بفرمائید." و در اتاق را باز کردم: "آنحاست." گفت: "متشکرم."

رفت تو در را بست و من در همین اتاق ایستادم و به بخار که از روی جورابهایش بلند می شد نگاه کردم و به نارنگی که دست نخورده کنار رکتانهایش مانده بود.

چند دقیقه ای شماره می گرفت. بعد گمانم گوشی را گذاشت. به آشپزخانه رفتم. دو فنجان چای ریختم، گذاشتم توسینی، قنددان را گذاشتم کنارش و وارد اتاق شدم. جای داشت سرد می نمود و هنوز آنجا بود و من به تانیه شما ساعت نگاه می کردم که با

پرشای مقطع و مداومش می‌رفت تا دقیقه‌ای دیگر را کامل کند و دقیقه‌ای دیگر را، تا وقتی که عقربه‌هایش درست روی هفت و دو دقیقه قرار بگیرد و او وارد این اتاق شود و بگوید: "متشکرم." و کتانیهایش را بردارد و جورابها را هم و: "خدا حافظ." و من از لرزش لبهایش و از مجموعه، حرکاتش دستپاچه‌شوم و بگویم: "جای ..."

نه، نیست. چیزی که در لحظه، ورودش بود، در لبخندش بود و در لرزش لبهایش، وقتی که زیر باران ایستاده بود، حال نیست. در آن اتاق نبود، در این اتاق هم نیست، اما من مطمئنم که در این خانه است و باید باشد. پس هنوز می‌شود دید، پس پاهایم هنوز در اختیار من است و قلمم همچنان می‌تپد و هنوز می‌توانم بگویم و وقتی گم شده‌ام گفت: "خدا حافظ..." کتانیهایش بود، می‌دانم. جورابهای هنوز نم‌دارش را گذاشت در جیب کاپشنش، می‌دانم. ساعت روی هفت و دو دقیقه بود، می‌دانم و می‌دانم که ساکش را از کنار راهرو برداشت و گفت خدا حافظ و من می‌دانم که سفیدی کاپشنش قاب راهرو را پر کرد و موهای سیاه بلندی که تا کمرش می‌رسید ... موهای بلند، سیاهش، که تا کمرش می‌رسید، نبود. فقط سفیدی کاپشنش بود و پاهایش که لرزان ...

درست است. فقط سفیدی کاپشنش بود و موهای سیاه بلندش نبود. اما کجاست؟ کجا باید باشد؟ ما در وقتی که موهایش را شانه می‌کرد، ما در وقتی که موهای کهنه شده‌اش را از لای دنده‌های شانه چوبینش بیرون می‌آورد، در تکه‌کاغذی می‌پیچید و می‌گذاشت لای جرز دیوار. موهای کهنه شده را لای جرز دیوار می‌گذاشتند، می‌دانم، اما موهای بریده شده را کجا؟

یکبار دیگر به اتاق کارم رفتم. فکر کردم. دیدم تنها جایی را که نگه‌اشته‌ام و دودکش مستعمل بخاری است که تا به امروز درش را برنداشته‌ام. ذرات ریز دوده، سالهایش را روی سفیدی دیوار، پائین دریده‌ام. دیگر تقریباً مطمئن بودم که پیداایش کرده‌ام. درجه‌اش را برداشتم. دست بردم به درون دودکش. نرمی‌اش را احساس کردم. نمناک بود. یک دسته موی سیاه و نمناک آغشته به دوده که مثل کلاف کاغذی گره خورده بود.

خوب، گریه نباید کرد. اگر چه گم شده، باز یافته، من این است، تارهای بریده شده، گیسوی دختری که تا گرد قدیمی من بود یا نبود، اما مهم نیست، مهم یافتن است و من از این پس اگر بخواهم می‌توانم همین جا بایستم، سالهای سال، با نگاهی خیره به این تارهای هنوز نمناک، بی هیچ حرکتی، همانطور که می‌توانم از خانه بیرون بزنم و در کوچه و خیابان، رهگذران را یکی یکی مخاطب قرار دهم و بگویم: "ببینید، همیشه می‌شود چیزی را یافت، گیرم که آن، گیسوی بریده، دختری هجده ساله باشد، اما همیشه می‌شود چیزی را یافت."

نوشته اول اسفند ۱۳۶۰

بازنویسی تیر ۱۳۶۶

دختر رویاهای من

بولات آکوجا وا

بولات آکوجا وا Boulat Okoudjava ، متولد ۱۹۲۴ ، از شاعران ، ترانه سرایان و نویسندگان معاصر شوروی است که علاوه بر مجموعه ای از اشعار ، چندین رمان و داستان بلند به چاپ رسانده است . پدرش از جمله ژنرالهایی بود که در ۱۹۳۷ به فرمان استالین تیرباران شدند . " دختر رویاهای من " در شماره ۴ اکتبر ۱۹۸۶ "مجله " "روزیبا نوردی" (اتحاد ملل) ، ارگان اتحادیه نویسندگان شوروی به چاپ رسیده است .

یادم می آید که وقتی قرار بود ما درم را سیمنم چه حالی داشتم . سال هزار و نهصد و چهل و هفت بود . ده سال میشد که همدیگر را ندیده بودیم . او از پسرکی دوازده ساله جدا شده بود من حالا جوانی بیست و دو ساله بودم . دانشجو بودم . جنگ را پشت سر داشتم ، از تلخ و شیرین کمنجشیده بودم . البته به یاد دارم که کمی سطحی اندیش و سیکسری بودم و هر چند عجیب بنظر آید ، چیزی به دلم برات شده بود که منطقی نداشت .

حداثی ما ده سال طول کشیده بود . حال و روز معلوم آن روزها را به یاد دارم . علل داغدیدگیها و جدائیهای طولانی را امروز می شناسیم . همه را به خوبی می فهمیم و توضیح می دهیم و واقعیت تاریخی به حسابشان می آوریم و گاهی از یاد می بریم که خود در آن دیگ می جوشیدیم و در آن وقایع دست درکار بودیم . مصائب بر سر تر خود ما می گذشت ، بر قحمان می کوفت و بر تنمان زخم می گذاشت .

آن روزها ، ده سال به نظر من مهلتی عظیم طولانی بود . امروز دیگر آنطور نیست . سالها مثل برق می گذرد ، تق تق مثل یک ماشین خودکار و می بینی شب شد . و تازه بعضی چیزها املانگاری نبوده است . مثل این بود که یک زندگی تمام در همین مهلت گنجانده شده است . این ده سال به نظرم بی پایان می آمد و با خود می گفتم جایی که من این همه چیزها دیده و شنیده ام و آب و گل در آمده ام ، ما درم با پدیرزنی سپیدمو و چروکیده رو و خشکیده شده باشد . و این به نظرم وحشتناک بود .

وضع زندگی من در آن روزگار اینطور بود . از جبهه که برگشتم به دان نگاه تفلیس وارد شدم . در اطاقی در طبقه هم کف عمارتی زندگی می کردم . این اتاق را خاله ام که خود به شهر دیگری کوچ کرده بود برایم گذاشته بود . در دانشکده ادبیات درس می خواندم و از اشعار شعرا الکوار تقلید می کردم و چنانکه برای یک دانشجوی تنها در سالهای بعد از جنگ میسر است گذران می کردم . غم آئنده را نمی خوردم و با جیب خالی ودلی پرا مید زندگی می کردم . هر روز به زنی دل می باختم و در آتش عشقش بریان می شدم و از این راه شکم خالی مرا از یاد می بردم و دل خوش داشتم به اینکه زنده مانده و از چهار رستون بدن سالم و بیش از این چه می خواستم . فقط هر بار که به یاد ما درم می افتادم راز سیاه و تلخ جدائی اعماق روح مرا می آزد . چندانکه عکسی که از او داشتم و او را جوان می نمود ، با چشمانی درشت و میخی و کیسوانی که صاف به عقب کشیده و پشت سرش چنبر شده بود و پیرهنی سیاه و یقه سفید و سیمائی جدی اما لبهايش مثل این بود که می خواهد از زلزش لیخندی جان بگیرد ، زیر و بم صدایش و زنگ خنده اش و حرف زدن لغزان و نوازان و بسیاری ریزه کاریهای دیگرش در خاطرم مانده بود . این تصویر رو به خاموشی را دوست می داشتم و از این جدائی در رنج بودم اما این تصویر برایم بیش از نشانه ای عزیز و شحوار و دور از دسترس چیزی نبود .

در اطاق مجاور ، آن طرف تیغه همسایه ام ملادزه (Meladze) سکونت داشت گرجی پیر بلبلی گوشی بود که یک دسته موی جوگندمی از هرسوراخ گوشش بیرون زده بود . سرو وضع نامرتبی داشت و اخمو و خاصه با من کم حرف بود . انگاری می ترسید از پول قرض بخواهم . معلوم نبود چه وقت و چطور از سرکار به خانه برمی گردد . هیچکس وارد شدنش را نمی دید . امروز به نظرم می رسد که انگاری با همان کیف قهوه ای رنگ کهنه اش از پنجره کوچک زیر سقف بیرون می پرید یا وارد می شد . هیچ یاد نمی آید که کی و چه کاره بود ؟ چه بسا که آن روزها هم نمی دانستم . همیشه در اطاقش می ماند و تقریباً هیچوقت بیرون نمی رفت . اما در اطاقش چه می کرد ؟ او هم مثل من تک و تنها بود .

گمان می کنم که از همسایگی من دل خوشی نداشت . گاهی دوستانی که

مثل خودم گرسنه و شتابزده و پیرشور و شور بودند به اطاقم می ریختند. بعضی وقتها دخترها هم می آمدند و توتک آرد در تارتا به می پختیم و بطری بطری شراب ارزان قیمت و نارغوبمان را با زمی کردیم و قیل و قال و خنده و جلینگ جلینگ بهم خوردن گیلانها و پچ پچ صحبت و جلینگ جلینگ ماچ و بوسه مان از تیغه، نازک به اطاق ملاده می رفت. از همه چیزش پیدا بود که سروصدای ما را با بیزاری تحمل می کند و از نگاهی به من نفرت می ریخت.

آن روزها نمی توانستم به میزان شکینا نیش پی ببرم و بزرگواری بسیارش را قدر بشناسم. حتی یک بار دهانش به سرزنش باز نشد. همین قدر بود که سر گب زدن با مران داشت و تحویل نمی گرفت و اگرگاهی از راه همسایگی نمک یا کبریت یا سوزن و نخی از او می خواستم دست خالی بازم نمی گرداند فقط خواسته ام را می داد و ساکت می ماند و به رویم نگاه نمی کرد.

در آن روز عزیز دیر به خانه برگشتم. هیچ یاد نمی است که کجا به ولگردی رفته بودم. ملاده در پیش اطاقی که در عین حال آشپزخانه هم بود مرا دید و کاغذها شده ای به دستم داد و زیر لبی گفت: یک تلگرام است.

تلگرام از کاراگاندا (Karaganda) یکی از شهرهای قزاقستان بود. دستم را سوزاند: "با قطار ۵۰۱. با بوسه، مادرت." ملاده کنارم ایستاده بود و پا به پای می کرد و خس و خسن نفس کشان مواظب بود. نمی دانستم چه می کنم. اجاق نفتی را روشن و خاموش کردم، بعدگتری را روی آن گذاشتم. بعد شروع کردم زیر میز آشپزخانه را جارو کردن. اما روفتن را هم نیمه کاره گذاشتم و بنا کردم شمع روی میز را خراشیدن.

چیزی که هیچ تصورش را نمی کردم اتفاق افتاده بود، آن همه بی مقدمه! تصویر مبهم خیال شکل مشخصی گرفت. آنچه تا آن زمان موضوع خیال پردازیهای بی امید بود و طوطی شبهای تنهایی از دوریش پنهانی اشک می ریختم نزدیک می آمد و ملموس می شد.

ملاده آهی کشید و غریبانه: کاراگاندا!

غصه دار گفتم: بله!

او هم افسرده نجی کرد و پا زاده کشید.

گفتم: قطار ۵۰۱ دیگر چه صیغه ایست؟ حتما اشتباهی در کار است. این که شما ره، قطار نمی تواند باشد.

آهسته گفتم: نه اشتباهی در کار نیست ۵۰۱ یعنی پانصد عشقی.

من هیچ سردر نمی آوردم پرسیدم: عشقی دیگری یعنی چه؟

— شازده جان یعنی قطارهای باری. خوش خوشک می رود. مسافرها یش هم عشقی، هر وقت رسیدند رسیدند. این را گفت و باز شروع کرده نج کرد.

شب نتوانستم بخوابم . ملاده پشت تیغه متمل سرفه می کرد . صبح یکر است
رفتم به ایستگاه .

ضمن اینکه با التهاب بسیار بای پیا ده بر سر بالائی وریسکی (Vrisky)
پیروزمی شدم و از خیابان ژورسا (Joressa) به سوی ایستگاه راه آهن می شتابیدم
فکرو حشنا که اینک می دادا مادر مرا بجا نیا ورم دست از سرم بر نمی داشت . سعی
می کردم که وضع خود را میان واگنها و ازدحام مسافران در نظر مجسم کنم و عاقبت
بیرزنی سپیدمورا میان آشوب جوشان خلق در نظر می آوردم که پیدا و بازینهان
می شد و ما خود را به سوی هم می انداختیم . بعد با ترا موای خط ۱۰ به خانه می رفتیم
و شام می خوردیم و من لذت ورا از دیدن معجزات تمدن و راحت عصر جدید و محیط
تا زه به وضوح می دیدم و بیش خود مجسم می کردم که چه چیزهایی برایش خواهم گفت
و همه چیزهایی را که او دیگر به یاد ندارد و بعد از این همه وقت فرا موش کرده یا
عاداتی که با دوری من با گریستن بر نامه های نادرم ، ناچار ترک کرده به یادش
خواهم آورد .

قطار عجیب شما ره ای که ذکرش در تلگراف مرفته بود و واقعیت داشت . اما در
برنامه حرکت قطارها ثبت نشده بود و حتی سوزنهای از تاریخ وساعت ورودش
خبر نداشتند . با این همه منتظرش بودند و حتی امیدوار بودند که تا شب به
تفلیس برسد . به خانه باز گشتم . کف اطاق و تنها سفره و یگانه حوله مرا شستم
و مدام سعی می کردم که آن لحظه را ، یعنی لحظه باز دیدن مان را در نظر مجسم
کنم و اینکه آیا خواهم توانست ما در امروزیم را ، مادر پیر شده و خمیده پشت و
سپید مویم را بجا آورم و اگر ورا با زن شنا سم چه ؟ شتابان از کنارش رد شوم و او
مرا از میان جمعیت ایستگاه ها نگاه تعقیب کند و دلش بشکند . یا از چشمتان من
دریا بد که بجایش نیا ورده ام و غصه اش دو چندان شود !

ساعت چهار و دو باره به ایستگاه رفتم ، اما اثری از آن قطار "عشق" نبود .
این بار گفتند که پیش از فرا رسیدن شب خواهد رسید . به خانه باز گشتم و به
منظور اینکه التهابی را که در تابم می داشت اندکی آرام کنم شروع کردم به اطو
کردن سفره و حوله و جا رو کردن اطاق و تکان دادن گلیم . بعد با اطاق را گردگیری
کردم . بهار بود . دوباره شتابان با ترا موای خط ۱۰ خودم را به ایستگاه رسانیدم .
ترا موای پرا ز ما درانی بوده همه برای من نا آشنا و همه بچه به همراه . و روح هیچکس
هم از غوغای دل من خیری نداشت . سراپا امید بودم که دیگر نه تنها ، بلکه با
دستی حلقه شده گردشانه های نحیفی به خانه باز گردم . می دانستم که وقتی عاقبت
این قطاری انتها به سکوی ایستگاه برسد ، مادر خود را جویان چند بار سراسر
طول قطار را دوان طی خواهم کرد تا او را پیدا کنم و در آغوش بکشم و خود را به او
بفشارم . باید چنه ، نحیف و زار ما در سپیدموی خود را میان هزاران مسافر و

مستقبل با زبشنا سم .

وقتی او را پیدا کنم با هم به خانه می‌رویم و شام می‌خوریم و خودمان دونفری می‌نشینیم و او از زندگی و حال و روز خود برایش می‌گوید و من از حال و روز خودم . اما کاری نداریم که به عمق کارها وارد شویم و دنبال علل مصائبی که بر سرمان آمده و مسیبان آن بگردیم . گذشته‌ها گذشته است و ما حالا دوباره با هم هستیم .

بعدا و رابه سینما خواهیم برد . تا از ته دل کیف کند . حتی فیلمش را هم انتخاب کردم . هرچند انتخابی درکار نبود . تنها فیلمی بود که درتغلیس نشان می‌دادند و همه را دیوانه کرده بود . این فیلم از غنائم جنگ بود . اسمش " دختر رویاهای من " بود . و نقش اول آن را ماریکارک ستاره آشوبگر و دیوانه‌کننده اتریشی به عهده داشت . جریان عادی زندگی در شهر مختل شده بود . همه صحبت از آن می‌کردند و به محض اینکه ساعتی فراغت پیدا می‌کردند شتابان راه سینما را پیش می‌گرفتند . در خیابانها آهنگهای آن را سوت می‌زدند و از پنجره‌های باز صدای پیاپی نوها شنیده می‌شد که همه همین آهنگهایی که گوشهای اهالی تغلیس را شیفته کرده بود می‌نواختند . فیلم رنگی بود و سراسر رقص و آواز و ماجراهای عشقی و صحنه‌های مضحک . نمایشی بود پر زرق و برق و بزن و بکوب که نیروی تخیل تماشاچی را در آن سالهای دشوار بعد از جنگ بر می‌انگیخت . من خود آن را پانزده ساله با زنده بودم و سخت عاشق روی خندان و زیبایی خیره‌کننده ماریکارک شده بودم و هرچند که سراسر فیلم را از حفظ بودم ، هر بار مثل این بود که اول بار است آن را می‌بینم و ماجراهای اشخاص عمده فیلم را می‌زیستم و بیهوده نبود که گمان می‌کردم که ما در تماشای آن دوباره به زندگی عادی باز خواهیم گشت . با خود می‌گفتم که و این فیلم را خواهید دید و گیرم موقتاً از غم و غصه‌های خود غافل خواهید شد . زیبایی صلح و آرامی و خوشبختی و موسیقی رانه از روایت دیگران بلکه به چشم خود سیر خواهد چشید و همین رابه زندگی و عشق و به من باز خواهد گردانید . قهرمان فیلم زن زیبایی بود که شه‌شیرینکامی از او می‌تراوید . طبیعت همه نعمتی را با گشاده‌دستی نصیبش کرده بود . اندامی نرم و شکوفنده ، پوستی چون طلای ناب درخشان و ساقهایی بلند و دل‌غریب و بیکری زیبا و دل‌انگیز . چشمهای آبی و خندان خود را که می‌گشود و تغلیسهای اهل دل را در آن چشمه‌های زلال غرق می‌کرد و لبهایش که به گل‌خند بازمی‌شدرشته می‌روا ریدهای سفید و دلربایی را نمایان می‌ساخت و میان زیبا رویان خوش اندام و هوس‌انگیز که می‌رقصید و غوغا می‌شد و فغان بر می‌خاست . همه جا همراه بود و حتی گاهی اندکی روی تخت چوبی کهنه ام می‌نشست و پا برپا می‌نذاخت و چشمهای آبی‌ش در من خیره می‌شد و اطاق محقر مرا با بوی خوش مرموز و طراوت و تندرستی اطریشی خود عطر آگین می‌کرد . بدیهی است که جرات نداشتم

ولودرخیال اورا با گذران ادبا رنشان و افسردگیهای زندگی جنگزده، خود،
یا با اثارهای به هستی تلخ مادرم درکاراگاندا میان بیابان خوارکنم.
خوبیش همین بود که روح او هم از وجود چنین نقاط دور افتاده ای بی خبر بود.
این جور جاها با دانوب زیبا که او بر کرانه های آن در سعادت بی خبری می -
رقمید سخت ناسازگار بود. ظلم و تلخکامی با وجود و متناقض بود. این بلاها
همه برای ما بود. او از آنها بکل بی خبر بود. من او را مثل یک دانه جواهر از
چشم اغیارینها نکرده بودم و گهگاه در غلوت سینما، که بوی اسید فنیک در هوا
بود، آن را بیرون می آوردم و به روی پرده سینما از تماشاایش لذت می بردم و از
دیدنش مست می شدم.

در میدان ایستگاه راه آهن چنان هیاهویی بود که صدا به صدا نمی رسید.
فضای جلوی ایستگاه از جمعیتی هم رنگ پر بود. چمدانها و دست بقچه ها -
اسفالت برهم انباشته شده بود و خنده و گریه بود و جیغ و فریاد و فحش و دشنام...
دانستم که دیر رسیده ام اما پیدا بودن زیاده و هنوز امید باقی بود... از مردمی
که روی بارهاشان نشسته بودند پرسیدم که با قطار "عشقی" نیا مده اند. گفتند
از با تو مرسیده اند. مثل این بود که باری از دلم برداشتند. از میان جمعیت
به هر زحمت بود خود را به گیشه، اطلاعات رسانیدم. فریاد کشان ازین قطار لعنتی
پرسیدم. دختری که پشت گیشه بود و دو خستگی و منگی و مانندی از صورتش می آید
مدتها هیچ نمی فهمید زیرا در عین حال به چند نفر جواب می داد و عاقبت وقتی
دستگیرش شد که چه می خواهم لکه های سرخ عصبانیت بر صورتش دوید و با اوقات
تلخی فریاد زد که قطار ۵۰۱ یک ساعت پیش آمده است. این قطار هیچ چیزش
به قاعده نبود. مدتها بود آمده بود و مسافران هم رفته بودند و دیگر حدی از آنها
در ایستگاه پیدا نمی شد.

در میدان ایستگاه که به جمع باربری شایهت نبود پیرزن کوز پشتی روی
تلی چمدان و عدل نشسته بود و بیگسانه و در مانده به هر سو نگاه می کرد. به طرف
او رفتم. در سیمایش چیزی به نظر آشنا آمد. پاها یم مثل چوب بی حس شده بود
و به حکم نبود. مدتی پا به پا کردم. پیرزن متوجه شد و با بدگمانی به اطراف
نگاه کرد و دست نحیفش بر نزدیکترین چمدان فرو افتاد.

پای پیاده رو به خانه نهادم به این امید که در راه به مادرم برسم. اما به
خانه هم رسیدم و او را ندیدم. اطاق خالی و خاموش بود و جز صدای سرفه، ملازه از
پشت دیوار صدائی نبود. ناچار بودم دوباره راهی ایستگاه شوم. از خانه بیرون
رفتم و در اولین خم بیابان او را دیدم. به کندی به سوی من می آمد و چمدان تخته
سه لائی کوچکی در دست داشت. همان اندام بلند و موزونی که از گذشته اش به
یادداشتم. پیرهن نخی طوسی رنگی به تن داشت که سخت کهنه و چروکیسده و

مضحک بود. اما خودش جوان و تندرست و زیبا بود. خوب به یاد دارم که وقتی او را نه پیرو تکیده و خمیده بلکه جوان و زیبا و نیرومند دیدم چه احساس خوشی در دلم افتاد. اول غروب بود. او مرا بغل کرد و گونه اش را به گونه ام مالید. چمدان کوچکش روی زمین بود. عابران اعتنائی به ما نمی کردند. در تنگلیس که مردم امروز چند بار هم به هم برسند هر بار با هم روبوسی می کنند این نشان نوازش ما چیز غیر عادی و ندیده ای نبود.

آهسته گفت: وای چه بزرگ شده ای پسر ما

درست مثل گذشته ها حرف می زد. مثل چند سال پیش؟

به آهستگی رویه خانه نهادیم. دستم دور شانه های او بود و می خواستم از او پرس و جو کنم. از همان پرسشهایی که آدم از تازه رسیده ها می کند. اما زبانم نگشت و ساکت ماندم.

وارد خانه شدیم. رفتیم در اطاق من. او را روی نیمکت کهنه نشانیدم. صدای تک سرفه، ملاده از پشت دیوار شنیده شد. او را نشانیدم و در چشمهایش نگاه کردم. این چشمهای درشت میشی با دایمی حالا دیگر نزدیکم بود. پیش از آن وقتی برای دیدار آمده می شدم فکر می کردم که گریه وزاری و ناله و نندبه فراوان خواهد بود و حملاتی برای دلداری او آمده کرده بودم: "خوب مادر جان، می بینی که سالم، وضع خوبست، تو هم سالمی، چقدر هم قشنگی. حالا دیگر هیچ غصه ای نداریم. تو برگشتی و حالا با زبانه هایم...". اینها را با رها برای خود می گفتم و خود را برای اولین آغوش گشائی و اولین اشکها و آنچه در دیدار بعد از ده سال جدائی پیش می آید آمده می کردم و حالا به چشمهای او چشم دوخته بودم. اما چشمهایش خشک بود و خالی. به من نگاه می کرد اما مرا نمی دید. سیما پیش گفتمی من محمد شده بود. سنگ شده بود. لبهایش کمی از هم باز بود. دستهای قوی و آفتاب سوخته اش بی حس و اراده روی زانوهایش افتاده بود. هیچ حرف نمی زد. فقط گاه هسی دلداریهایی مرا با حرفهای تو خالی در مورد هر چه به ذهنش می رسید و با آنچه بر چهره اش حک شده بود منافات داشت تأیید می کرد. ایکاش گریه می کرد. اما گریه نمی کرد و سیگار را نا مرغوب و موهای مرا نوازش می کرد. با خوشحالی گفتم:

- الان غذا می خوریم. گرسنه ات هست؟

- چی؟

- گرسنه ات هست؟ از راه رسیده ای، چیزی که نخورده ای؟

مثل اینکه حرف مرا نفهمیده باشد پرسید: کی؟ من؟

خندیدم که: بله، تو، پس کی؟

و او مطیع و به هر چه پیش آید تسلیم گفت: خوب، توجی؟

حتی لبخندی هم بر لبانش ظاهر شد. اما تکان نخورد و هما نظردستها را روی زانو ان افتاده برای خود نشسته ماند.

من به جالاکي به آشپزخانه پریدم و چراغ نفتی را روشن کردم. آنچه آرد ذرت مانده بود خمیر کردم و تکه کوچکی بنیرا یمرتین (Imeretine) که به معجزه‌ای میان ذخایر محقر باقی مانده بود پریدم. همه اینها را جلو مادرم روی میز چیدم تا تکان بخورد و بیدار شود و از داشتن چنین پسری و از دیدن خانه‌اش خوشحال شود. ببیند که در خانه من همه چیز هست و ما از ناگواریهای محیط ناسازگار رنجور و مندثریم و با نیروی جسارت و عشق بر آن غالب خواهیم شد. من جلوش در حرکت و جنب و جوش بودم اما حواس او جای دیگر بود و توجهی به آنچه می‌کردم نداشت. فقط پشت سر هم سیگار می‌کشید. کتری جوش آمد و من بساط چای را روی میز آماده کردم. اول بار بود که با وسائل آشپزخانه و حاضر حقیر خود با این تسلط و جاه‌بکدستی کار می‌کردم. بگذار ببیند چه پسری وجودی دارد. زندگی ادامه می‌یابد، بچه‌ها بزرگ می‌شوند... البته بعد از آن همه مصائبی که دوران خانه‌ورندگی، دواژ من متحمل شده بود، وضع یک دفعه به حال عادی باز خواهد گشت. با ید حوصله داشت.

وقتی توتکها را از روی چراغ برداشتم صدای دریلندش. صدای خس خس سینه، ملاده را پشت سر خود شنیدم. یک بادیه‌لویا در دست داشت و به طرف من دراز کرده بود. گفتم:

— این چه کاریست. همه چیز هست. به هیچ چیز احتیاجی نداریم.

عیوس گفت: بگیر پسر جان، می‌دانم همه چیز هست.

بادیه را از دستش گرفتم. اما او نرفت. گفتم: "بیا ئید با مادرم آشنا شوید" و در را باز کردم. مادرم هما نظور مثل پیش نشسته بود و دستهایش روی زانوهایش افتاده بود. فکر کردم وقتی مهمان را ببیند بلند می‌شود و چنانکه معمول است لبخند زنان می‌گوید "خیلی خوشوقتم، خیلی خوشوقتم" و خود را معرفی می‌کند. اما او ساکت ماند و دست آفتاب سوخته‌اش را دراز کرد و دوباره آن را روی دامنش انداخت. یک صندلی برای مهمان پیش کشیدم و گفتم: بفرمائید بنشینید. ملاده روی مادرم نشست. او هم دستهایش را روی زانوهایش گذاشت. هواتا ریک شده بود. روی زمینه پنجره مثل دو محسمه‌ی حرکت بودند که در حالتی شبیه به هم منجمد شده باشند. حتی نیمرخشان هم به نظر من شبیه می‌آمد. نمی‌دانم وقتی به آشپزخانه برگشتم از چه حرف می‌زدند. و آیا اطلاعی می‌زدند؟ از اطلاق هیچ صدائی نمی‌آمد. وقتی برگشتم متوجه شدم که دستهای مادرم دیگر روی زانوهایش آرام نگرفته بود و تنه‌اش کمی به جلو خم شده بود. گفتمی دارد گوش می‌دهد. صدای ملاده در سکوت بلند شد: "تا تیک؟"

می‌کرد که گوش می‌کند و نشان علاقه و توجه برسیما یش نقش می‌بست و سر تکان می‌داد و لبخند می‌زد و دهانش به آهستگی می‌خندید به قوری سوزان دست مالید و دست سیاه شده‌اش را نگاه کرد.

به قصد اینکه راحتش کنم گفتم: آره، عیب ندارد، می‌شویمش.
به نقطه‌نا معلومی نگران گفت: طفلک پسر، و ناگهان شروع کرد به گریه کردن. سعی کردم آرامش کنم و دلداریش بدهم. فکرش را بکن برای کشف یک قوری اشکهایش را پاک کرد و باده خالی را از پیش خود دور انداخت و سیما بی‌شرمندگی نشان لبخندی زد و گفت: خوب تمام شد. اعتنا نکن.
سیگاری روشن. رد. صدای سرفه ملاده از پشت دیوار شنیده شد.

با خود گفتم: مهم نیست، درست خواهد شد. حالا جای می‌خوریم بعد و رابه سینما می‌برم. روحش خیر ندارد که چه نمایی در انتظارش است. بعد از آن همه بدبختی‌هایی که به سرش آمده یک دفعه دانهوب نیلی رنگ، موسیقی، شادمانی، آفتاب، ماریکارک و اینها همه بعد از آن روزهای سیاه و مصیبت‌های کذائی. بیا مادر جان، این درخشانترین و عزیزترین و قیمتی‌ترین چیزی است که در بساط پسر به هم می‌رسد. این را به توهیده می‌کنم. این را در دل می‌گفتم و از گران وزنی گشاده دستی خود نفسم تنگ می‌شد.

گفتم: می‌دانی یک چیز خوبی برای تدارک که هیچ انتظارش را نداری.
اما برای اینکه آن را بدهم باید از خانه بیرون بروم و کمی پیاده راه بروم.
اخمش کمی درهم رفت و گفت: از خانه بیرون بروم؟

خندیدم که: نترس، حالا دیگر از هیچ چیز نباید ترسی. می‌برمت یک معجزه نشانت بدهم. قول میدهم. باور کن. معجزه ایست که کور را بینا و پیر را جوان می‌کند. می‌شنوی چه می‌گویم. بیا برویم. خواهش می‌کنم. بلند شو برویم.

به تسلیم و اطاعت برخاست. شب بود و ما در خیابانهای تفلیس پیاده می‌رفتیم. می‌خواستیم از حال و کارش در آنجا پیرم و از زندگی گذشته‌اش. اما نپرسیدم. همه چیز به این خوبی جور شده بود. هوا خوب بود نسیمی نوازشگر و مهربان مثل غسل و من دلم خوش بود که کناره‌ها را می‌رفتیم. بازویش را گرفته بودم. مادر زن خوش اندام و زیبائی بود. حتی در آن پیرهن نخی چروکیده‌اش که گداهای تفلیسی هم نمی‌پوشیدند و آن کفشهای کهنه، کج پاشنه، از شکل افتاده‌اش جذاب بود. در دل می‌گفتم آنجا یگانه است به اینجا، به این گرمی پرنوازش، به درون این نور لطیفی که از میان برگهای رقصان چنارها فرومی‌تابد، به میان این صداها صدای شادمانه خلق... و نیز فکر می‌کردم که البته خوب بود که او دانشم که لباسش را عوض کند، به خودش برسد، دستی در صورتش

ببرد. خوب نیست که در همان سرو وضعی که آنجا بود بماند. گذشته را دیگر باید فراموش کند.

او را از خیابان روستا ول (Roustavel) بردم و او بی آنکه مقایسه‌ای یا مخالفتی بکند کنار من می‌آمد و هیچ سوالی نمی‌کرد. وقتی بلیط می‌خیدم او بی حرکت پای دیوار ایستاده سرش را به زیر انداخته بود. من از همان پای صندوق به او اشاره کردم و او لبخندی رمقی تحویل داد.

در سالن نشستیم. هوا گرم و خفه بود. به او گفتم: صبر کن، حالا یک معجزه خواهی دید. آنقدر قشنگ است که با کلمات نمی‌شود بیانش کرد... گوش کن ببینم، آنجا هم چیزی نشان می‌دادند؟

— چی؟

— فیلمی، چیزی؟... (و دانستم که دری‌وری می‌گویم)... گاهی گذاری؟

لبخندکی زد و پرسید: فیلم! به ما؟

حاصله سر رفت وزیر لب تشرش زدم که: مادر جان چه ات است؟ می‌پرسم

آنجا که بودی...

با حواس پرتی گفت: خوب، آنجا بودم دیگر...

بالحنی که انگار می‌خواستم آشتی کنم و از پیش لذت آن را مزه مزه می‌کردم

گفتم:

— خوب، خوب است که حالا با همیم.

و او که فکرش جای دیگری بود گفت: بله، خوب است.

نگاهم گاه به پرده سینما و گاه به مادرم بود. دارائی خود را با او قسمت

می‌کردم. قیمتی‌ترین چیزی که داشتم به او تقدیم می‌کردم. تماشاچیان از فرط

شادی و هیجان بنای قهقهه و چهچهه را گذاشتند. کف می‌زدند و ترانه‌های فیلم

را با صدای خود همراهی می‌کردند. اما مادرم سربه‌زیر افکنده همچنان نشسته بود.

آهسته به او گفتم: تماشا کن. فوق العاده است. مواظب باش، الان

خیلی جالب می‌شود، مادر جان، نگاه کن!

مخفی ننماد که ذهن مغشوش من به اسهام آگاه بود که وضع مادرم با این جو

خیره‌کننده، جشن و سرور کرانه‌های زیبای دانوب آبی به هیچ روی سازگاری

نداشت.

لحن صدای من بر مادرم اثر گذاشت. سربلند کرد اما چیزی که برایش

جالب باشند دید و دوباره سربه‌زیر انداخت. ماریکای زیبای عربیان در شبکه‌ای

پرا زکف صابون نشسته بود. چنان با بیخیالی و آسودگی خود را می‌شست که

گفتی درد دنیا هیچ اتفاقی نیفتاده است. تماشاچیان او را مثل بتی می —

پرستیدند و از فرط هیجان سوت می‌کشیدند. من هم می‌خندیدم و با دلی پرامید

به چشمان مادر نگاه می‌کردم. می‌دیدم که او حتی کوشش می‌کند که از راه ادب این امید مرا با لبخندی جواب گوید، اما موفق نمی‌شود.

ناگهان آهسته گفت: بیا برویم.

با اوقات تلخی گفتم: الان قشنگترین جای فیلم است.

— خواهش می‌کنم بیا برویم.

آهسته روبه‌خانه نهادیم. در راه لب‌از‌لب برندا شتیم. او در باره، هیچ چیز سوال نمی‌کرد. پیرهن او در کنار لباس مجلل و پرزرق و برق ماریکای بی‌مثال مسکین‌تروغم انگیزتر از آنچه بود می‌نمود.

گفتم: رنگ آفتاب‌خورده، خوبی پیدا کرده‌ای. چقدر قشنگی. فکر می‌کردم باید پیر شده باشی. اما خیلی خوشگلی...

بی‌آنکه گفته، مرا فهمیده‌باشد گفت: "عجب!" و دست مرا نوازش کرد.

در اطاق روی همان صندلی جا گرفت و دستهایش همچنان روی دامنش‌ها شده ماند و چشمهایش به نقطه، نامعلومی جلوش زل زده بود و من با حرارت بسیار مشغول انداختن جا برای خوابیدن شدم. جای خود را روی نیمکت چوبی جور می‌کردم تا او روی تنهاتخت موجود در رختخواب بخوابد. اما او تن در نمی‌داد. می‌خواست که من روی تخت بخوابم زیرا که دوست دارد روی نیمکت بخوابد. بله، بله، حتماً، نه، من جداً از تو می‌خواهم که همین کار را که می‌گویم بکنی. تو باید از من اطاعت کنی (وسعی می‌کرد به گفته‌اش لحن شوخی بدهد) من ماساژ توام و تو باید حرف مرا بشنوی و بعد معلوم نبود خطاب به چه کسی، به نقطه... نامعلومی از فضا نگران تکرار کرد: من مادرم....

به آتش‌خا نه رفتم. ملاده برخلاف عادتش روی چهارپایه نشسته بود و نگاهش پرسیان بود. آهسته و با لحن شکایت آمیزی گفتم: بردمش سینما، اما نیمه کاره بلند شد و آمدیم.

تعجب زده پرسید: سینما؟ سینما یعنی چه جبه‌جان. او بایست استراحت کند.

گفتم: نمی‌دانم چه شده. به‌کل عوض شده. شاید چیزی در این میانست که من نمی‌فهمم. هر بار چیزی از او می‌پرسم، همان سوال را تکرار می‌کند. مثل اینکه درست نشنیده‌باشد.

نخ‌نخ کنان با لحن، مخصوص گرجیش آهسته گفت: وقتی آدم مواظب است که حرف غیر لازم نزند، آهسته حرف می‌زند تا بیشتر فکر کند. می‌فهمی؟ همه‌اش فکر می‌کند. آدم فرصت می‌خواهد تا فکر کند. او حالا به این عادت کرده.

گفتم: یعنی از من می‌ترسد که چیزی را بگوید؟

او قاتش تلخ شده: از تونه، از تونه، کله‌پوک. آنجا... انگشت

اینها مش را به اشتهار بالا برد و ادامه داد: تو که آنجا نبودی، آنجا کسان دیگری بودند که سین جیم می کردند. چه کسی؟ چه وقت؟ به چه علت؟ می فهمی؟
- می فهمم.

امیدم به فردا است. فردا همه کار و وضع دیگری خواهد داشت. او باید از شر بار گذشته اش خلاص شود. بلکه مادر جان. همه چیز را موش خواهد شد. همه زخمها التیام خواهد یافت... مادر با ره به سواحل دانوب آبی خواهد رفت و با آشوب خلق در خواهم میخت و دیگر خود را از دیگران تمیز نخواهم داد و همراه آنها از زیبایی و شادابی و موسیقی لذت خواهم برد.
ملاده گفت: برایش میوه بخر.

منظورش را نفهمیدم. پرسیدم: چه میوه ای؟

- آلبالو، آلبالو برایش بخر.

در این اثنا مادر کم روی نیمکت چوبی با پیرهن کهنه اش بی روانداز در انتظار خواب قلنبه شده بود. وقتی وارد شد من نگاه کرد و لبخندی رمقی بر لبهاش نقش بست. لبخندی ساده، آشنا، همان لبخندی که آنوقتها، شبها وقت خوابیدن به من می زد.
وقت خوابیدن به من می زد.

بالحن سرزنش آمیزی گفتم: مادر جان نیمکت جای من است.

خندید و با کله شقی کودکانه ای گفت: نه، نه.

پرسیدم: آلبالو دوست داری؟

- چی؟

- آلبالو، آلبالو دوست داری؟

- من؟

ترجمه آرش پیروز

ایران: دردانشگاهها

م. م. درجری

دانشگاههای امروز ایران را می‌شود به هم‌چیزی شبیه‌کرد حزبه دانشگاه. دانشگاه‌بیش از هر چیز ابزاری است در دست دولت برای پیشبرد و تبلیغ اهداف خود و بعد هم محیطی است که در پی پرده‌ها و حور نظارت و کنترل مستقیم و غیر مستقیم زندگی می‌کند.

راه یافتن به دانشگاه کار هر کسی نیست. علاقه زیاد است و داوطلبان هم روز به روز زیادتر، اما ظرفیت دانشگاه‌ها کفاف نمی‌دهد و بسیاری در پشت در دانشگاه‌ها می‌مانند. آنها که وارد می‌شوند از دو صافی مهم می‌گذرند: اول آزمون سراسری که از دو بخش عمومی و اختصاصی تشکیل می‌شود. و بعد از آن یک رشته تحقیقات گسترده درباره گذشته سیاسی و علایق "مکتبی" داوطلب. گذر از این مرحله خیلی سخت‌تر از مرحله اول است؛ همه کسانی که تصور شود که عقایدی مخالف رژیم دارند و یا خود یا خانواده آنها از نظر رژیم سابقه چندان رضایت‌بخشی نداشته باشند از ورود به دانشگاه محروم می‌شوند. به این ترتیب در آخر کار فقط حزب‌الله‌ها می‌مانند و آنها تکیه هنوز عقاید سیاسی منسجمی ندارند و یا اگر دارند دستگاه تفتیش عقیده نتوانسته است بدان پی ببرد. که در هر حال بسیاری از ایشان نظر مساعدی به رژیم ندارند. در سخاوت‌ها بیشتر در میان این گروه به چشم می‌خورند.

علاوه بر این، نهادهای سیاسی و نظامی رژیم (سپاه پاسداران، بسیج، بنیاد شهید و...) نیز هر کدام سهمیه خاصی در دانشگاه‌ها دارند و هر ساله عده‌ای را با شرکت در کنکور سراسری به دانشگاه‌ها معرفی و وارد می‌کنند. دانشجویان حزب‌اللهی در اقلیت هستند (ده تا پانزده درصد) ولی همه کارها در دست آنهاست. از حمله کنترل شدید دانشجویان اخراجی: این عده کسانی هستند که در دوران انقلاب از فعالان سیاسی بوده‌اند و پس از بازگشایی دانشگاه‌ها، از ثبت نام آنها خودداری شده‌بوده، اما بعداً به علل مختلف (با ثبات بودن سطح فعالیت سیاسی، پایان یافتن دوره زندان و...) به آنها اجازه ادامه به‌حصول داده‌اند. هنوز بیشتر دانشجویان سال‌های بالا را کسانی تشکیل می‌دهند که پیش از "انقلاب فرهنگی" وارد دانشگاه‌ها شده‌اند. اینها سنشان از دیگران بیشتر است (اکثر حدود سی ساله) و اغلب هم متاهلند و می‌خواهند زودتر کارشان را تمام بکنند و بروند.

دانشجویان دختر طبقاً اقلیتی را تشکیل می دهند. اما اقلیتی چشمگیر، و در بعضی رشته‌ها نیز تعدادشان از تعداد پسران بیشتر است. جو دانشگاهها، جو درس خوانی است. همه درس می خوانند اما دخترها جدیت و مصمم تر. اصلاً به رویشان نمی آورند که "ام الفساد" شناخته شده اند. در حضورشان نوعی مقاومت به چشم می خورد. همه اصول را رعایت می کنند که میباید مکتبی ها اعتراضی نکنند و مانعشان بشوند. دوشمشان چادری هستند اما در پشت حجاب معلوم نیست ایمانی باشد و هر چادری هم الزاماً نشانه وابستگی به رژیم نیست.

کلاسهای درس به دو قسمت تقسیم شده: ردیفهای جلو متعلق به "برادران" و ردیفهای عقب، متعلق به "خواهران". تا "برادرها" نتوانند در طی درس چشم چرانی کنند: در جمهوری اسلامی فرض بر این است که تنها پسرها هستند که به چشم چرانی علاقه دارند و از طرف دخترها خطری در این زمینه نیست. این دید در همه تقسیم بندیهای این چنینی به چشم می خورد: در کتابخانه‌ها و قرائت خانه‌ها، کتابها اکثر در قسمت مردانه قرار دارد و دانشجویان دختر اجازه دارند برای برداشتن کتاب به بخش "منوع" بروند. اما عکس قضیه ممکن نیست چرا که اگر کتابها در قسمت دخترانه باشد پسرها به بهانه مراجعه به کتب خود را به خواهان نزدیک خواهند کرد و آنوقت است که آنچه نباید بشود صورت می گیرد!

چایخوریها و "تریها" هم اغلب بوسیله پرده، چادر، ملاقه و... به دو قسمت تقسیم شده: معمولاً قسمت بزرگ و بیرون متعلق به برادران و قسمت کوچکتر و تاریکتری پنجره مخصوص خواهان. البته وجود همه این موانع باعث نمی شود که دانشجویان عزیز بیکار بنشینند: اینها هم از هر فرصت و موقعیتی برای صحبت و گفتگو و مکالمه با یکدیگر استفاده می کنند. سوال کردن از استاد هم خودش تماس است و تماس مشروع. این میان معلوم نیست که تورم سوال و مراجعه به استادان، ناشی از بالا رفتن سطح کنجکاوی است یا احیاناً نا علت دیگری دارد مثلاً حرف زدن با دیگری بی ترس از سرکوب و با خیال راحت!

پوشش خواهان کاملاً "اسلامی" است و هر هفته تقریباً، با مناسبت و بی مناسبت، اعلامیه‌ای در زمینه پوشش خواهان و ارتباط آن با خون شهیدان به دیوارها زده می شود.

جو کلاس خیلی خشک و رسمی است. از بحث و اظهار نظر خبری نیست. استاد و دانشجو هر کدام به نوعی "رعایت وضع" را می کنند. استادان ترجیح می دهند که به جز مطالب درسی حرفی به میان نیاورند و دانشجویان هم می خواهند "آسهبیابند" و آسهبروند "تا هر چه زودتر مدرک خود را بگیرند و بروند دنبال کار خود. هیچکس علاقه‌ای ندارد که تحقیقی بکنند یا مطالعه‌ای. این جور کارها هم اگر بشود جنبه "فرمالیته" دارد. تحقیقات در رابطه با مسئله جنگ و آنهم بیشتر به سرپرستی استادان حزب الهی در گوشه و کنار انجام می شود.

در اغلب دانشگاهها و اماکن تحقیق و تجهیزات پژوهشی (آزمایشگاه، کتاب

خانه و...) اکثر اکهنه و قدیمی است. کتابخانه ها به ندرت کتاب جدید، بخصوص کتابهای خارجی، می خرند. به عبارت روشنتر، چه از نظر شیوه درس خواندن و چه از نظر میل به تحقیق، دانشگاهها خیلی شبیه شده اند به دبیرستانها. نه در نحوه تدریس و نه در نحوه تحصیل و نه در نحوه تحقیق چیزی که دانشگاهها را از دبیرستانها متمایز کند به چشم نمی خورد.

فعالیت های فوق برنامه دانشگاهی، درست در اختیار دانشجویان حزب الهی است. اینها اکثرادر کلاسهای درس شرکت نمی کنند و آخرترم، بانامهای از "جهاد"، "سپاه" و... و تا پیدا نمای از مسئولان دانشگاه، به دیدار استساده می آیند و نمره قبولی می خواهند. عمده فعالیت این افراد برگزاری سخنرانی، نمایش فیلم و "اسلاید" از جبهه ها و... به مناسبت های از قبیل شهادت یکی از دانشجویان، دهه فجریا اعیاد و مراسم مذهبی است. علاوه بر این هراز چندگاهی برنامه باز دید از جبهه ها نیز برگزار می شود. البته خواهان و برادران جدا جدا به باز دید می روند تا مبادا در محنه جنگ حق با باطل، اتمالی پیش بیاید!

در دیوار دانشگاهها پوشیده است از عکس دانشجویان حزب الهی که در درگیریهای مسلحانه، در جنگ و... کشته شده اند. از حدود یک سال پیش به شدت به وحدت جبهه و دانشگاه تکیه می کنند و غرض عمده فرستادن دانشجویان و خصوصاً دانشجویان رشته های مهندسی به جبهه ها است (حتی از تشکیل کلاس در جبهه هم حرف می زنند).

هراز چندگاهی دانشجویی در جبهه "شهید" می شود. حزب الله کلاسها را تعطیل می کند. مراسم یادبود برپا می کنند که خود بهانه ای است برای جمع کردن دانشجویان و استادان و تبلیغ به نفع رژیم و تکیه بر ضرورت رفتن به جبهه (در مجموع امکانات زیادی، بخصوص از نظر درسی و نمره به دانشجویانی که به جبهه رفته اند می دهند).

در روزهای حمله نیز، رادیو و راول می کنند به بلندگوهای دانشگاه. اخبار جنگ و آهنگهای تهییجی پخش می کنند. تقریباً دانشگاه به حالت نیمه تعطیل در می آید. چنین روزهایی، روزهای "بره کشان" دانشجویان حزب الهی و اعضای به اصطلاح "فعالیت های فوق برنامه" است. در هر دانشگاهی، کمیته انضباطی هم هست متشکل از عناصر حزب الهی. کمیته رفتار دانشجویان را از هر جهت زیر نظر دارد و از قدرت زیادی برخوردار است و حتی می تواند دانشجویان را اخراج کند.

کمبود استادان باعث شده که هر دانشگاهی "مورداطمینان" در آن واحد چندین پست داشته باشد و طی مدارج ترقی هم به سرعت صورت بگیرد. اصولاً استخدام استادان توسط هیئت مرکزی گزینش استاد در وزارت فرهنگ و آموزش عالی صورت می گیرد. این هیئت بخصوص موظف است در مورد نحوه تفکر و گذشته سیاسی داوطلبان تحقیق کند. این مرحله تحقیق ماهها طول می کشد و وقتی که به پایان رسبد و نتیجه "مثبت" بود هیئت اجازه استخدام داوطلب را در یکی از دانشگاهها می

دهد. در مواردی هم خود دانشگاهها می توانند مستقلا کسی را به کار دعوت کنند اما در هر حال استخدام نهایی مشروط به موافقت هیئت مرکزی گزینش است که حتی صلاحیت استادان حق التدریسی را هم می باید تایید کند. استخدام استادان بسیارنا دراست و تقریبا محدود می شود با رشته های تحصیلی مخصوص دختران و با به مواردی که به هیچوجه داوطلبی از میان مردان نباشد.

در خیلی از دانشگاهها، دیگر کم کم بیشتر اعضای کادر آموزشی از کسانوسی تشکیل شده که تازگی استخدام شده اند آنها اکثرا از میان فارغ التحصیلان (بخصوص، با مدرک فوق لیسانس) دانشگاههای داخل کشور.

اخیرا دولت هم مدرسه تربیت مدرس تاسیس کرده است تا از میان لیسانسهای مکتبی، دانشجویانی را برای تحصیلات فوق لیسانس در رشته های مختلف انتخاب کند.

در مراسم رسمی که بیشتر به بزرگداشت اعیان مذهبی ختم می شود تقریبا فقط مردها شرکت می کنند: همسران آقایان را که دعوت نمی کنند و استادان زن هم که تعدادشان خیلی کم است، مجبور هستند در اطاق جداگانه ای مستقر شوند.

قیافه رؤسا و "سردمداران" دانشگاهها در اطاقهایشان بسیار تما شایی است، اکثرادر همان اطاقهای رؤسای سابق یعنی دوران شاه، مستقر شده اند. اطاقهایی بسیار وسیع که معمولا با هزینه بسیار زیاد همیشه نه با ذوق بسیار، تزئین شده بود. حال دیگر از آن وسایل "لوکس" و گرانقیمت لاشهای مانده است که گاهی سخت توی ذوق می زند: چرم مبیل مراجعین که پاره شده است و با سنجاق قفلی وصله پینه کرده اند، پرده های مخملی پنهان شده در زیر گرد و خاک. تنها نوآوری "مکتبی" در زمینه تزئین یک جفت کفش گنده و چه بسا "معطر" در کنار میز مقام ریاست است. کفش و جوراب در آوردن در پشت میز اداره، امر پیش پا افتاده ای است. یعنی که آنها مد به سجودیم و گوش به زنگ بلند شدن صدای اذان ظهر: آنوقت است که آستینها بالا زده، یقه ها چاک، لبها تکان خوران و پا های بی جوراب در دمپایی های پلاستیکی، همه با هم به تکیا یومی افتند که نماز جماعت از دست نرود. و همه اینها در برابر چشمان آرام اکثریت عظیم کارمندان و دانشجویان و دانشگاهیان: چرا که جود دانشگاه اگر غیر سیاسی است غیر رژی می هم هست ●

(تابستان ۱۳۶۵)

...

دوستم سعیدیوسف، در نامه‌ای، بر من خشم گرفته است که: "باید الهه شعر
شمسیر بردارد و گردنت را بزند". چرا که، در این مصراع:
چو ماکیانان از فرط جوع سرگین خواران،
از شعرا مام توفانکاران، که در صفحه‌های ۴۸ تا ۴۹ از نخستین شماره چشم‌انداز
چاپ شده است، من واژه "ماکیانان" را به خط "ماکیانانی" نوشته‌ام؛
و، همچنین، در این مصراع:

مراجه کار به تمییز واقع است و سراب،
از غزلی از خود، که بی واسطه پس از همان شعرا مام توفانکاران در همین نخستین
شماره از چشم‌انداز چاپ شده است، واژه "واقع" را، باز هم به خط "واقعیت"
نوشته‌ام. و حق با اوست، بی گمان. او، بی گمان، حق دارد بنویسد: "حتی اگر
این سه قلم در موقع پاک‌نویس کردن شعرا بدون خطای وزن به هنگام سرودن،
باز هم برای کسی چون تو گناهی ... نابخشودنی است".

....

اسماعیل خوئی
بیستم ژوئن ۸۷، لندن

* بوزش و تصحیح

در شماره پیشین چشم‌انداز (ص ۱۰)، ترانه "درستایش شادی" فردریک
شیلر را چند اشتباه فاحش چاپی طبع شده است. همراه با بوزش از مترجم گرامی
ع. طوسی، از خوانندگان می‌خواهم که این اغلاط را بر اساس متن زیر تصحیح
کنند:

س. ۴: شادی! هلا ای شادی! دختر پردیس
س. ۹: و سایه مهر باله‌ایت
س. ۱۲: گو هر آنکه همت آن داشته است

* توضیح

"شرح حال" غلامحسین ساعدی (چشم‌انداز ۲، ص ۱۵-۱۳) نخستین بار در
فصلنامه Iranian Studies (شماره ۲-۴، حاد ۱۸، بهار-پائیز ۱۹۸۵ ص ۲۵۶-
۲۵۳) به چاپ رسیده است.

دشواریهای توزیع مانع از آن شده که بسیاری به موقع از انتشار رایگان گاهنامه آگاهی یابند. به این جهت کوشش ما برای این است که تا حد امکان ضمن گسترش شبکه توزیع و تکفروشی، شماره مشترکان خود را افزایش دهیم. شما هم که به ادامه انتشار این گاهنامه علاقمندید چشم انداز را مشترک شوید و دوستان و آشنایان خود را به اشتراک چشم انداز تشویق کنید:

قیمت تکفروشی چشم انداز معادل ۳۰ فرانک فرانسه و قیمت اشتراک چهار شماره معادل صد فرانک فرانسه (هزینه ارسال با پست هوایی برای مشترکان مقیم آمریکا معادل ۶۰ فرانک فرانسه).
با توجه به نرخ سنگین خدمات بانکی و مبادلات ارزی، از همه دوستان و دوستان تقاضا می شود که وجوه اشتراک خود را مستقیماً به شماره حساب بانکی دبیران چشم انداز واریز کنند و قبض آن را به نشانی صندوق پستی مجله بفرستند.

چشم‌انداز

گاهنامه فرهنگی ، اجتماعی ، ادبی

به‌کوشش ناصر پاکدامن محسن یلفانی

نقل مطالب این نشریه بدون ذکر ما خد ممنوع است .
مقالات رسیده مسترد نمی‌شود .

قیمت تکفروشی معادل ۳۰ فرانک فرانسه

قیمت پیش‌فروش چهار شماره معادل ۱۰۰ فرانک فرانسه

N. PAKDAMAN
B.P. 61
75662 PARIS CEDEX 14
FRANCE

نشانی:

N. PAKDAMAN ou M. YALFANI
Cpte. no. 04901901
B.N.P.
PARIS ALESIA
90 AV. DU G. LECLERC
75014 PARIS FRANCE

حساب بانکی:

Češmandāz

Revue trimestrielle

Direction-rédaction: Nasser Pakdaman et Mohsen Yalfani

Češmandāz

no 3 Automne 1987

30 Fr F